

نور فاطمه زهرا
سلام الله علیها



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

خوارج در تاریخ

يعقوب جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

شمشیر جهاد با مشرکان را بر فرق توحید ناب فرود آوردند و تکبیر گویان به جنگ «الله اکبر» رفتند و به نام جهاد و تقوا و اسلام خواهی و دین باوری، مسلمانان و حتی کودکانشان را به تیغ کشیدند و به نام عدالت خواهی و حق جویی، حق و عدل را سر بریدند و... علی را کشتند. اینان خوارج هستند: گروه نادان و بی شعوری که با تعصب های احمقانه خود بزرگترین ضربت را بر پیکر اسلام زدند، آن هم با این باور که تنها مسلمانان واقعی آن ها هستند و اسلام در گرو هوس هایشان قرار دارد.

خوارج از آغاز پیدایش تا قرن های متمادی در بطن جامعه اسلامی به کشتار مسلمانان پرداختند و اگر چه پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیشتر با حکومت های جور جنگیدند، اما به عنوان یک انحراف شدید فکری و یک جریان ضد ارزشی خطرناک با کیج اندیشی های مقدس مآبانه خود آفت جامعه مسلمین بودند. هم اینک نیز گروه خوارج و پیروان اندیشه آنان در گوشه و کنار بلاد اسلامی کم نیستند.

انشعاب خوارج از سپاه امیرالمؤمنین و پیدایش گروه پر خاشگری در جامعه اسلامی که در ستیز با حکومت رسمی و اکثر مسلمانان سنگ تمام گذاشتند و خود را ملتزم به ظواهر نصوص دینی قلمداد کردند، مسأله ای نیست که بتوان از کنار آن بی اهمیت گذشت، به خصوص اینکه فکر خارجی گری در تاریخ اسلام ماندگار شد و در طول قرون همواره کسانی پیدا شدند که این خط فکری و این مکتب ستیز و پر خاش را دنبال کردند.

پیدایش خوارج و ایستادگی آن ها در مقابل کارگزاران رسمی اسلام، آن هم پس از گذشت حدود ربع قرن از رحلت بنیان گذار اسلام، در مذاق نویسندگان غربی طعم خاص خود را دارد. آن ها برای زیر سؤال بردن اسلام شناخته شده ای که اکثریت قاطع مسلمانان از آن طرفداری می کنند از خوارج قهرمانانی ساخته اند که نه تنها صلابت و شجاعت آن ها در میدان های جنگ قابل تقدیر است، بلکه اندیشه ها و آرمان ها و مکتب فکری آن ها نیز هم.

ولهاوزن در کتابی که درباره خوارج نوشته است، در جای جای نوشتار خود از خوارج تمجید کرده و تقوای اسلامی و غیرت دینی آن ها را ستوده و آن ها را قابل مقایسه با Zeloten - گروه متعصب یهود که در اورشلیم علیه فریسن قیام کردند - می داند (۱) و در جایی عبدالله بن وهب راسبی اولین فرمانده خوارج را هم شأن با یعقوب قدیس یکی از حواریون حضرت مسیح که شهید شد می انگارد. (۲)

جمعی از نویسندگان روسی در کتابی که به نام تاریخ ایران به فارسی منتشر شده است، برای توجیه خوارج، سخنان و افکار به اصطلاح مترقیانه ای به خوارج نسبت داده اند که خود خوارج از آن بیگانه اند و چنین سخنانی را نگفته اند. این نویسندگان می گویند:

«به گفته خوارج، دولت اسلامی یعنی خلافت، باید طوری سازمان یابد که جمله مسلمانان با حقوق مساوی یک جامعه دینی را تشکیل دهند و در میان اعضای این جامعه تفاوت شدید از لحاظ تقسیم آن به غنی و فقیر وجود نداشته باشد... زمین باید ملک جامعه اسلامی باشد». (۳)

همچنین گلدزیهر مستشرق معروف، ضمن تعریف از افکار دموکراتیک خوارج و آزاداندیشی آن‌ها از اینکه بعضی از نویسندگان اروپایی به خوارج لقب «پاکان اسلام» داده‌اند خوشش می‌آید. (۴)

چنین داوری‌هایی درباره خوارج سوءظن شدید ما را نسبت به این نویسندگان برمی‌انگیزد و ما را در اصالت تحقیقات آنان دچار تردید می‌سازد.

کتابی که پیش رو دارید، با تکیه بر منابع فراوان تاریخی و حدیثی و کلامی و ادبی و با استفاده از منابع موجود خوارج، به تحلیل تاریخ خوارج و چگونگی پیدایش و نشو و نما و انتشار آن‌ها در بلاد اسلامی می‌نشیند و همچنین به بررسی عقاید و اندیشه‌ها و بیان فرقه‌های گوناگون و معرفی شخصیت‌های نظامی و سیاسی و فکری و ادبی آنان می‌پردازد. در فصل آخر کتاب نیز خطبه‌ها و سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره خوارج که در نهج‌البلاغه آمده، به عنوان منبعی مطمئن و بی‌نظیر در جهت شناخت خوارج، با تبویب خاصی، آورده شده است.

در واقع، خطبه‌ها و سخنان امام در این زمینه رنجامه‌های اوست که بر زبانش جاری شده تا به جهانیان اعلام کند که چگونه آن روح بزرگ در قفس تنگ‌نظری‌ها و کج‌اندیشی‌های مشتی مقدس مآب بی‌شعور محصور شده بود و از دوست و دشمن چه بر سرش آمد... مظلوم بزرگ تاریخ.

یعقوب جعفری - قم

۱۳۷۰/۷/۳۰

۱. آغاز پیدایش خوارج

ریشه‌یابی پرخاشگری خوارج

مورخان به طور کلی پیدایش گروه خوارج را از جنگ صفین و داستان حکمیت می‌دانند و از آن فراتر نمی‌روند و همچنین معتقدند که حرکت آن‌ها صددرصد انگیزه دینی داشته و از تقوای زیاد و اعتقاد محکم به مبانی اسلامی نشأت گرفته است اگر چه در تشخیص خود دچار خطا و اشتباه شده‌اند. حتی بعضی از نویسندگان آن‌ها را به خاطر تقوا و دین باوری و شجاعتشان مورد ستایش قرار داده‌اند. ولهاوزن می‌گوید: خوارج همان گونه که از نامشان پیداست یک حزب انقلابی روشنی بودند. آری، آنان انقلابیونی بودند که التزام به تقوا داشتند، و خوارج نه از تعصبات عربی، بلکه از حقیقت اسلام منشأ گرفته‌اند و به مسائل با تقوای اسلامی می‌نگریستند. (۵)

ولهاوزن در جای جای کتاب خود خوارج را ستوده و شیعه را کوبیده است، همچنانکه مانند «لامنس»، یکی دیگر از مستشرقان، از بنی امیه نیز طرفداری کرده و آنان را مورد تمجید قرار داده است.

در حالی که با بررسی مجموعه اسناد و مدارک و تحقیق در سوابق سران حزب خوارج و وابستگی‌های قبیله‌ای آنان و ریشه‌یابی اندیشه‌ها و گفته‌هایشان به ویژه در جریان حکمیت، حقیقت امر روشن می‌شود و ماهیت واقعی رهبران خوارج از پشت پرده تزویر و تقدس‌رخ می‌نماید.

شک نیست که توده‌های انبوه خوارج ساده لوحان احمقی بودند که با انگیزه دفاع از اسلام و اجرای حکم خدا قدم در این راه نهادند و به تعبیر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: آن‌ها حق را می‌جستند اما در راه خطا قدم برمی‌داشتند. (۶)

ولی آیا سران خوارج و گردانندگان این حرکت نیز همین گونه می‌اندیشیدند؟ آیا باور کردنی است که یک حزب متشکل و سازمان یافته و یک جریان تند و افراطی، بی هیچ سابقه‌ای و به یکباره در عرض چند ساعت متولد شود و تشکل یابد؟ آیا باور کردنی است که در جنگ صفین گروهی با اصرار تمام از علی علیه‌السلام بخواهند که دست از جنگ بردارد و حکمیت را بپذیرد و حتی او را با تهدید به قتل به این کار وادار سازند، اما پس از قبول حکمیت از جانب علی علیه‌السلام بلافاصله تغییر موضع بدهند و قبول حکمیت را کفر بدانند و از علی علیه‌السلام بخواهند که از این کار کفرآمیز توبه کند و گرنه با او مثل یک کافر رفتار خواهند کرد، و بالاخره او را بکشند؟

ما تصور می‌کنیم که یک محقق نباید از کنار این واقعه تاریخی به سادگی بگذرد، بلکه باید زمینه‌های فکری آن را ریشه‌یابی کند و عامل مهم تعصبات قبیله‌ای را که حتی پس از اسلام نیز در میان عرب‌ها حاکمیت داشت از نظر دور ندارد.

بسیاری از رهبران خوارج و کسانی که در میان ساده‌لوحان از سپاه علی علیه‌السلام در جنگ صفین پس از پذیرش حکمیت بذر شورش باشیدند، از قبیله بنی تمیم و بنی ربیع (که تیره‌های از بنی تمیم است) بودند. کسانی مانند شبت بن ربیع و حرقوص ابن زهیر (ذوالثدیه) و مسعر بن فدکی و عروه بن ادیه و مرداس بن ادیه، که در نظر خوارج بعدی از سلف صالح هستند، همه از قبیله بنی تمیم بودند. البته از قبایل دیگر نیز کم و بیش شرکت داشتند اما بیشتر رهبران خوارج از این قبیله بودند و از قریش هیچ کس در میان خوارج نبود.

بنی تمیم در زمان جاهلیت با قبیله مضر و بخصوص تیره قریش دشمنی و جنگ داشتند و حتی پس از اسلام نیز، که به ظاهر مسلمان شده بودند، گاه و بیگاه دشمنی دیرینه خود با قریش را آشکار می‌کردند و از اینکه پیامبر از قریش است ناراحت بودند و حسد می‌ورزیدند.

در این باره به دو سند تاریخی زیر توجه فرمایید:

۱. جمعی از قبیله بنی تمیم وارد مسجد پیامبر شدند و بی‌آنکه ادب و احترام پیامبر را رعایت کنند از پشت حجره‌ها ندا در دادند که «اخرج الینا یا محمد جنناک لفناخرک» (ای محمد! بیرون آی که آمده‌ایم با تو مفاخره کنیم) یعنی امتیازات و مفاخر و برتری‌های قبیله خود را بر تو ثابت کنیم. آنگاه به مال و ثروت و کثرت جمعیت و چیزهایی از این قبیل فخر فروشی کردند و این آیه شریفه درباره آنها نازل شد:

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ. (۷)

کسانی که تو را از پشت حجره‌ها ندا می‌دهند بسیاری از آنها نمی‌فهمند. (۸)

۲. در یکی از جنگ‌ها هنگامی که پیامبر خدا غنایم جنگی را تقسیم می‌کرد مردی از بنی تمیم به نام ذوالخویصره، که همان حرقوص بن زهیر بود، سر رسید و گفت: یا محمد! عدالت را رعایت کن! پیامبر فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم پس چه کسی این کار را خواهد کرد؟ بعضی از اصحاب خواستند او را بکشند، پیامبر فرمود: رهایش کنید، همانا برای او یارانی خواهد بود که نماز شما در مقابل نماز آنها و روزه شما در مقابل روزه آنها کوچک شمرده می‌شود، و آنها قرآن را تلاوت می‌کنند اما از گلوهایشان تجاوز نمی‌کند، آنها از دین خارج می‌شوند همان‌گونه که تیر از کمان رها می‌شود. سپس افزود: آنها بر مسلمانان خروج می‌کنند. نشانه آنها این است که در میانشان مرد سیاه رنگی است که یکی از پستان‌های او مانند پستان زن است. (۹)

مفسران می‌گویند (۱۰) درباره همین جریان اعتراض حرقوص بن زهیر به پیامبر بود که این آیه شریفه نازل شد:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْتَخْطُونَ. (۱۱)

و از منافقان کسانی هستند که در امر صدقات تو را طعنه می‌زنند؛ اگر به آنها داده شود خرسند می‌شوند و اگر داده نشود پس آنان خشمگین می‌شوند.

جالب است که در این سند تاریخی که اکثر مورخان و محدثان و مفسران آن را نقل کرده‌اند منافقی که به پیامبر اعتراض می‌کند و قرآن او را از جمله منافقان می‌شمارد کسی است که ذوالخویصره نام دارد و او همان حرقوص بن زهیر است که از رهبران خوارج بود و در جنگ صفین، پس از جریان حکمیت، شدیداً به علی علیه‌السلام اعتراض نمود و جمعی را به دنبال خود کشید و سرانجام در جنگ نهروان کشته شد، و او همان ذوالندیه بود که علی علیه‌السلام جنازه او را جستجو کرد تا اینکه آن را یافت و از اینکه وعده پیامبر تحقق یافته است خدا را شکر نمود (تفصیل داستان بعداً خواهد آمد).

این سند بسیار با ارزش است و سابقه تاریخی و زمینه فکری یکی از رهبران خوارج را به خوبی نشان می‌دهد. اما ولهاوزن که همواره از خوارج دفاع می‌کند می‌گوید: «طبیعی است که این قصه افسانه‌ای بیش نیست» (۱۲) و در پانوشته همان صفحه، می‌گوید: «این شخص مجهول است».

چگونه است که آقای ولهاوزن مطلبی را که به مذاق او خوشایند نیست افسانه می‌داند، در حالی که این مطلب در اکثر کتاب‌های تاریخی و حدیثی و حتی در صحیح مسلم و صحیح بخاری هم آمده و این کتاب‌ها همان‌هایی است که ولهاوزن تمام نظریات خود را بر اساس آن‌ها ابراز داشته است؟

دیگر اینکه آقای دکتر نایف محمود اظهار می‌دارد که ذوالخویصره که آیه در حق او نازل شده غیر از حرقوص بن زهیر است و آن‌ها دو نفرند. (۱۳)

در حالی که در بیشتر منابع تصریح شده که ذوالخویصره و ذوالندیه لقب حرقوص بن زهیر بوده است (۱۴) و ابن جوزی پس از نقل این خبر گفته که این تمیمی اولین خارجی در اسلام است. (۱۵)

یکی دیگر از سران و رهبران خوارج اشعث بن قیس است. این شخص عامل عثمان در آذربایجان بود و پس از قتل عثمان، علی علیه‌السلام نامه‌ای به او نوشت و از وی خواست که اموال موجود را باز پس دهد. وقتی نامه به دست او رسید سخت وحشت کرد و به دوستان خود گفت تصمیم دارم که اموال آذربایجان را بردارم و به معاویه ملحق شوم. قوم او گفتند مرگ از این کار بهتر است. آیا قوم خود و شهر و دیار خود را رها می‌کنی و به اهل شام می‌پیوندی؟ اشعث شرمنده شد و از اینکه به معاویه ملحق شود ترسید و به ناچار به سوی علی آمد. (۱۶)

این سند تاریخی ضعف ایمان و پول پرستی او را نشان می‌دهد و این حقیقت را روشن می‌سازد که او در سپاه علی چگونه و با چه روحیه‌ای شرکت کرده بود.

دنیا پرستی این گروه به ظاهر مقدس در سخنان مالک اشتر سردار رشید علی علیه‌السلام نیز منعکس است. مالک در مقام مناظره با آن‌ها، هنگامی که علی علیه‌السلام را به قبول حکمیت و متوقف کردن جنگ مجبور کردند، گفت:

یا اصحاب الجباه السود کنا نظن صلاتکم هذه زهاده فی الدنيا و شوقا الی الله فلا اری فرارکم من الموت الا الی الدنيا. (۱۷)

ای صاحبان پیشانی‌های پینه‌بسته و سیاه! چنین می‌پنداشتیم که این نماز شما نشانه زهد و بی‌اعتنایی به دنیا و شوق به خداست. اکنون نمی‌بینیم فرار شما از مرگ را مگر به خاطر دنیا.

حال به سند دیگری در مورد تعصب‌های جاهلی اشعث بن قیس توجه کنید تا روشن گردد که سران خوارج چگونه گرفتار تعصب‌های قبیله‌ای بودند.

پس از آنکه در جنگ صفین علی علیه السلام را مجبور به قبول حکمیت کردند آن حضرت، عبدالله بن عباس را به عنوان حکم تعیین کرد، اما اشعث بن قیس که خود اهل یمن بود گفت: نه به خدا قسم نمی گذاریم که در این امر دو نفر از قبیله مضر حکم باشند؛ عمرو عاص که از طرف معاویه تعیین شده از قبیله مضر است و ما باید مردی از یمن انتخاب کنیم. آنگاه اضافه کرد: اینکه دو حکم به ضرر ما حکم کنند، در حالی که یکی از آن دو یمنی باشد، برای ما بهتر است از اینکه به نفع ما حکم کنند در حالی که هر دو از قبیله مضر هستند. (۱۸)

ملاحظه کنید که شدت و حدت تعصبات نژادی چگونه در سخن این مرد خارجی موج می زند؛ مردی که اکنون خود گردانده معرکه تحکیم است و در تعیین حکم اظهار نظر می کند ولی ساعتی بعد قبول حکمیت را کفر می داند و بقیه قضایا...

بنابراین، انتخاب ابوموسی اشعری به حکمیت و تحمیل آن به حضرت علی علیه السلام از تعصب های نژادی منشأ می گرفت و لذا بن عباس به ابو موسی گفت: ای ابوموسی! این مردم تو را حکمیت انتخاب کردند اما نه به خاطر فضیلتی که در توست زیرا مانند تو در میان مهاجر و انصار بسیارند، بلکه آن ها نخواستند جز اینکه یک یمنی را برگزینند. (۱۹) خوارج نخستین همه از قبیله ربیع بودند و این قبیله پیش از اسلام با قبیله مضر، که قریش از شاخه های آن است، دشمنی داشتند و به قول دکتر نجار: شاید علت اینکه خوارج، قرشی بودن را در امام شرط نمی داند همین باشد. (۲۰)

تعصب های قبیله ای و نژادی خوارج به خصوص دشمنی آنان با قریش بعدها هم ادامه یافت که در تاریخ آن ها منعکس است و ما چند نمونه آن را ذکر می کنیم:

- هنگامی که ابوحزمه خارجی در سال ۱۳۰ به مدینه حمله کرد و مردم مدینه را شکست داد - که در تاریخ به نام «واقعه قدید» معروف است - اسیران را می آوردند، هر کس از قریش بود می کشتند و هر کس از انصار بود رها می کردند. (۲۱)

- وقتی ضحاک بن قیس شیبانی خارجی زمان کوتاهی در عراق حکومت یافت عبدالله بن عمر و سلیمان بن هشام به ناچار با او بیعت کردند. شبیل بن عزره شاعر خارجی با مباحثات گفت:

الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل (۲۲)

آیا ندیدی که چگونه خداوند دین خود را پیروز کرد و قریش پشت سر بکر بن وائل نماز خواند؟

از این نمونه ها بسیار است که در فصول آینده خواهد آمد و همه این ها بیانگر روح متعصب آن هاست که علی رغم تظاهرشان به اسلام و زهد و تقوا، تعصب قبیله ای در کارهای آن ها آشکار بود و لذا با وجود اینکه خوارج شعار مساوات می دادند و خلافت اسلامی را مخصوص قریش و حتی عرب نمی دانستند، و در عین حال، مسلمانان غیر عرب که به موالی مشهور بودند کمتر دور خوارج را گرفتند، زیرا در پشت این شعارهای فریبنده تعصبات قومی آن ها را می دیدند. ابن ابی الحدید نقل می کند که یک نفر از موالی دختر یکی از خوارج را خواستگاری کرده بود، دوستان آن خارجی که از جریان مطلع شده بودند به او گفتند ما را رسوا کردی. (۲۳)

این است که احمد امین می گوید: تعداد موالی در میان خوارج اندک بود؛ زیرا آن ها نسبت به نژاد خود متعصب بودند و موالی را تحقیر می کردند. (۲۴)

داستان تحکیم و پیامدهای آن

با توجه به زمینه‌های سیاسی و عصبیت‌های قومی و نژادی، که نمونه‌هایی از آن را نقل کردیم، کسانی که کینه و حسد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام را در دل داشتند ولی به ناچار در سپاه آن حضرت قرار گرفته بودند، و به ظاهر از جمله اصحاب علی علیه‌السلام به حساب می‌آمدند، همواره در پی فرصتی بودند که به آن حضرت ضربه بزنند و آنچه را که مدت‌ها پنهان می‌کردند، آشکار سازند.

چنین فرصتی در جنگ صفین به دست آمد، در مسأله تحکیم.

جریان جنگ صفین و شرح جزئیات آن در کتاب‌های تاریخی به تفصیل آمده است و ما نیازی به تکرار آن نداریم. چیزی که ما در صد آن هستیم ارزیابی مسأله حکمیت است که خط پایان جنگ صفین و نقطه آغاز پیدایش گروه خوارج بود که تنش‌های تندی را در جامعه اسلامی پدید آورد و موجب دردهای بزرگی برای علی علیه‌السلام گردید و منجر به شهادت آن حضرت شد.

در جنگ صفین، سپاه علی علیه‌السلام که طعم شیرین پیروزی را در جنگ جمل چشیده بود، در مقابل سپاه معاویه قرار گرفت و پس از آنکه جنگ شروع شد سپاه علی علیه‌السلام این بار هم در آستانه پیروزی نهایی قرار گرفت و چیزی نمانده بود که سپاه شام به طور کلی شکست بخورد و بساط معاویه برچیده شود که حيله گری‌های معاویه و دستیارانش از یک سو و توطئه‌ها و فعالیت‌های خیانتکاران در داخل سپاه علی علیه‌السلام از سوی دیگر، سرنوشت جنگ را عوض کرد و معاویه را از شکست حتمی نجات داد.

حيله این بود که به تدبیر عمر و عاص، سپاه شام قرآن‌ها را به نیزه زدند و خطاب به سپاه علی علیه‌السلام گفتند: دست از جنگ بردارید، و میان ما و شما قرآن حاکم باشد (۲۵)

علی علیه‌السلام که معاویه و یارانش را خوب می‌شناخت فریاد زد که این یک حيله است، آن‌ها اهل قرآن نیستند. و دستور داد که جنگ ادامه یابد، اما منافقان در سپاه علی علیه‌السلام و آن‌ها که در انتظار فرصتی بودند، رو در روی آن حضرت قرار گرفتند و خواستار پایان جنگ و قبول حاکمیت قرآن شدند. در رأس این گروه، اشعث بن قیس قرار داشت.

درباره سوابق اشعث قبلاً مطالبی را آوردیم. اکنون اضافه می‌کنیم که به گفته یعقوبی، اشعث با معاویه ارتباط مخفیانه داشته و معاویه قبل از جریان قرآن به نیزه کردن، اشعث را به خود جلب کرده بود. (۲۶) چیزی که این نظریه را تقویت می‌کند، این است که اشعث شب قبل از قرآن به نیزه کردن، / که به «لیلة الهیر» معروف است، در میان سپاه علی علیه‌السلام سخنرانی کرده و آن‌ها را از جنگ بر حذر داشته بود. (۲۷)

ضمناً توجه کنیم که ترکیب سپاه علی علیه‌السلام بیشتر از قریش و مهاجر و انصار و مسلمانان بصره و کوفه بود و جمعی هم از یمن بودند؛ ولی سپاه معاویه بیشتر از یمنی‌ها تشکیل شده بود و اشعث بن قیس هم یمنی بود.

علاوه بر اشعث، کسان دیگری مانند مسعر بن فدکی و زید بن حصین و مانند آن‌ها که بعدها از سران خوارج شدند، با اصرار تمام از علی علیه‌السلام خواستند که جنگ را متوقف کند و مالک اشتر را که سخت درگیر جنگ بود، پیش خود فرا بخواند. حتی آن حضرت را تهدید کردند که اگر از توقف جنگ و قبول حکمیت امتناع ورزد او را خواهند کشت، همان گونه که عثمان را کشتند و یا او را تحویل معاویه خواهند داد. (۲۸)

و بدین گونه علی علیه‌السلام مجبور شد پیشنهاد معاویه را در مورد صلح و تعیین نماینده‌ای برای مذاکره بپذیرد. پس از پذیرش حکمیت از جانب علی علیه‌السلام، معاویه عمر و عاص را که مردی حيله‌گر و شیاد بود، به عنوان حَکَم و نماینده تعیین کرد و علی علیه‌السلام مالک اشتر و عبدالله بن عباس را پیشنهاد کرد؛ ولی اینجا نیز دشمنان آن حضرت که در سپاه او جای گرفته بودند دشمنی خود را آشکار ساختند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مجبور کردند که ابوموسی اشعری را انتخاب کند.

ابوموسی اشعری که مردی احمق و بی عرضه بود از جمله قاریان قرآن به حساب می‌آمد و گفته شده است که او صدای خوبی داشت و به مردم قرآن تعلیم می‌داد (۲۹) و صدای قرآن او از سنج و بریط و نی زیباتر بود (۳۰) و به همین جهت در میان قرّاء (که طبقه خاصی در جامعه اسلامی بودند و در سپاه علی علیه‌السلام جمعیت قابل اعتنائی را تشکیل می‌دادند) به زهد و تقوا معروفیت داشت و وجیه المله بود.

ابو موسی دشمن علی علیه‌السلام بود، به طوری که در جنگ جمل مردم را از جهاد در رکاب آن حضرت باز می‌داشت (۳۱) و در جنگ صفین نیز از علی علیه‌السلام گریخته و در موضعی از شام مقیم شده بود. به همین جهت، هنگامی که او را به عنوان نماینده و حَکَم از سوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیشنهاد کردند آن حضرت فرمود که او مورد رضایت من نیست؛ او از من جدا شده و مردم را بر ضدّ من شورانیده و سپس فرار کرده است. (۳۲)

به هر حال، منافقان از اصحاب علی علیه‌السلام که می‌خواستند ضربه دیگری را بر او وارد سازند، قرّاء ساده لوح را تحریک کردند و آن‌ها همگی از آن حضرت خواستند که ابوموسی را به عنوان داور و حَکَم انتخاب کند و بدین گونه دست و بال علی علیه‌السلام را بستند و او را به این امر مجبور کردند. به قول ابن عبدربه: «کسانی که عداوت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در دل خود پنهان کرده بودند برای خود ظاهری از تقوا ساختند و خود را به عنوان اصحاب رسول خدا قلمداد کردند تا در مواقع سرنوشت ساز علی علیه‌السلام را به زحمت اندازند». (۳۳)

انتخاب موسی درست در همین جهت بود، به اضافه اینکه تعصبات قبیله‌ای، بعضی از سران خوارج را اشباع می‌کرد. همان گونه که پیش از این نقل کردیم ابوموسی اهل یمن بود و اشعث بن قیس نیز یمنی بود و انتخاب عبدالله بن عباس را از این جهت رد کرد که او از قبیله مضر بود و عمرو عاص هم مضری بود و گفت که ما حاضر نیستیم هر دو داور مضرى باشند؛ ما یک نفر یمنی را انتخاب می‌کنیم اگرچه به ضرر ما حکم کند. ابن عباس نیز گفته بود که ابوموسی را از این جهت پیشنهاد کردند که او یمنی بود.

سرانجام، سند صلح و حکمیت نوشته شد و علی علیه‌السلام بر خلاف میل خود و برای حفظ مصالح اسلام آن را امضا کرد. (۳۴)

وقتی این قرارداد در مقابل صفوف لشکر خوانده شد، از گوشه و کنار صدای اعتراض و شورش برخاست. شورشیان می‌گفتند در دین خدا نباید کسی را داور قرار داد؛ می‌گفتند قبول حکمیت کفر است. کم‌کم موج اعتراض بالا گرفت و به خصوص طبقه قراء از سپاه علی علیه‌السلام فریاد «لا حکم الا لله» سر دادند و عجیب اینکه جمعی از کسانی که قبول حکمیت را به علی علیه‌السلام تحمیل کردند و به او گفتند که چرا دعوت به قرآن را نمی‌پذیرد، و تا جایی پیش رفتند که آن حضرت را تهدید به قتل کردند، آن‌ها نیز به شورشیان پیوستند و قبول حکمیت را مساوی با کفر قلمداد کردند و گفتند که قبول حکمیت گناه کبیره است؛ ما از آن توبه کردیم، علی هم باید توبه کند. (۳۵)

طبیعی بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌توانست پس از امضای وثیقه و سند حکمیت، زیر بار آن نرود. به علاوه، او خود را گناهکار نمی‌دانست که توبه کند و لذا سخن شورشیان را نپذیرفت و آن‌ها نیز در مقابل آن حضرت قد علم کردند و بدین سان نطفه حزب خوارج بسته شد.

در اینجا باید دید که چگونه جمعیتی نخست مطلبی را با اصرار زیاد پیشنهاد می‌کنند و آن را تنها حکم خدا می‌دانند، به طوری که اگر کسی - ولو شخص خلیفه - آن نپذیرد باید او را کشت، و آنگاه در عرض مدت بسیار کوتاهی که شاید از چند ساعت تجاوز نمی‌کند آنچنان تغییر عقیده می‌دهند که قبول آن پیشنهاد را کفر می‌دانند و کسی را که آن پیشنهاد را بر خلاف میل باطنی خود عملی کرده است به عنوان کافر معرفی می‌کنند؟

راستی این یک تناقض آشکار نیست؟ آیا می‌توان به سادگی از کنار این موضوع گذشت؟

برای رفع این تناقض، ولهاوزن از برنوف نقل می‌کند که گویا کسانی که قبول حکمیت را به علی تحمیل نمودند غیر از کسانی بودند که آن را محکوم کردند و شعار «لا حکم الا لله» سر دادند. برنوف گفته است که گروه اول از قراء و گروه دوم از بدویان بودند. (۳۶)

این راه حل با واقعیت‌های تاریخی جور در نمی‌آید، زیرا مورخان اتفاق نظر دارند همان‌هایی که حکمیت را به علی علیه‌السلام تحمیل کردند کسانی بودند که در مقام اعتراض برآمدند و چنانکه نقل کردیم در توجیه کار خود گفتند ما که حکمیت را قبول کرده بودیم مرتکب گناه شده‌ایم و اکنون توبه می‌کنیم.

آقای ابراهیم حسن در این زمینه اظهار می‌دارد: پیدایش گروه خوارج مایه حیرت است، زیرا آن‌ها بودند که علی علیه‌السلام را به پذیرفتن داوری واداشتند که به ناچار رضایت داد، و شگفتا که به دستاویز چیزی که خودشان در پذیرفتن آن اصرار داشتند، بر ضد علی علیه‌السلام برخاستند. ایشان پس از این بیان، نتیجه می‌گیرد که بنای ظهور خوارج بر مقدماتی است که به خوبی واضح نیست. (۳۷)

به نظر ما در پشت این صحنه شگفت‌انگیز، دست‌های مرموز و خیانتکاری بوده است که با هدف ضربه زدن به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ایجاد شکاف در صفوف سپاه آن حضرت و با نقشه‌های حساب شده و اندیشیده، فعالیت می‌کرده است.

افراد خیانتکار و منافقی مانند اشعث بن قیس و حرقوص بن زهیر و مسعر بن فدکی، که قبلاً با خیانت‌ها و تعصبات نژادی و توطئه‌گری‌های آن‌ها آشنا شدیم، آتش بیار این معرکه بودند و همان‌ها بودند که نخست امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مجبور به پذیرش حکمیت کردند به این بهانه که معاویه دعوت به قرآن می‌کند و باید آن را بپذیرفت و آنگاه که این نقشه را عملی و زمینه را کاملاً آماده ساختند، این

اندیشه را که نمی‌توان در دین خدا کسی را حکم قرار داد در میان ساده لوحان از سپاه علی علیه‌السلام پخش کردند و آنان را به شورش علیه آن حضرت واداشتند.

علاوه بر مدارک مهمی که قبلاً در مورد خیانتکاری و تعصبات نژادی این افراد نقل کردیم، این مطلب را هم در اینجا خاطرنشان می‌کنیم که پس از پایان جنگ صفین و جدایی خوارج از علی علیه‌السلام، مدت زمان زیادی طول نکشید که هزاران نفر از خوارج به خیانتکاری سران خود پی بردند و مجدداً به سپاه آن حضرت پیوستند و از اینکه بازیچه دست توطئه‌گران شده بودند اظهار ناراحتی کردند و حتی در جنگ نهروان با خوارج جنگیدند به طوری که پس از این خواهد آمد.

بنابراین، باید حساب جمعیتی ساده اندیش و مقدس را که قلبی صاف داشتند ولی احمق و بی شعور بودند و فوراً تحت تأثیر تبلیغات این و آن قرار می‌گرفتند، از حساب مشتی سیاست‌باز و دغلکار و توطئه‌گر که با اسلام و قریش و علی (ع) دشمنی دیرینه داشتند و خود را در سپاه آن حضرت جا زده بودند، جدا کرد. این‌ها بودند که بازی حکمیت را با برنامه ریزی دقیق به راه انداختند و آن گروه ساده لوح بیچاره را به بازی گرفتند و در دهانشان گذاشتند که قبول حکمیت واجب است و پس از آن که کار خودشان را کردند باز در دهانشان گذاشتند که قبول حکمیت کفر است و باید شعار «لا حکم الا لله» داد، و می‌دانیم که شعار همیشه از شعور ناشی نمی‌شود.

در جریان حکمیت از طبقه‌ای به نام «قرّاء» بسیار نام برده می‌شود. اکنون ببینیم آن‌ها چه کسانی بودند؟

قرّاء جماعتی بودند که قرآن را نیکو تلاوت می‌کردند و این‌ها حتی در زمان پیامبر هم بودند و به این نام شهرت داشتند و از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار بودند و حتی در اشغال بعضی از مناصب بر دیگران مقدم می‌شدند. (۳۸)

بعدها قاریان قرآن برای مشخص شدن خود کلاه مخصوصی به نام «برنس» (۳۹) بر سر می‌گذاشتند و لذا به آن‌ها «اصحاب برانس» هم گفته می‌شد.

قرّاء در کارهای سیاسی دخالتی نداشتند اما در حکومت عثمان از کارهای او انتقاد می‌کردند، تا جایی که عثمان بعضی از آن‌ها را تبعید کرد (۴۰) و سرانجام به این دلیل که او از حدود الهی خارج شده است بر او شوریدند و در قتل او شرکت جستند.

در جنگ میان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و معاویه جمعی از قرّاء از سیاست و جنگ و به قول خودشان از فتنه‌ها کناره‌گیری کردند که از جمله آن‌ها عبدالله بن مسعود بود که با چهارصد نفر از قرّاء در جنگ صفین گوشه‌گیری و اعتزال پیش گرفتند و به کناره رفتند. (۴۱) در مقابل آن‌ها جمع کثیری از قرّاء کوفه و بصره و مدینه در جنگ صفین در رکاب علی علیه‌السلام بودند و جمعی از قرّاء شام هم با معاویه همراهی می‌کردند (۴۲) و همین قرّاء ساده لوح و مقدس بودند که در جریان حکمیت بازیچه دست توطئه‌گران و دشمنان علی علیه‌السلام قرار گرفتند و ستون اصلی حزب خوارج شدند.

مطلب دیگری که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که بعضی از نویسندگان معاصر، از جمله دکتر نایف محمود، می‌گویند پیدایش گروه خوارج و بازی‌های حکمیت را با اصحاب عبدالله بن سبا مرتبط سازند. اینان می‌گویند این سبائیه بود که حزب خوارج را

به وجود آورد و تمام توطئه‌های مربوط به حکمیت از آن‌ها ناشی شد؛ آن‌ها در باط دشمن علی علیه‌السلام بودند و از یهود دستور می‌گرفتند.

مهمترین دلیل آن‌ها این است که سبائیه در قتل عثمان شرکت فعالانه داشتند و گرداننده معرکه بودند و سران خوارج مانند نافع بن ارق و حرقوص بن زهیر و ابن کواء و افراد دیگر نیز در قتل عثمان فعال بودند و این نشانه نوعی رابطه میان آن‌هاست. (۴۳)

نویسنده دیگری می‌گوید: افکار مسموم عبدالله بن سبا در پیکره امت اسلامی ریخته شد و از جمله معرکه صفین را به وجود آورد و افکار مسموم ابن سبا در مسأله حکمیت آشکار شد. (۴۴)

به نظر ما این سخن پایه درستی ندارد و نمی‌توان آن را قبول کرد، زیرا:

اولاً، وجود تاریخی شخصی به نام عبدالله بن سبا و حزبی به نام سبائیه مورد تردید است و محققان آن را قبول ندارند. (۴۵)

ثانیاً، در جریان حکمیت در هیچ منبعی از ابن سبا و اصحاب او نامی برده نشده است و مجرد اینکه آن‌ها در قتل عثمان شرکت داشتند به هیچ وجه نمی‌تواند رابطه میان ابن سبا و خوارج را ثابت کند.

ثالثاً، کسانی که به وجود عبدالله بن سبا عقیده دارند، او را از غالیان در حق علی علیه‌السلام می‌دانند که آن حضرت را تا سر حد خدایی بالا برد و حتی کشته شدن او را قبول نکرد و گفت او نمی‌میرد. پس چگونه می‌توان او و طرفدارانش را در صف خوارج و حتی از سران خوارج قلمداد کرد؟

بی‌نوشتها:

۱. الخوارج و الشیعه، ص ۴۱.

۲. همان، ص ۴۷.

۳. تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۶۸.

۴. گلدزیهر: العقیده والشریعة فی الاسلام، ص ۱۹۱.

۵. ولهاوزن: الخوارج و الشیعه، ص ۴۱.

۶. نهج البلاغه، خطبه ۶۰.

۷. سوره حجرات، آیه ۴.

۸. طبرسی: مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۵، ط بیروت؛ ابن هشام: السیرة النبویه، ج ۴، ص ۲۰۷، ط مصر.

۹. ابن ابی الحديد: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۶؛ واقدی: المغازی، ج ۲، ص ۹۴۸؛ مجلسی: بحار الأنوار، چاپ قدیم، ج ۸، ص ۵۹۶. البته پیشگویی پیامبر درباره مارقین که همان خوارج هستند و قتال علی علیه السلام با آن‌ها در منابع حدیثی به طور مکرر آمده است که در آینده آن‌ها را خواهیم آورد.

۱۰. مجمع البیان، ج ۵، ص ۶۳؛ زمخشری: الکشاف، ج ۲، ص ۲۸۱؛ سیوطی: اسباب النزول در حاشیه تفسیر جلالین، ص ۴۲۲.

۱۱. سوره توبه، آیه ۵۷.

۱۲. ولها وزن: الخوارج و الشیعه، ص ۴۵.

۱۳. دکتر نایف محمود معروف: الخوارج فی العصر الاموی، ص ۱۷.

۱۴. مبرد: الکامل، ج ۳، ص ۱۰۰۷؛ بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۷۶؛ اسفرائینی: التبصیر فی الدین، ص ۴۷؛ زمخشری: الکشاف، ج ۲، ص ۲۸۱؛ ممقانی: تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۳ و بسیاری منابع دیگر.

۱۵. ابن جوزی: تلبیس ابلیس، ص ۹۰.

۱۶. نصر بن مزاحم: وقعه صفین، ص ۲۱.

۱۷. اسکافی: المعیار و الموازنه، ص ۱۶۵.

۱۸. نصر بن مزاحم: همان، ص ۵۰۰.

۱۹. علامه مجلسی: بحار الأنوار، چاپ قدیم، ج ۸، ص ۵۹۰.

۲۰. دکتر عامر نجار: الخوارج عقیده و فکرا و فلسفه، ص ۵۴.

۲۱. ابن ابی الحديد: شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۱۳.

۲۲. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۶۱۰.

۲۳. شرح نهج البلاغه.

۲۴. احمد امین: فجر الاسلام، ص ۲۶۲.

۲۵. قرآن به نیزه کردن سپاه معاویه در اکثر کتابهای تاریخی آمده است، ولی معلوم نیست که روی چه مبنایی بروکلمان آن را قبول ندارد و اعتقاد دارد که این یک امر وهمی است (تاریخ الشعوب الاسلامیه، ص ۱۱۸).

۲۶. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲۷. نصر بن مزاحم: وقعه صفی، ص ۴۸۱.

۲۸. طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۴، ص ۳۴؛ ابوالفداء: المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۸۹.

۲۹. ابن سعد: الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۱۰۷.

۳۰. ابن حجر عسقلانی: الاصابه، ج ۲، ص ۳۵۲.

۳۱. ممقانی: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳۲. طبری: تاریخ الامم، ج ۴، ص ۳۶؛ وقعه صفین، ص ۴۹۹.

۳۳. العقد الفريد، ج ۴، ص ۳۴۷.

۳۴. جزئیات این سند سیاسی و اختلافات و گفتگوهایی که بر سر آن میان اصحاب علی علیه السلام در گرفت و منتهای گوناگونی از آن در کتاب‌های تاریخی آمده است، از جمله وقعه صفین، ص ۵۰۸ به بعد و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸ به بعد و شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۶.

۳۵. المبرد: الكامل، ج ۲، ص ۱۱۷؛ وقعه صفین، ص ۵۱۴؛ شیخ مفید: الاختصاص، ص ۱۸۰.

۳۶. الخوارج و الشیعه، ص ۱۵.

۳۷. تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۳۲۴.

۳۸. دکتر محمود رامیار: تاریخ قرآن، ص ۱۳۱.

۳۹. برنس نوعی شبکه‌ساز ساده است که هم اکنون نیز در بعضی از کشورهای اسلامی به خصوص در شمال آفریقا معمول است. رجوع کنید به پ. آذری: فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه حسینعلی هروی، ص ۷۰.

۴۰. طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۲۶۱.

۴۱. دینوری: الاخبار الطوال، ص ۱۶۵.

۴۲. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹.

۴۳. نایف محمود: الخوارج فی العصر الاموی، ص ۵۵ به بعد.

۴۴. دکتر عامر النجار: الخوارج عقیده و فکرا و فلسفه، ص ۲۶.

۴۵. مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا، ص ۲۸؛ طه حسین: الفتنة الكبرى، ج ۲، ص ۹۱.

بررسی یک نظریه درباره خوارج

گفتیم که سران حزب خوارج و کسانی که آن را به وجود آوردند افراد معدودی بودند که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حتی با اساس اسلام دشمنی داشتند ولی خود را در سپاه علی علیه السلام جا زده بودند و در جنگ صفین در جریان حکمیت با برنامه‌ریزی دقیق کار خودشان را کردند و جمعیت بسیاری از سپاه آن حضرت را که ساده لوحان نادانی بودند فریب دادند، و گفتیم که سران خوارج انگیزه دینی نداشتند، بلکه عوامل سیاسی و تعصبات نژادی دستمایه کار آنها بود و این مطلب را با شواهد و قرائن و اسناد تاریخی مهمی عنوان کردیم.

اما متأسفانه بعضی از نویسندگان معاصر در این موضوع دچار اشتباه بزرگی شده‌اند که نه تنها با منابع تاریخی تضادی آشکار دارد بلکه به نوعی کار خوارج را توجیه می‌کند، به طوری که آنها افرادی منطقی و متدین و قابل دفاع به نظر می‌رسند.

این نویسنده در جهت رفع تناقض موجود در جریان حکمیت که قبلاً آن را مطرح کردیم و در بیان اینکه چگونه جمعیتی ابتدا قبول حکمیت را واجب و سپس آن را مساوی کفر دانستند، راه حلی را پیشنهاد می‌کند که تمام منابع تاریخی با آن مغایرت دارد و به نظر می‌رسد که این نظریه نه از منابع و مدارک تاریخی که از ذهنیت نویسنده متولد شده است.

این نظریه - که از طرف آقای دکتر سید جعفر شهیدی نویسنده کتاب تاریخ تحلیلی اسلام ابراز شده است - بر دو مطلب تأکید دارد که هر دو از لحاظ تاریخی مخدوش است و منابع مسلم تاریخی آنها را نفی می‌کند.

نخست اینکه مخالفت خوارج با قبول حکمیت در همان جنگ صفین اتفاق نیفتاد، بلکه پس از گذشت چند ماه که رأی داوران اعلام شد، قبول حکمیت را گناهی بزرگ دانستند که باید از آن توبه کرد.

دوم اینکه داورها برای تعیین خلیفه انتخاب نشده بودند، بلکه آنها فقط برای بررسی این مسأله تعیین شده بودند که آیا عثمان مظلوم کشته شد یا نه، و اگر آری، آیا معاویه حق دارد که قاتلان او را از علی علیه السلام مطالبه نماید و آنها را به خونخواهی عثمان قصاص کند یا خیر؟ و هنگامی که داوران از حدود وظایف خود خارج شدند و در عزل و نصب خلیفه دخالت نمودند خوارج برآشتند و با آن رأی مخالفت کردند.

همان گونه که گفتیم این دو مطلب که از طرف مؤلف کتاب تاریخ تحلیلی اسلام عنوان شده مخدوش است و مسلمات تاریخی آن را رد می‌کند. اینک تفصیل مطلب:

۱. در مورد مطلب اول، آقای دکتر شهیدی مدعی است که به هنگام سخن از تعیین داور، گروهی به نام خوارج شناخته شدند با داوری موافقت کردند لیکن پس از چند ماهی همین که رأی داوران اعلام شد به علی علیه السلام خرده گرفتند که چرا در دین خدا حکم قرار داده است.

آقای دکتر شهیدی اضافه می‌کند که به نوشته طبری، روزی که اشعث بن قیس آشتی نامه را بر سپاهیان عراق می‌خواند، تنها یک تن به نام عروۀ بن ادیه گفت شما حق ندارید در دین خدا حَکَم قرار دهید، لکن مردم از جانب وی عذر خواهی کردند. پس از صدور رأی داور شام بود که خوارج به یکباره برآشفتمند و گفتند حکومت از آن خداست. (۱)

باید بگوییم با همه احترامی که برای آقای دکتر شهیدی قائل هستیم و ایشان را مردی متبع و صاحب‌نظر می‌دانیم اما در اینجا نمی‌توانیم تعجب و تأسف خود را از بی‌توجهی ایشان به منابع تاریخی پنهان کنیم. عجیب است که ایشان در این مسأله به منابع فراوانی که وجود دارد مراجعه نکرده و تنها در میان آن‌ها تاریخ طبری را ملاحظه کرده‌اند، آن هم به صورت ناقص؛ زیرا همان‌گونه که خواهیم گفت طبری نیز با این نظر مخالف است و ایشان فقط به چند سطر از تاریخ طبری استناد نموده‌اند و با افزودن جمله «تنها یک تن» که در متن طبری نیست، آن را با ذهنیت خود جور کرده‌اند.

ما تصور می‌کنیم که اگر ایشان تاریخ طبری را در این قسمت به طور کامل ملاحظه می‌کردند و مهمتر از آن اگر کتاب وقعه صفین نصر بن مزاحم را که متوفای سال ۲۱۲ یعنی حدود صد سال پیش از طبری بوده و کتاب او مهمترین و قدیمی‌ترین منبع در این مسأله است، مورد توجه قرار می‌دادند نظری غیر از این می‌داشتند.

به هر حال، آنچه از منابع تاریخی به دست می‌آید این است که مخالفت با تعیین حَکَم در همان جنگ صفین یعنی بلافاصله پس از قبول حکمیت و نوشتن سند تحکیم به وجود آمد. به گفته نصر بن مزاحم وقتی سند تحکیم در میان صفوف لشکریان علی علیه‌السلام خوانده شد ابتدا از گوشه و کنار صدای مخالفت برخاست و سپس موج مخالفت گسترش یافت تا اینکه از هر گوشه‌ای شعار «لا حکم الا لله» بلند شد و مردم فریاد می‌زدند که ما قبول نداریم در دین خدا کسی را حَکَم قرار بدهند. (۲) نصر اضافه می‌کند که در همانجا گروه‌هایی نزد علی علیه‌السلام می‌آمدند و اعتراض می‌کردند و آن حضرت با آیات قرآنی با آن‌ها مواجه می‌کرد. (۳)

همچنین بیشتر مورخان نقل کرده‌اند که وقتی علی علیه‌السلام با سپاه خود از صفین به کوفه بازگشت دوازده هزار تن از سپاهیان آن حضرت از قرآ و غیر آن به عنوان اعتراض به قبول حکمیت، از او جدا شدند و به حروراء رفتند و شبت بن ربیع را رهبر خود کردند. (۴) علی علیه‌السلام بارها با آنان که به «حرویه» معروف شده بودند مناظره کرد و حتی یک بار ابن عباس را بدانجا فرستاد تا با آن‌ها مناظره و مواجه کند. (۵) و این در حالی بود که طبق قرار بنا بود داورها رأی خود را پس از هشت ماه اعلام کنند. بنابراین، پرواضح است که مخالفت خوارج با قبول حکمیت ماه‌ها قبل از اعلام حکم نهایی حکمین و از همان روزهای نخست اتفاق افتاد.

و اما اینکه آقای دکتر شهیدی از طبری نقل کرده‌اند که وقتی اشعث بن قیس آشتی نامه را بر سپاهیان عراق می‌خواند تنها یک تن به نام عروۀ بن ادیه اعتراض کرد، باید بگوییم که در عبارت طبری تعبیر «تنها یک تن» وجود ندارد، بلکه طبری نقل می‌کند وقتی اشعث قرار داد تحکیم را بر جماعتی از بنی تمیم خواند، عروۀ بن ادیه گفت: آیا در امر خدا مردان را حَکَم قرار می‌دهید؟ لا حکم الا لله. (۶) ولذا در کتاب‌های مربوط به تاریخ خوارج، عروۀ بن ادیه را نخستین کسی می‌دانند که شعار «لا حکم الا لله» را داد و نه «تنها کس» (البته بعضی‌ها هم کسان دیگری را به عنوان اولین گوینده این شعار نام برده‌اند). (۷)

مطلب دیگری که در اینجا ذکر می‌کنیم این است که متأسفانه در این مورد مرحوم آقای مطهری نیز مانند آقای دکتر شهیدی دچار بی‌توجهی و غفلت شده و گمان کرده است که مخالفت خوارج با علی علیه‌السلام پس از اعلام رأی حکمین بوده است. (۸)

۲. قسمت دیگری نظریه آقای دکتر شهیدی که مبتنی بر قسمت اول می‌باشد این است که مخالفت گروه خوارج با قبول حکمیت، که پس از اعلام رأی داورها ابراز شد، به این جهت بود که حکمین از حدود مسئولیت خود فراتر رفتند و در چیزی اظهار رأی نمودند که برای آن انتخاب نشده بودند. به عقیده آقای شهیدی دو حکم فقط برای این انتخاب شده بودند که بررسی کنند یا عثمان مظلوم کشته شده است یا نه و اگر به ناحق کشته شده باید قاتلان او که در کنار علی علیه‌السلام هستند قصاص شوند؟ بنابراین، دو حکم حق نداشتند درباره عزل و نصب خلیفه اظهار نظر کنند.

آقای دکتر شهیدی می‌نویسد:

«مقرر این بود که داوران بنشینند و در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند و دریابند که حقیقت چه بوده است. اگر عثمان به حق کشته شده معاویه نباید به خونخواهی او برخیزد، و اگر بنا حق کشته شده در این صورت او ولی دم و خونخواه خلیفه مظلوم است....»

... خوارج می‌گفتند داوران در کاری دخالت کردند که حق آنان نبود (عزل و نصب خلیفه). آنگاه از کج فهمی یا بد نیتی، گناه این داوری غلط را به خلیفه وقت بستند و گفتند او بود که این داوری را پذیرفت. می‌گفتند تعیین صلاحیت خلیفه، حق عموم مسلمانان است و علی (ع) نمی‌تواند تعیین صلاحیت برای تصدی منصبی را که مسلمانان به او داده‌اند به شخصی خاص واگذار کند. حال که چنین کرده است مرتکب گناه شده و باید از آن توبه کند.

شکی نیست که داوران را برای چنین کار نگزیدند. اصولاً از نخست چنین سخنی در میان نبود. داوران از حدود مسئولیت خود فراتر رفتند و به کاری پرداختند که صلاحیت آن را نداشتند. اما علی علیه‌السلام نیز هیچگاه چنین داوری را نپذیرفته بود. (۹)

این قسمت از نظریه آقای دکتر شهیدی از قسمت اول نیز سست‌تر است و چون این مطلب بر اساس قسمت اول استوار شده و بی‌پایگی قسمت اول را روشن کردیم، بنابراین، قسمت دوم نیز از اعتبار ساقط می‌شود. همچنین منابع مسلم تاریخی این نظریه را رد می‌کند.

درست است که معاویه در ابتدای امر، خونخواهی عثمان و قصاص از قاتلان او را بهانه قرار داده بود و نامه‌های متعددی در این زمینه میان او و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رد و بدل شده بود، اما در جنگ صفین مطلب از مسأله خونخواهی عثمان فراتر رفته بود و در قرار داد تحکیم و آشتی نامه‌ای که نوشته شد و طی آن کار به داوری عمروعاص و ابوموسی اشعری محول گردید اساساً صحبتی از خونخواهی عثمان نشده است. خوشبختانه این سند به طور کامل در کتابهای تاریخی نقل شده و حتی اسامی افرادی که آن را امضاء کردند در تاریخ آمده است. البته، سند تحکیم به چند صورت که آن را امضاء کردند در تاریخ آمده است. البته، سند تحکیم به چند صورت نقل شده که اختلاف جوهری میان آن‌ها نیست و فقط بعضی از عبارت پس و پیش شده و یا تفاوت‌های مختصری در الفاظ آن وجود دارد و در هیچ یک از آن‌ها مسأله قتل عثمان مطرح نشده و فقط روی این مطلب تأکید گردیده که طرفین در مقابل حکم خدا و قرآن تسلیم هستند و داورها باید قرآن را از اول تا آخر حکم قرار دهند و آنچه را که قرآن احیا کرده احیا کنند و آنچه را که قرآن از بین برده از بین ببرند، و در متن دیگری که نقل شده سنت پیامبر هم به قرآن اضافه شده است. (۱۰)

جالب اینکه در نسخه‌ای از سند تحکیم که طبری آن را نقل کرده تقریباً تصریح شده است به اینکه حکمین مأموریت دارند درباره سرنوشت امت اسلامی و تعیین خلیفه بر اساس حکم قرآن با همدیگر مشورت کنند و حکم بدهند. عبارت طبری چنین است:

«فاشترط ان یرفعا ما رفع القرآن و یخفضا ما خفض القرآن و ان یختارا لامّة محمد(ص)».(۱۱)

ترجمه عبارت چنین است: [اهل عراق و اهل شام پس از تعیین حکمین] شرط کردند که آنچه را که قرآن بالا برده بالا ببرند و آنچه را که قرآن پایین آورده پایین بیاورند و برای امت محمد صلی الله علیه و آله انتخاب کنند.

ملاحظه می‌فرمایید که در اینجا صحبت از انتخاب برای امت اسلامی و بالا بردن و پایین آوردن است و نه خونخواهی عثمان.

همچنین حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ای که در مقام پاسخگویی به اعتراضات خوارج ایراد فرموده است خاطر نشان می‌سازد که ما در حقیقت مردان را حکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و البته قرآن احتیاج به کسی دارد که آن را بیان کند. آنگاه می‌فرماید: فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احقّ الناس به و ان حکم بسنّة رسول الله صلی الله علیه و آله فنحن احقّ الناس و اولادهم به.(۱۲) اگر به درستی در کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین مردم به آن هستیم و اگر به سنت پیامبر حکم شد ما سزاوارترین و اولی‌ترین مردم به آن هستیم.

می‌بینید که انتظار علی علیه السلام از حکمین این بوده است که با قرآن و سنت پیامبر داوری کنند که اگر این کار را به درستی انجام می‌دادند علی را شایسته‌ترین فرد می‌یافتند.

اضافه می‌کنیم که در مذاکرات عمر و عاص و ابوموسی اشعری وقتی عمرو عاص جریان قتل عثمان را مطرح کرد و گفت که عثمان به ناحق کشته شده و معاویه ولی دم اوست، ابوموسی گفت: «هذا امر قد حدث فی الاسلام و انما اجتمعنا لغيره»(۱۳) (این کاری است که در اسلام اتفاق افتاده ولی ما برای چیزی غیر از آن در اینجا جمع شده‌ایم).

با توجه به مجموع آنچه آوردیم به خوبی روشن می‌شود که مأموریت و مسئولیت حکمین تعیین ولی امر برای مسلمین بوده و نه بررسی قتل عثمان، و مخالفت خوارج با پذیرش حکمیت در همان جنگ صفین و بلافاصله پس از نوشتن قرار داد تحکیم شروع شد و بنابراین نظر آقای دکتر شهیدی در هر دو قسمت مخدوش است.

در اینجا تذکر می‌دهیم علت اینکه ما به تفصیل درباره نظریه آقای دکتر شهیدی بحث کردیم این است که کتاب تاریخ تحلیلی اسلام در محافل علمی مطرح است و حتی در بعضی از دانشگاه‌ها به عنوان متن درسی انتخاب شده و لذا نقد و بررسی این نظریه را بر خود لازم دیدیم؛ در عین حال، معتقدیم که آقای دکتر از استادان و محققان ارزنده کشور هستند.

۲. امام علی و خوارج

از انشعاب خوارج تا جنگ نهروان

همان گونه که گفتیم، گروه خوارج بلافاصله پس از جریان حکمیت در جنگ صفین، پیدا شدند و در مقابل امیرالمؤمنین علی علیه السلام سر برآوردند.

پس از پایان دردناک جنگ صفین و درگیری های لفظی تندی که میان جمعی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود آمد آن حضرت همراه با سپاه خود منطقه را به قصد کوفه ترک کرد، اما دوازده هزار تن از سپاهیان، به عنوان اعتراض به قبول حکمیت، از آن حضرت جدا شدند و به جای کوفه عازم محلی به نام «حروراء» شدند. حروراء آبادی کوچکی بود در نزدیکی کوفه که به گفته بعضی ها دو میل با کوفه فاصله داشت. (۱۴)

انشعاب این گروه نسبتاً زیاد از سپاهیان علی علیه السلام زخم تازه ای بر پیکر جامعه اسلامی بود و شکاف جدیدی در میان مسلمانان پدید آورد و گروهی تندرو و غیر قابل انعطاف و خود خواه به نام خوارج به وجود آمدند که خود را سخنگو و نماینده شرع و تنها وارثان اسلام راستین می دانستند و دیگران را در فهم اسلام تخطئه می کردند.

هنگامی که این گروه دوازده هزار نفری به حروراء رسیدند منادی در میان آنها ندا داد که فرماندهی سپاه به عهده شبت بن ربیع تمیمی و امامت نماز به عهده عبد الله بن کواء یشکری است و پس از رسیدن به پیروزی، کارها به صورت شورایی خواهد بود و تنها با خدا بیعت خواهد شد. (۱۵)

جدایی این تعداد از سپاهیان و افتادن آنها در یک مسیر انحرافی خطرناک مایه نگرانی شدید امیرالمؤمنین علیه السلام شد و لذا برای هدایت آنها از هیچ کوششی فروگذار نکرد و جهت مقابله با فتنه ای که جامعه اسلامی را تهدید می کرد در سه مرحله اقدام نمود:

مرحله اول: با آنها با سعه صدر و خویشتن داری و صبر و حوصله رفتار کرد به طوری که آنها آزادانه حرفهای خود را می زدند و انتقاد می کردند و گاهی چنان تند می رفتند که از موازین ادب دور می شدند؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام با کرامت با آنها برخورد می نمودند.

گاهی چنان می شد که در وسط خطبه و سخنرانی امام بعضی از خوارج اعتراض می کردند و حتی سخن او را قطع می نمودند و شعار می دادند، اما علی علیه السلام با بزرگواری می فرمود: شما را بر ما سه حق است، مادامی که ما مصاحبت می کنید رعایت خواهیم کرد: یکی اینکه شما را از مسجد منع نمی کنیم، دوم اینکه سهم شما را از جنگ بیت المال قطع نمی کنیم، سوم اینکه تا وقتی که شروع به جنگ نکرده اید با شما نمی جنگیم. (۱۶)

گاهی آنها آیاتی از قرآن را برای علی علیه السلام می خواندند و به آن حضرت گوشه و کنایه می زدند و او با صبر و حوصله آیه ای از قرآن می خواند و پاسخ آنها را می داد. (۱۷)

آیا در تاریخ بشری حکومتی را سراغ دارید که تا این حد به مخالفان خود آزادی بدهد؟

مرحله دوم: به منظور ارشاد گروه خوارج و پاسخگویی به اشکالات آنها، علی علیه السلام با آنها مخاصمه نمود و وارد مذاکره شد. نخست عبدالله بن عباس را به سوی آنان روانه کرد تا با آنها به صحبت بنشیند و اشکالات آنها را حل کند و آنگاه خود آن حضرت به سوی آنها رفت و مستقیماً و رو در روی با سران آن گروه صحبت نمود و حجت را بر آنان تمام کرد، به طوری که این امر سبب شد بسیاری از آن فریب خوردگان به اشتباه خود پی ببرند و به سو آن حضرت باز گردند.

کیفیت مذاکره و احتجاج امام با گروه خوارج که چند نوبت صودت گرفته، در کتاب‌های تاریخی با تفاوت‌های مختصری نقل شده است و ما یکی را به صورتی که علی بن عیسی اربلی نقل کرده با تلخیص در زیر می‌آوریم:

چون علی علیه السلام از جنگ صفین به کوفه بازگشت چهار هزار تن از اصحاب خاص او جدا شدند و در مخالفت با او شعار دادند. هشت هزار تن دیگر نیز به آنها ملحق شدند. این گروه دوازده هزار نفری به «حروراء» رفتند و عبدالله بن کواء را امیر خود قرار دادند. علی علیه السلام ابن عباس را به سوی آنها روانه ساخت تا با آنها مذاکره نماید. ابن عباس به طور مفصل با آنان صحبت کرد، از راه خود بازنگشتند و گفتند خود علی بن ابی طالب پیش ما بیاید و با ما سخن بگوید.

ابن عباس به کوفه برگشت و مطلب را به علی علیه السلام گفت. آن حضرت با چند تن به سوی آنها رفت و با ابن کواء رو برو شد. او مسأله جنگ با معاویه و قبول حکمیت را مطرح ساخت، علی علیه السلام در پاسخ او فرمود: آیا به شما نگفتم که اهل شام شما را فریب می‌دهند، چون در جنگ شکست خورده‌اند، بگذارید کار را تمام کنیم، اما شما نگذاشتید [و مرا مجبور به قبول حکمیت نمودند]؟ آیا من نخواستم که پسر عم خود [ابن عباس] را حکم قرار بدهم و گفتم که او فریب نمی‌خورد و شما قبول نکردید مگر ابوموسی اشعری را و من به ناچار او را پذیرفتم؟ اگر در آن زمان یارانی و کمک‌هایی می‌داشتم این امر را نمی‌پذیرفتم. من در در حضور شما با حکمین شرط کردم که مطابق قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله حکم کنند و اگر چنین نکردند تعهدی در مقابل آنها ندارم. آیا این کارها در حضور شما انجام نشد؟

ابن کواء گفت: همه این‌ها درست است، ولی چرا به جنگ با معاویه ادامه نمی‌دهی؟

حضرت فرمود: تا آن مدتی که میان ما و آنها تعیین شده است سبزی شود.

ابن کواء گفت: پس به این کار تصمیم قطعی گرفته‌ای؟

حضرت فرمود: آری و جز این راهی نیست.

اینجا بود که ابن کواء و ده تن که با او بودند به سوی علی علیه السلام بازگشتند و از خوارج جدا شدند. (۱۸)

همچنین علی علیه السلام در موارد دیگر نیز با خوارج گفتگو کرد و به ایرادهای آنان پاسخ داده که متن سخنان آن حضرت در کتاب‌ها آمده است. (۱۹)

گروه خوارج به مخالفت‌های خود با امیرالمؤمنین و جامعه اسلامی ادامه می‌دادند تا اینکه نیرنگ عمر و عاص و حماقت ابوموسی آشکار شد و حکمین رأی خود را اعلام کردند. از این به بعد مبارزه خوارج وارد مرحله تازه‌ای شد و آن‌ها در جلسه‌ای که در خانه عبدالله بن وهب تشکیل دادند او را به فرماندهی خود برگزیدند و آماده جنگ با علی علیه‌السلام شدند و برای این منظور به سوی نهروان (۲۰) حرکت کردند تا در آنجا نیروهای خود را سازماندهی کنند. (۲۱)

در این هنگام علی علیه‌السلام خود را آماده کرده بود که مجدداً با معاویه بجنگد، اما چون حرکت‌های جنگ‌طلبانه خوارج را به آن حضرت گزارش دادند نامه‌ای به آن‌ها نوشت و نصیحتشان کرد و از آن‌ها خواست که به سپاه وی ملحق شوند و آماده جنگ با معاویه باشند. خوارج در پاسخ نامه امام دعوت او را رد کردند و امام دیگر از آن‌ها مأیوس شد و با مشورت اصحاب خود تصمیم گرفت برای مقابله با آن‌ها به نهروان برود. (۲۲)

البته امام سپاه خود را برای جنگ با معاویه آماده کرده بود و هنوز هم مایل نبود که با خوارج بجنگد، اما رسیدن گزارش‌های متعدد از فتنه انگیزی‌های خوارج و کشتن خباب بن ارت صحابی پیامبر از یک سو و اصرار یاران و اصحاب برای مقابله با آن‌ها از سوی دیگر باعث شد که امام به سوی نهروان حرکت کند.

امام هنوز می‌خواست آن‌ها هدایت شوند. این بود که صعصعه بن صوحان را برای محاجّه به طرف آن‌ها فرستاد. او پس از سخنانی مستدل، از خوارج خواست که دست از مخالفت بردارند. اما عبدالله بن وهب سخن او را رد کرد و گفت که میان ما و علی باید شمشیر حکومت کند. صعصعه برگشت (۲۳) و امام یک بار دیگر ابن عباس را به سوی آنها فرستاد تا از آن‌ها بپرسد که چه چیزی سبب ناراحتی آن‌ها از امیرالمؤمنین شده است؟

ابن عباس به سوی آن‌ها رفت و این سؤال را از آن‌ها کرد. آن‌ها گفتند ما ایرادهایی داریم که به سبب آن علی را تکفیر می‌کنیم. امام که پشت سر ابن عباس بود سخن آن‌ها را شنید. ابن عباس به امام گفت: یا امیرالمؤمنین! سخنان آن‌ها را شنیدی، اکنون شایسته است که خود جواب آن‌ها را بدهی.

علی علیه‌السلام پیش آمد و خطاب به آن‌ها فرمود: من علی بن ابی طالب هستم، با من سخن بگویید و ایرادهای خود را ذکر کنید.

آن‌ها ایرادهای خود را به روش علی علیه‌السلام بیان کردند و امام با متانت و صبر و حوصله به یک یک آن‌ها پاسخ داد و با آیات قرآنی و سنت پیامبر استدلال نمود. وقتی گفتگوها به پایان رسید چند لحظه‌ای سکوت در آنجا حکمفرما شد، ناگهان گروه‌های بسیاری از گوشه و کنار سپاه خوارج فریاد زدند: التوبه، التوبه، یا امیرالمؤمنین! و از امام تقاضای عفو و بخشش کردند و از سپاه دوازده هزار نفری خوارج، هشت هزار تن به آن حضرت پناهنده شدند.

نکته جالب اینکه امام پس از قبول توبه گروه توابین به آنان فرمود: شماها در این جنگ شرکت نکنید و به جای دیگری بروید. (۲۴)

مرحله سوم: وقتی امام از هدایت و راهیابی آن گروه لجوج و بی تمیز مایوس گردید، از باب «آخر الدواء الکی» و به ناچار تصمیم گرفت با آنها بجنگد و ریشه فساد و فتنه و انحراف را بسوزاند ولی، در عین حال، به عنوان آخرین اقدام مسالمت آمیز به اصحاب خود فرمود: تا آنها شروع نکرده اند شما حمله را آغاز نکنید. (۲۵) سرانجام، خوارج جلو آمدند و حمله را شروع کردند، اما با عکس العمل شدید نیروهای امام روبرو شدند و در عرض مدت کوتاهی همگی به هلاکت رسیدند، جز نه تن که گریختند. تلفات سپاه امام هم نه نفر بود و امام پیش از مقابله دو سپاه فرموده بود: به خدا قسم قتلگاه آنها کنار جسر نهروان است و به خدا قسم از شما ده نفر کشته نمی شوند و از آنها ده نفر باقی نمی ماند. و همان طور هم شد و پس از جنگ نهروان فقط نه نفر از خوارج زنده ماندند که دو نفرشان به عمان و دو نفرشان به کرمان و دو نفرشان به سیستان و دو نفرشان به جزیره و یک نفرشان به یمن رفتند و بدعت خود را در بلاد آشکار کردند. (۲۶)

وقتی جنگ تمام شد امام به اصحاب خود فرمود: بگردید و در میان کشتگان، ذوالثدیّه را پیدا کنند و خود آن حضرت در میان کشته ها می گشت و به شدت جستجو می کرد و می گفت: «والله ما کذبتُ وما کُذبتُ» (به خدا قسم نه دروغ گفته ام و نه به من دروغ گفته شده)، تا اینکه بالاخره جنازه ها را که روی هم انباشته شده بود پس و پیش کردند و جسد ذوالثدیّه را یافتند و اینجا بود که امام تکبیر گفت. (۲۷)

علت اینکه امام با اهتمام زیاد جنازه ذوالثدیّه را جستجو می کرد این بود که طبق روایات بسیاری که هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی نقل شده است، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خبر داده بود که او در آینده با گروه مارقین جنگ خواهد کرد. آنها کسانی هستند که اهل نماز و روزه و عبادت اند اما از دین خارج شده اند و نشانی آنها این است که رهبرشان شخصی است که یکی از پستان هایش مانند پستان زن است و از یک دست ناقص است و او در این جنگ کشته می شود.

مضمون این حدیث به صورت های گوناگون در جوامع حدیثی شیعه و سنی و نیز در کتب تاریخی به طور مکرر نقل شده است. (۲۸)

ابو قتاده انصاری می گوید: پس از جنگ نهران با عایشه ملاقات نمودم و داستان جنگ نهروان و خوارج را برای او نقل کردم و گفتم که وقتی علی ذوالثدیّه را کشت، گفت که پیامبر از این روز خبر داده بود. عایشه گفت: خصومت میان من و علی باعث نمی شود که حق را نگویم؛ من خودم از پیامبر شنیدم که فرمود: امت من دو فرقه می شوند؛ یک فرقه از امت من از دین خارج می شوند و سرهایشان را می تراشند. آنها قرآن را می خوانند ولی از زبانشان تجاوز نمی کند. آنها را کسی که محبوب ترین فرد نزد خدا و من است می کشد. ابوقتاده می گوید به عایشه گفتم: یا امّ المؤمنین! تو این را می دانستی، پس آن چه کاری بود که کردی؟ عایشه گفت: ای ابوقتاده! تقدیر چنین بود... (۲۹)

پس از پایان جنگ نهروان علی علیه السلام به کوفه بازگشت و طی خطبه ای فرمود:

انی فقتت عین الفتنه و لم یکن لیجتری علیها احد غیری بعد ان ماج غیبهها و اشدت کلبها. (۳۰)

این من بودم که چشم فتنه را در آوردم و جز من کسی دیگر جرأت آن را نداشت بعد از آنکه ظلمت فتنه موج زد و به شدت خود رسیده بود، چنین کاری را انجام بدهد.

امام در این خطبه به دشواری مبارزه با خوارج اشاره می‌کند زیرا که آن‌ها افرادی ظاهر الصلاح و مقدس مآب و اهل عبادت و قاریان قرآن بودند.

پی‌نوشتها:

۱. دکتر سید جعفر شهیدی: تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.
۲. نصر بن مزاحم: وقعه صفین، ص ۵۱۳. نظیر آن را در مبرد نیز نقل کرده است (الکامل، ج ۲، ص ۱۱۷).
۳. همان، ص ۵۱۴.
۴. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲۷ ص ۳۹۵؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۴۶؛ ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۱۶۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰؛ سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۴؛ ابی الفداء: مختصر تاریخ البشر، ج ۲، ص ۹۰؛ بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۷۵؛ ابن کثیر: البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۶.
۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷.
۶. همان، ص ۳۹.
۷. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۳؛ بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۷۴.
۸. مرتضی مطهری: جاذبه و دافعه علی(ع)، ص ۱۲۰.
۹. تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.
۱۰. وقعه صفین، ص ۵۰۴-۵۱۱. در این کتاب سند تحکیم به دو صورت نقل شده است.
۱۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۱.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳.
۱۳. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۷.
۱۴. یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۵.
۱۵. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۸، ص ۶۱۱، چاپ قدیم؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶.
۱۶. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳.
۱۷. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵.

۱۸. کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۶۴. این گفتگو به صورت‌های دیگری نیز نقل شده است که تقریباً نزدیک همان است. رجوع شود به تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸.

۱۹. طبرسی: الاحتجاج، ص ۱۸۵؛ نهج البلاغه، خطبه‌های ۳۵ و ۱۲۰ و ۱۲۳.

۲۰. نهروان به منطقه وسیعی اطلاق می‌شود که میان بغداد و واسط در شرق دجله قرار دارد و دارای شهرها و دهاتی متعدد است و این اسم به خاطر عبور نهر بزرگی به نام نهروان در آن منطقه می‌باشد. این رودخانه از نواحی آذربایجان و کردستان به طرف عراق جاری می‌شود و پس از مشروب کردن آبادی‌های بسیاری، در پایین مداین به دجله می‌ریزد. طول این رودخانه به پنجاه فرسنگ می‌رسد. نهروان معرب «جور وان» است که یک کلمه فارسی است.

از آبادی‌های مهمی که در این منطقه واقع شده شهر نهروان در کنار جسر نهروان است که بعدها بسیار آباد شد، چون سر راه بغداد به خراسان قرار داشت و سپس در زمان سلجوقیان خراب شد.

نقل به اختصار از: حمدالله مستوفی: نزهة القلوب، ص ۲۱۹؛ یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۲۵؛ قزوینی: آثار البلاد، ص ۴۷۲؛ لسترنج: سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۶۶.

۲۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴.

۲۲. ابن قتیبه: الامامة و السياسة، ص ۱۲۳؛ دینوری: الاخبار الطوال، ص ۲۰۶.

۲۳. شیخ مفید: الاختصاص، ص ۱۲۲. مطابق بعضی از منابع، امام یک بار هم براءین عازب را به سوی نهروان فرستاد ولی مؤثر واقع نشد. (خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۷).

۲۴. کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۶۶. تعداد کسانی را که توبه کردند در بیشتر منابع هشت هزار نفر نوشته‌اند، اما یعقوبی آن‌ها را دو هزار نفر ذکر کرده در حالی که خود تأکید می‌کند که پس از توبه آن‌ها شمار سپاه خوارج فقط چهار هزار تن بود (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۸۲) و تعداد کل خوارج را که از علی علیه‌السلام جدا شدند هشت هزار و یا دوازده هزار تن می‌داند (همان، ص ۱۸۰). شاید به عقیده یعقوبی گروه‌هایی هم قبل از محاجه علی علیه‌السلام از آن‌ها جدا شده‌اند.

۲۵. ابن قتیبه: الامامة و السياسة، ص ۱۲۸.

۲۶. قلقشندی: صبح الاعشی، ج ۱۳، ص ۲۲۲.

۲۷. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۶۱۰ (چاپ قدیم؛ ابن کثیر: البدایه، ج ۴، ص ۳۰۰).

۲۸. ابن بطریق: العمده، ص ۴۴۵؛ بحار الانوار، چاپ قدیم، ج ۸، ص ۵۹۶، شیخ مفید، الاختصاص، ص ۱۷۹؛ فضل بن شاذان، الايضاح، ص ۴۵۳. و از کتب اهل سنت رک: متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۹۸ مسند ابن حنبل، ج ۱، ص ۱۶۰؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۳۰۱.

۲۹. خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۶۰.

۳۰. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

خوارج پس از جنگ نهروان

جنگ نهروان پایان کار خوارج نبود. درست است که در جنگ نهروان فقط نه نفر از خوارج نجات پیدا کردند اما به گفته مبرد، همزمان با جنگ نهروان، حدود دو هزار نفر در کوفه زندگی می‌کردند که در باطن عقیده خوارج را داشتند و از آن گذشته، در میان آن هشت هزار نفری که در جنگ نهروان توبه کردند و به علی علیه‌السلام پناهنده شدند کسانی بودند که مجدداً به خوارج پیوستند و این امر به خصوص پس از شهادت امام بیشتر انجام می‌شد.

پس از واقعه نهروان که در سال ۳۷ و یا ۳۸ اتفاق افتاد، باقی‌مانده خوارج بارها برای امیرالمؤمنین ایجاد مزاحمت کردند ولی فوراً سرکوب شدند.

در همان سال ۳۸ بقایای خوارج نهروان با خوارج کوفه که عقیده خود را مخفی نگه داشته بودند، متحد شدند و در نخلیه منزل کردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابن عباس را به سوی آن‌ها فرستاد. او آن‌ها را به اطاعت از امام دعوت کرد اما نپذیرفتند و علی علیه‌السلام علی رغم نهی عقیف بن قیس که گفته بود این ساعت نحس است، به سوی آن‌ها رفت و همه آن‌ها را کشت مگر چند تن که جان سالم به در بردند. جریان نخلیه در شعر عمران بن حطان خارجی آمده است:

انی ادین بما دان الشّراة به یوم النخلیه عند الجوسق الحرب (۱)

یکی دیگر از آن‌ها خریث بن راشد از بنی ناجیه بود که با سیصد تن به حضور امام رسید و مسأله حکمیت را پیش کشید و گفت: ما از تو اطاعت نخواهیم کرد. امام علیه‌السلام با سعه صدر آن‌ها را نصیحت نمود و فرمود: آیا حاضری با هم بر اساس کتاب و سنت گفتگو کنیم و مطالبی به تو بگویم که شاید آنچه را که نمی‌دانی بدانی؟

خریث گفت: به زودی به سوی تو برمی‌گردم.

حضرت فرمود: مبادا شیطان تو را فریب بدهد و نادان‌ها تو را سبک کنند. به خدا قسم اگر از من طلب هدایت کنی و پیش من آیی تو را به راه مستقیم هدایت خواهم کرد.

خریث از پیش امام رفت و دیگر برنگشت و شبانه با یاران خود از کوفه خارج شد و پس از فتنه انگیزی‌های بسیار به اهواز رسید و در آنجا بی‌دینی‌ها و دزدها و کسانی که از دادن خراج سرباز می‌زدند و نصرانی‌ها دور او جمع شدند و کار او بالا گرفت. سرانجام، امام علیه‌السلام سپاهی را به فرماندهی معقل بن قیس به سوی او فرستاد و در رامهرمز دو سپاه به هم رسیدند و پس از جنگ و گریز بسیار بالاخره سپاه خریث تارومار شد و خود او به هلاکت رسید و معقل جمع بسیاری از آنان را به اسارت گرفت و آن‌ها را که مسلمان بودند و از کار خود توبه کردند، رها نمود ولی نصرانی‌ها را با خود برد. (۲)

طبری درباره خریث عبارتی دارد که به نظر می‌رسد درست نباشد. می‌گوید: خریث و یاران او که سیصد نفر بودند در جنگ جمل و صفین و نهروان با علی علیه‌السلام بودند. (۳)

حضور خربت در نهروان در سپاه امام بعید به نظر می‌رسد، زیرا او از جمله کسانی بود که در همان جنگ صفین به امام اعتراض نمود و قبول حکمیت را رد کرد و از آن حضرت گریخت. (۴)

شاید برای همین است که ابن اثیر درباره خربت و یارانش همان عبارت طبری را می‌آورد اما کلمه نهروان را ساقط می‌کند. (۵)

عبارت طبری در اینجا ولهاوزن را دچار اشتباه بزرگی کرده است. او می‌پندارد که جنگ نهروان پیش از اعلام رأی حکمین در دومه الجندل اتفاق افتاد، به دلیل اینکه خربت ناجی در نهروان همراه با علی علیه‌السلام بود و طبعاً اعتراض او به آن حضرت و جدایی‌اش از امام پس از اعلام رأی حکمین بوده است. (۶) در حالی که بی شک جنگ نهروان پس از اعلام رأی حکمین بوده و این امر در نامه امام به خوارج نهروان و همچنین در سیر حوادث که پیش از این نقل کردیم کاملاً منعکس است.

درباره خربت مطالب گوناگونی نقل شده است که نشان می‌دهد او زود به زود رنگ عوض می‌کرد. زمانی در کنار علی علیه‌السلام می‌جنگد و از چند تن از اصحاب حضرت فاطمه مانند عبدالله بن وهب و زید بن حصین پیش او سعایت می‌کند و می‌گوید که این‌ها قصد فساد و فرار از تو را دارند، (۷) و زمانی خود او فرار می‌کند و با علی علیه‌السلام می‌جنگد و دست آخر به گفته مسعودی نصرانی می‌شود. (۸)

علاوه بر خربت کسانی دیگری نیز از خوارج بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خروج کردند و به وسیله سپاهیان آن حضرت سرکوب شدند. ابن اثیر اسامی این افراد و کیفیت خروج و هلاکت آن‌ها را در کتاب خود نقل کرده است و ما به اجمال فهرستی از آن‌ها را در زیر می‌آوریم:

۱. اشرس بن عوف شیبانی که در دسکره با دویست تن بر امام خروج کرد و سپس به شهر انبار رفت. امام ابرش بن حسان را با سیصد کس به سوی آن‌ها فرستاد و غائله با کشته شدن اشرس و تارومار شدن خوارج خاتمه یافت.

۲. هلال ابن علفه از قبیله تیم الریاب با برادرش مجالد به همراهی بیش از دویست تن از خوارج در ماسبذان بر امام خروج کردند و امام با فرستادن لشکری به فرماندهی معقل بن قیس آن‌ها را سرکوب کرد.

۳. اشهب بن بشر با صد و هشتاد تن از خوارج در همان محلی که هلال بن علفه و همراهانش به هلاکت رسیدند، خروج کرد و امام سپاهی به فرماندهی جاریه بن قدامه - و به نقلی حجر بن عدی - به سوی آن‌ها فرستاد و در محلی به نام جرجرایا سرکوب شدند.

۴. سعید بن قفل تمیمی با دویست تن در محلی به نام درزنجان که در چند فرسخی مداین واقع است خروج کرد و به وسیله سعد بن مسعود کشته شدند.

۵. ابو مریم سعدی تمیمی که بسیاری از موالی را دور خود جمع کرد و به شهرزور آمد. گفته شده است که در سپاه او فقط شش تن از عرب‌ها شرکت داشتند و بقیه همه از موالی و تازه مسلمانان غیر عرب بودند. او در پنج فرسخی کوفه اردو زد. علی علیه‌السلام به او پیغام داد که بیعت کند و به کوفه وارد شود، اما او قبول نکرد و گفت: میان ما جز جنگ چیز دیگری نخواهد بود. امام سپاهی را به فرماندهی شریح بن هانی به سوی آن‌ها فرستاد و بالاخره با تارومار شدن سپاه ابومریم کار فیصله یافت. جالب اینکه امام دستور داد مجروحان از سپاه ابومریم را به کوفه بردند و مداوا کردند. (۹)

توطئه بزرگ خوارج

دیدیم که گروه خوارج بارها و بارها نیروهای خود را سازماندهی کردند و حتی از نصاری و مرتد ها و دشمنان اسلام و دزدان و راهزنان نیز استفاده نمودند و با حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند اما جز شکست و فضاحت چیزی عایدشان نشد. پس، از طریق دیگری وارد شدند و برای ترور امام توطئه کردند و متأسفانه این بار نقشه آن ها عملی شد و پیشوای حق و عدایت و امام مسلمین به دست آن ها به شهادت رسید.

به طوری که مورخان اسلامی می نویسند جمعی از خوارج در مکه دور هم جمع شدند و درباره زمامداران صحبت کردند و از کارهای آنان انتقاد نمودند و کشته شدگان در جنگ نهروان را به یاد آوردند و متأثر شدند.

آن ها به همدیگر گفتند که ما باید جان خود را به خدا بفروشیم و پیشوایان گمراه را از بین ببریم و مردم را از آن ها راحت کنیم و انتقام کشته شدگان در نهروان را بگیریم. در این هنگام عبدالرحمان بن ملجم مرادی گفت علی به عهده من، برک بن عبیدالله تمیمی گفت معاویه هم به عهده من، و عمرو بن بکر تمیمی نیز گفت عمروعاص به عهده من.

هر سه تن برای انجام این کار با یکدیگر پیمان بستند و شب نوزدهم ماه رمضان را با هم وعده گذاشتند.

ابن ملجم به کوفه آمد و در آنجا با دوستان خارجی خود تماس گرفت. روزی در منزل یکی از خوارج با دختر زیبا رویی به نام قطام آشنا شد و به او پیشنهاد ازدواج نمود. پدر و برادر قطام در جنگ نهروان کشته شده بودند. قطام این پیشنهاد را پذیرفت، اما مهریه خود را چند چیز قرار داد که مهمترین آن ها کشتن علی علیه السلام بود. ابن ملجم شرایط را او را پذیرفت و اظهار داشت که به خدا قسم به شهر کوفه نیامده ام مگر برای کشتن علی.

قطام شخصی به نام وردان بن مجالد را برای کمک به ابن ملجم تعیین کرد. ابن ملجم از آن خانه بیرون آمد و با مردی به نام شیبب بن بجره از خوارج مصادف شد و او را نیز با خود همداستان کرد و سرانجام در شب ۱۹ ماه رمضان (سال ۴۰ هـ) در مسجد اعظم کوفه جمع شدند و اشعث بن قیس نیز به آن ها ملحق گردید و ابن ملجم را در انجام مأموریت خود تشویق کرد تا اینکه سحرگاهان، آن فاجعه بزرگ اتفاق افتاد و شمشیر ابن ملجم به فرق مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمد... (۱۰)

و بدین سان خوارج در یک توطئه حساب شده ضربت مهلکی را بر پیکر اسلام و مسلمین وارد کردند و پرهیزکارترین فرد روزگار به دست شقی ترین فرد روزگار به شهادت رسید.

در اینجا توجه خوانندگان محترم را به چند مطلب جلب می‌کنیم:

۱. توطئه قتل امام یک اقدام شخصی نبود

گاه تصور می‌شود نقشه‌ای که برای قتل علی علیه‌السلام و معاویه و عمروعاص در یک شب معین کشیده شد به ابتکار همان سه تن بود که در مکه این نقشه را کشیدند و سپس عملی کردند (که البته معاویه و عمروعاص از آن جان سالم به در بردند) و این نوعی اقدام شخصی بوده است.

به نظر می‌رسد که این توطئه مربوط به گروه خوارج بود که به وسیله آن سه تن عملی شد زیرا، همان گونه که نقل کردیم، در اکثر روایت‌های تاریخی چنین آمده است که جمعی از خوارج در مکه گرد هم آمدند و آن حرف‌ها را زدند و آن نقشه را کشیدند و این سه تن داوطلب اجرای نقشه شدند. و لذا می‌بینیم وقتی ابن ملجم به کوفه آمد با اینکه طبق اصول مخفی کاری کسی را از قصد خود آگاه نکرده بود، خوارج کوفه از او پذیرایی کردند و به نظر می‌رسد که ترتیب ملاقات ابن ملجم با قطام طبق یک نقشه قبلی بوده و خوارج کوفه از قصد او آگاهی داشتند و این صحنه را به وجود آوردند تا ابن ملجم با عشق قطام و وعده ازدواج با او در انجام مأموریت خود مصمم‌تر شود و دچار تزلزل نگردد.

۲. ابن ملجم که بود؟

عبدالرحمان بن عمرو بن ملجم مرادی اهل یمن بود. او در یمن قرآن را از معاذ بن جبل آموخته بود و مانند اکثریت قاطع خوارج از جمله قاریان قرآن به شمار می‌رفت و در پیشانی او اثر سجده نمایان بود. او در زمان خلیفه دوم در فتح مصر شرکت کرد و پس از فتح در آن جا اقامت گزید. خلیفه دوم طی نامه‌ای به عمرو عاص نوشت که به ابن ملجم خانه‌ای در نزدیکی مسجد بدهد تا به مردم قرآن بیاموزد. (۱۱)

او بعدها به یمن رفت و پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کوفه آمد و از یاران امام محسوب می‌شد و پس از جریان حکمیت و پیدایش خوارج از امام جدا شد و از کوفه بیرون رفت. (۱۲) او به طور مکرر مورد لطف و احسان امام قرار گرفت و امام گاه با اشاره و گاه با صراحت فرموده بود که او مرا خواهد کشت.

بی شک، ابن ملجم از خوارج بود و به عنوان یکی از خوارج امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کشت، اما به گفته آقای دکتر شهیدی بعضی از مورخان معاصر گروه خوارج، مدعی شده‌اند که ابن ملجم از خوارج نبود و خوارج در قتل علی علیه‌السلام شرکت نداشتند، بلکه طرح قتل آن حضرت به دست اشعث بن قیس و به اشاره معاویه بوده و مهمترین دلیل آن‌ها این است که ابن ملجم از قبیله بنی مراد بود و بنی مراد در شمار خوارج نبودند. (۱۳)

به راستی که سخن عجیبی است. چنین می‌نماید که خوارج معاصر حتی شهادت اسلاف خودشان را هم ندارند و برای دفاع از خود حاضرند مسلمات تاریخی را انکار کنند.

همه مورخان از قبیل طبری و مسعودی و یعقوبی و ابن اثیر و مبرد و ابن عبدربه و ابن ابی الحدید و دیگران بر این موضوع اتفاق نظر دارند که ابن ملجم از خوارج بود و اگر بنا باشد مطلبی را که همه مورخان بر آن متفق اند، رد کنیم دیگر سنگ روی سنگ نمی ماند و همه چیز را می توان رد کرد.

و اما استدلال آن ها به اینکه بنی مراد از خوارج نبودند سست تر از خانه عنکبوت است. آیا اگر یک نفر عقیده ای را پذیرفت لازم است که همه افراد قبیله همان عقیده را داشته باشند؟ ممکن است کسی یا کسانی از یک قبیله دارای عقیده ای باشند و کسان دیگر از همان قبیله آن عقیده را نداشته باشند و این امر روشنی است. مثلاً معقل بن قیس یکی از فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام قاتل خوارج بود و به طوری که پیش از این آوردیم چندین بار، و از جمله در جریان خربت خارجی، با سپاه خوارج جنگید و آن ها را شکست داد. حالا اگر کسی بگوید که معقل خودش از خوارج بود زیرا که او قبیله بنی تمیم بود و بنی تمیم از سران خوارج بودند، آیا سخن خنده داری نگفته است؟

از این گذشته، ما اسنادی داریم که از بنی مراد نیز به گروه خوارج پیوسته بودند. به این سند توجه کنید:

و سقط فی بعض ایامهم رمح لرجل من مراد من الخوارج فقاتلوا علیه... (۱۴)

در بعضی از روزهایشان نیزه ای از دست مردی از قبیله مراد از خوارج به زمین افتاد که به خاطر آن جنگیدند...

این مطلب را هم اضافه کنیم که ابن ملجم از قبیله تجوب بود که از تیره های قبیله حمیر و از هم پیمانان بنی مراد بودند و بنی مراد هم از قبایل کنده به شمار می رود. (۱۵)

۳. چرا ابوموسی در لیست ترور قرار نگرفت؟

دیدیم که خوارج علاوه بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه، عمرو عاص را نیز در لیست ترور قرار دادند. اکنون این سؤال مطرح می شود که ابوموسی اشعری نیز همچون عمرو عاص یکی از دو حَکَم بود، پس چرا او را در ردیف عمر و عاص قرار ندادند؟

در ابتدا به نظر می رسد که ابوموسی حکومت و ریاستی نداشت و علی علیه السلام و معاویه هر دو را از خلافت خلع کرده بود، بنابراین او مانند عمر و عاص نبود؛ اما این احتمال را هم نباید از نظر دور داشت که ابوموسی اهل یمن بود و همان گونه که در بحث های گذشته گفتیم فتنه خوارج ریشه نژادی داشت و بعضی از سران و بازیگران این فتنه اهل یمن بودند و حتی ابوموسی را هم همان ها به خاطر یمنی بودن به حکمیت انتخاب کرده بودند. پس، بعید نیست که ابوموسی مورد حمایت سران یمنی خوارج قرار گرفته باشد.

۴. آیا اشعث بن قیس در توطئه قتل امام شرکت داشت؟

اشعث بن قیس که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می شد پس از رحلت آن حضرت مرتد شد و مسلمانان او را اسیر نمودند؛ سپس توبه کرد و خلیفه اول دختر خود را به ازدواج او در آورد. او در زمان خلافت علی علیه السلام از جمله اصحاب آن حضرت بود، ولی به گفته شیخ طوسی سرانجام از خوارج شد. (۱۶) و در روایاتی که از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده است، او مورد ذمّ شدید قرار گرفته و همو بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام بدگویی می کرد و او را استهزاء می نمود. (۱۷)

نقل شده است که روزی اشعث به خدمت علی علیه السلام رسید و پس از گفتگوی تنیدی که در گرفت اشعث، امام را تهدید به قتل کرد. امام فرمود: آیا مرا با مرگ می ترسانی؟ به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید. (۱۸)

به گفته مورخان شب ۱۹ رمضان که ابن ملجم با وردان و شبیب در مسجد کوفه نشسته بودند اشعث بن قیس نیز با آنها بود و ابن ملجم را به ترور امام تشویق می کرد. (۱۹)

با توجه به این نص تاریخی و با در نظر گرفتن سابقه کینه و عداوت اشعث نسبت به امام، نظر آقای دکتر نایف محمود که شرکت اشعث در توطئه قتل امام را به دلیل ازدواج امام حسن علیه السلام با دختر وی بعید می داند (۲۰)، استبعاد بی موردی است.

خوارج پس از شهادت امام علی علیه السلام

شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به دست خوارج، آغازی بود بر پایان حکومت عدل اسلامی و با این فاجعه، جامعه مسلمین نه تنها رهبر شایسته و عدل گستری را از دست داد که اتحاد و همبستگی و خوشی و رفاه ارزش ها و معیارهای اسلامی را نیز هم.

گروه خوارج پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و راست شدن کار برای معاویه، به ویژه پس از صلح امام حسن مجتبی علیه السلام، نیروهای خود را سر و سامان دادند و سازماندهی کردند و خود را برای جنگ با معاویه آماده ساختند. البته جنگ با معاویه هدف خوبی بود، اما خوارج نه با معاویه که با همه مسلمانان سر جنگ داشتند و هر کسی را که با آنها هم عقیده نبود کافر می دانستند و شهرهای اسلامی را بلاد کفر و بلاد شرک تلقی می کردند. بنابراین، تعجب آور نیست که می بینیم برای مبارزه و مقابله با خوارج همه مسلمانان متحد می شوند و به طوریکه خواهیم گفته شیعیان علی علیه السلام در کنار کارگزاران حکومت اموی با آنها می جنگند.

نکته مهمی را که باید در اینجا تذکر بدهیم این است که خوارج تا وقتی که فقط با معاویه و کارگزاران او می جنگیدند، شیعیان و هواداران علی علیه السلام با آنها کاری نداشتند و این به خاطر سفارش امیرالمؤمنین بود که فرموده بود:

لا تقاتلوا الخوارج من بعدی... (۲۱)

پس از من با خوارج جنگ نکنید...

به همین جهت بود که معاویه پس از صلح با امام حسن علیه السلام هنگامی که گروهی از خوارج به رهبری حوثره اسدی خروج کردند و به آن حضرت پیشنهاد نمود که با آن‌ها بجنگد امام در مقابل این پیشنهاد فرمود: چگونه از جانب تو با گروهی جنگ کنم که به خدا قسم تو اولی‌تر از آن‌ها هستی که با تو بجنگم؟ (۲۲)

سیاست صبر و انتظار شیعیان در مقابل خوارج همچنان ادامه داشت تا اینکه طغیانگری و فتنه و فساد خوارج بالا گرفت و آن‌ها در شهرها به کشتار مردم پرداختند و حتی از شیعیان هم سلب امنیت کردند. اینجا بود که شیعیان به ناچار و به خاطر دفاع از خود به مقابله با خوارج پرداختند و برای این منظور با افرادی چون مغیره بن شعبه و عبدالله بن زبیر هماهنگی کردند و به طوری که خواهیم گفت، در سرکوبی خوارج با گروه‌هایی که هرگز آن‌ها را قبول نداشتند، همداستان شدند.

مغیره بن شعبه و خوارج

گروه خوارج برای مقابله با معاویه بارها به میدان آمدند و از آن‌جا که موقعیت مردمی نداشتند و مایه ناامنی و فساد در جامعه اسلامی بودند، هر بار شکست خوردند.

یکی از قیام‌های مهم خوارج قیام مستورد بن علفه تمیمی بود که شرح مفصل آن را طبری و ابن اثیر آورده‌اند. در این واقعه، خوارجی که پس از جنگ نهروان به مناطق دیگری از جمله ری و فارس گریخته بودند به کوفه آمدند و همفکران خود را از کوفه و بصره و جاهای دیگر گرد آوردند و با مستورد بیعت نمودند و نیروی نسبتاً زیادی جمع‌آوری کردند تا بر ضد معاویه خروج کنند و روز معینی را در نظر گرفتند، اما نقشه آن‌ها لو رفت و حاکم کوفه پیشدستی کرد و بعضی از سران آن‌ها را دستگیر ساخت و به زندان انداخت، ولی بسیار از آن‌ها از جمله مستورد از کوفه گریختند و سپاهی را تشکیل دادند. آن‌ها هر چند یک بار تغییر جا می‌دادند و خود را برای حمله آماده می‌ساختند.

حاکم کوفه از طرف معاویه در آن زمان مغیره بن شعبه بود. مغیره از عثمانی‌ها بود و سابقه فساد اخلاقی داشت، ولی مردی حيله‌گر و سیاستمدار بود به طوری که او را یکی از چهار هوشمند عرب می‌شمارند. (۲۳) او وقتی که به حکومت کوفه رسید با همه و از جمله با شیعیان علی علیه السلام مدارا می‌کرد.

مغیره که خود را در مقابل نیروهای مستورد ناتوان می‌دید سران کوفه را گرد هم آورد و ضمن تهدید کسانی که به خوارج پناه بدهند و با آن‌ها را یاری کنند، از آنان برای سرکوب خوارج کمک خواست. سران کوفه به مغیره پاسخ مثبت دادند و برای جنگ با خوارج که ایجاد ناامنی و فتنه و فساد کرده بودند پیشقدم شدند.

بنا بر روایت تاریخی سه تن از یاران خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این جریان با مغیره اعلام همکاری کردند. این سه تن عبارت بودند از عدی بن حاتم، صعصعة بن صوحان و معقل بن قیس. (۲۴) آن‌ها در جمع‌آوری نیرو برای جنگ با خوارج سخت فعالیت کردند و به خصوص معقل به قیس که در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بارها با خوارج جنگیده بود و تجربیات ارزشمندی داشت از مغیره خواست

که فرماندهی سپاه را به او واگذار. مغیره این پیشنهاد را پذیرفت و معقل با سه هزار سپاهی به تعقیب مستورد بن علفه پرداخت و پس از جنگ و گریزهای بسیار و تلفات سنگینی که به هر دو طرف وارد شد سرانجام خوارج را شکست سختی خوردند و خود مستورد نیز به هلاکت رسید و البته معقل بن قیس هم کشته شد. (۲۵)

جریان خروج مستورد بسیار مفصل است و ما خلاصه‌ای از آن را آوردیم. نکته قابل توجه در اینجا این است که بعضی از نویسندگان سعی کرده‌اند شرکت شیعیان در جنگ با مستورد را به حساب زرنگی و سیاستمداری مغیره و ساده‌دلی شیعیان بگذارند و این جریان را پیروزی مضاعفی برای معاویه قلمداد کنند. آن‌ها می‌گویند:

– مغیره توانست به بهانه خوارج، شیعیان کوفه را از معارضة با بنی امیه و معاویه منصرف سازد و از شیعیان برای جنگ با خوارج استفاده کند. (۲۶)

– هنگامی که خوارج به رهبری مستورد بن علفه قیام کردند، مغیره ابن شعبه به وسیله شیعیان آن‌ها را سرکوب نمود. (۲۷)

– نظیر این سخنان را ولهاوزن نیز در موارد متعددی عنوان می‌کند. (۲۸)

شکی نیست که مغیره شخص سیاستمدار و زرنگی بود و باز شکی نیست که شرکت شیعیان در جنگ با خوارج به نفع دستگاه حاکمه تمام شد، اما مسأله این است که شیعیان نه برای خوشایند مغیره با معاویه بلکه برای دفاع از خود و شهر خود و آرمان‌ها و باورهای خود با خوارج جنگیدند. آن‌ها می‌دیدند که خوارج با این همه نیرو و ساز و برگ نظامی که فراهم ساخته‌اند در شهرهای شیعه نشین مانند کوفه و بصره حاکمیت را به دست خواهند گرفت و این چیزی نبود که شیعیان بتوانند آن را تحمل کنند.

و اما سفارش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مورد اینکه پس از من با خوارج جنگ نکنید ناظر بر این بود که شیعیان شروع کننده نباشند و به عنوان خونخواهی علی علیه‌السلام دست به کاری نزنند که منجر به خونریزی و کشتار میان مسلمانان باشد، همان کاری که معاویه به بهانه خونخواهی عثمان انجام داد و امت اسلامی را دچار آن بدبختی‌ها کرد.

ابن زیاد و خوارج

با شکست مستورد بن علفه مدت‌ها گروه خوارج دچار سر در گمی شدند و هر از چندی در گروه‌های کوچک خروج می‌کردند و سرکوب می‌شدند. در این زمان حکومت کوفه و بصره با ابن زیاد بود که در مقابل خوارج شدت عمل نشان می‌داد:

– گروهی به فرماندهی حیان بن ظبیان که از کوفه خارج شدند و در محلی به نام بانقیا تارومار گشتند.

– گروهی به فرماندهی سهم بن غالب تمیمی که در مقابل ابن عامر مجبور به تسلیم شدند و از ابن عامر امان خواستند و او به آن‌ها امان داد. بعدها زیاد بن ابیه، سهم بن غالب را کشت.

– گروهی به فرماندهی قریب ازدی و زحاف طائی که به وسیله زیاد بن ابیه سرکوب شدند.

– گروهی به رهبری ابوبلال مرادس بن ادیه برادر عروۀ بن ادیه که به زندان ابن زیاد گرفتار آمدند و بعد کشته شدند.

و از این گروه‌های کوچک بسیار بودند که طبری و ابن اثیر جزئیات داستان آن‌ها را ذکر کرده‌اند. ابن زیاد در مقابل آن‌ها سختگیری بسیار نمود و هر کجا که خوارج را می‌یافت می‌کشت و حتی به زن‌های آن‌ها نیز رحم نمی‌کرد. نمونه‌اش کشتن زنی به نام بلجاء بود. ابن زن خارجی همه جا سخنرانی می‌کرد و در نزد خوارج عظمت داشت. ابن زیاد او را دستگیر ساخت و پس از آنکه دست‌ها و پاهایش را قطع کرد او را کشت و جنازه‌اش را به بازار انداخت. (۲۹)

عبدالله بن زبیر و خوارج

کشته شدن این زن خارجی دیگ خشم خوارج را به غلیان آورد، اما به علت سختگیری‌های ابن زیاد نمی‌توانستند عکس‌العملی از خود نشان بدهند. بسیاری از خوارج به زندان افتادند و بعضی از آن‌ها از ترس ابن زیاد به مکه گریختند و به عبدالله بن زبیر که در آنجا داعیه خلافت داشت ملحق شدند و او را در مقابله با یزید و سپاه شام یاری کردند.

اتحاد خوارج با ابن زبیر یک امر طبیعی بود زیرا ابن زبیر، هم با بنی امیه مخالف بود و هم با امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و از آن حضرت به بدی یاد می‌کرد. دشمنی او با بنی هاشم تا بدانجا بود که آن‌ها را در مکه در محلی جمع کرد و اطراف آن‌ها چوب‌های خشک قرار داد و خواست آن‌ها را بسوزاند که ناگهان سپاه مختار از راه رسید و بنی هاشم را نجات داد. (۳۰)

اما اتحاد خوارج با ابن زبیر به درازا نکشید و پس از کشته شدن یزید بن معاویه و تضعیف موقعیت ابن زیاد در کوفه و بصره، نجده بن عویمر رئیس خوارج از ابن زبیر سؤالاتی کرد و میان آن‌ها اختلاف افتاد و به دنبال آن خوارج ابن زبیر را ترک کردند. سپس نجده به یمامه رفت و کارش بالا گرفت تا جایی که یمن و طائف و عمان و بحرین و وادی تمیمی و عامر را گرفت. (۳۱)

جمعی از خوارج نیز از ابن زبیر جدا شدند و به بصره رفتند که از جمله آن‌ها بود نافع بن ارزق و عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض. (۳۲) اینان هنگامی به بصره رسیدند که ابن زیاد گریخته و اوضاع بصره به خاطر درگیری‌های قبیله‌ای آشفته و آن گروه از خوارج که در زندان به سر می‌بردند در زندان را شکسته و بیرون آمده بودند. (۳۳)

پی‌نوشتها:

۱. شریف سلیم: ملخص تاریخ الخوارج، ص ۱۷.

۲. ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۷؛ ابراهیم بن هلال ثقفی: الغارات، ج ۱، ص ۳۶۲؛ ابن اعثم کوفی: الفتوح، ج ۴، ص ۷۵.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۶.

۴. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۸؛ ثقفی: الغارات، ج ۱، ص ۳۳۳؛ ابن حجر عسقلانی: الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۳.

۵. ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۱۸۳.

۶. ولهاوزن: الدولة العربية، ص ۷۳ به نقل از الخوارج فی العصر الاموی، ص ۹۸.

۷. ثقفی: الغارات، ج ۱، ص ۳۷۱. این دو نفر بعدها از سران خوارج شدند.

۸. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۷. البته مسعودی از او به نام حارث بن راشد ناجی نام می برد، ولی داستان فرار او و جنگ معقل با او را در نزدیکی های اهواز ذکر می کند و این نشان می دهد که منظور همان خریث بن راشد است. همچنین ابن کثیر در جایی نام او را حارث و در جایی خریث ذکر می کند (البداية و النهايه، ج ۴، ص ۳۲۰ و ۳۲۸).

۹. ابن اثیر: الکامل، ج ۳، صص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۱۰. شیخ مفید: الارشاد، ص ۱۶؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۹؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱، ص ۴۲۸. جریان اجتماع سه تن از خوارج و توطئه آنها برای ترور امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه و عمرو عاص همان گونه که گفتیم و در کتاب های تاریخی نیز آمده در شهر مکه بوده است، اما به گفته هندوشاه نجوانی این اجتماع نه در مکه، بلکه در مسجد آدینه کوفه بوده، که البته قول شاذی است (رجوع شود به تجارب السلف، ص ۳۹). همچنین عبدالله مستولی نام برک بن عبيدالله را که مأمور قتل معاویه بود، مبارک بن عبدالله ذکر می کند. (تاریخ گزیده، ص ۱۹۷).

۱۱. ابن تغری: النجوم الزاهرة، ص ۱۲۰.

۱۲. فرار او از امام در سخنان خودش که به قطام می گوید آمده است (بحار، ج ۴۲، ص ۳۳۰).

۱۳. تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۳۴. البته آقای دکتر شهیدی این نظریه را نمی پذیرد.

۱۴. ابن عبدربه: عقد الفريد، ج ۱، ص ۱۸۶. همچنین ابن ابی الحدید اشعاری از مردی از بنی مراد به نام رهین مرادی نقل کرده و گفته است که او از فقهای خوارج و عیاد آنها بود. رهین ضمن اشعاری گفته است:

واسئل الله ببيع النفس محتسبا حتى الاقي في الفردوس حرقوصا (شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۹۹)

۱۵. ابن منظور: لسان العرب، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱۵.

۱۶. رجال شیخ طوسی، ص ۳۵.

۱۷. ممقانی: تنقيح المقال، ج ۱، ص ۱۴۹.

۱۸. ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبیین، ص ۳۴.

۱۹. شیخ مفید: الارشاد، ص ۱۷.

۲۰. الخوارج فی العصر الاموی، ص ۸۹.

۲۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۹.

۲۲. اربلی: كشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۰؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۰۶. در اینجا ابن اثیر روایت را به صورت متفاوتی نقل می‌کند. طبق روایت او، در این قضیه رهبر خوارج فروة بن نوفل بوده و پاسخ امام حسن علیه‌السلام به معاویه به این صورت بود که اگر می‌خواستیم با کسی از اهل قبله جنگ کنم با تو می‌جنگیدم (الکامل، ج ۳، ص ۲۰۵، مقایسه شود با کامل مبرد، ج ۳، ص ۹۷۸ و عقدالفرد، ج ۱، ص ۲۵۳). احتمال اینکه این‌ها دو قضیه باشند چندان بعید نیست.

۲۳. ابن اثیر: اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۷.

۲۴. این سه تن را شیخ طوسی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمرده است (رجال طوسی، صص ۴۵ و ۴۹ و ۵۹). همچنین در کتب رجالی این هر سه به جلالت قدر و وفاداری به امیرالمؤمنین علیه‌السلام یاد شده‌اند (رجوع شود به مامقانی: تنقیح المقال، ذیل اسامی این افراد).

۲۵. تاریخ طبری، ص ۴، صص ۱۳۸-۱۵۸.

۲۶. نایف محمود: الخوارج فی العصر الاموی، ص ۱۲۱.

۲۷. عمر ابو النصر: الخوارج فی الاسلام، ص ۳۲.

۲۸. الخوارج و الشیعه، ص ۵۳.

۲۹. ابن ابی الحدیث: شرح نهج البلاغه، ج ۵۷ ص ۸۳. ابن اثیر اسم این زن را بشجاء می‌داند (الکامل، ج ۳، ص ۲۵۵).

۳۰. مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸.

۳۱. عمر ابوالنصر: الخوارج فی الاسلام، ص ۴۶.

۳۲. در مورد اختلافات سران خوارج که باعث انشعاب در میان آن‌ها گردید و فرقه‌های مختلفی به وجود آمد، در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۹؛ ابراهیم حسن: تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۳۷۴.

۳. قیام‌های خوارج

طبیعت اندیشه خارجیگری و اساس عقیده مشترک گروه‌های خوارج اقتضا می‌کرد که آن‌ها همواره شورش کنند و دست به شمشیر برند و با حکومت‌ها بجنگند و لذا خوارج هر گاه که فرصت می‌یافتند، یکی را به فرماندهی خود بر می‌گزیدند و دست به شورش و قیام می‌زدند.

در این بخش بر سر آنیم که قیام‌های متعدد خوارج را که بیشتر در زمان بنی امیه و چند مورد هم در عهد بنی عباس اتفاق افتاد، مورد بررسی قرار دهیم تا از لابلای حوادث، روح کلی حاکم بر خوارج را بشناسیم.

این قیام‌ها - چنانکه خواهیم دید - تقریباً مشابه یکدیگرند و در هر مورد خوارج سرسختانه جنگیده و دست آخر سرکوب شده‌اند و این پیش‌بینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره آن‌ها تحقق پیدا کرده است که فرمود:

اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفا قاطعا و اثره یتخذها الظالمون فیکم سنة.

آگاه باشید به زودی پس از من ذلت سراسر وجودتان را می‌گیرد و به شمشیر بُرنده گرفتار می‌شوید و دچار استبدادی خواهید شد که ستمگران آن را درباره شما یک سنت قرار خواهند داد.

یادآوری می‌کنیم که در این بخش قیام‌های مهم خوارج را که باعث دردها و مزاحمت‌های بسیاری برای مسلمانان شد مطرح خواهیم کرد و قیام‌های محدود آن‌ها را که چه بسا به وسیله یک یا چند تن انجام می‌گرفت و فوراً سرکوب می‌شد و در واقع نوعی خودکشی به حساب می‌آید ذکر نخواهیم کرد، هر چند که بسیاری از این نوع قیام‌ها نیز در لابلای کتابهای تاریخی آمده است.

قیام مستورد بن علفه (۱)

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمعی از خوارج که از نهروان گریخته و به ری رفته بودند و یا به سپاه امام پیوسته و مورد عفو قرار گرفته بودند، به کوفه بازگشتند و دست به تحریکات سیاسی زدند. سران این گروه از خوارج عبارت بودند از حیان بن ظبیان و مستورد بن علفه و معاذ بن جوین. این‌ها در منزل حیان بن ظبیان جلسه می‌کردند و برای یک قیام مسلحانه علیه حاکم کوفه نقشه می‌کشیدند. حاکم کوفه در آن زمان مغیره بن شعبه بود. به او گزارش دادند که خوارج در خانه حیان اجتماع می‌کنند و قصد دارند که از اول شعبان سال چهل و سه شورش کنند. مغیره به رئیس شرطه‌های خود دستور داد خانه حیان را محاصره و حدود بیست تن را دستگیر کردند و نزد مغیره آوردند. مغیره از آن‌ها پرسید: به چه علت می‌خواستید وحدت مسلمانان را به هم بزنید؟ آن‌ها گفتند: ما چنین تصمیمی نداشتیم، و ما اینکه در خانه حیان بن ظبیان اجتماع می‌کردیم برای این بود که او قرآن را خوب بلد است و می‌خواستیم از او قرآن بیاموزیم. مغیره دستور داد آن‌ها را به زندان افکندند و حدود یک سال در زندان ماندند.

مستورد پس از آزادی از زندان به حیره رفت و گروه‌هایی از خوارج دور او جمع شدند و در خانه‌ای به جمع آوری نیرو و اسلحه پرداختند و آماده خروج شدند. این خبر به مغیره حاکم کوفه رسید. مغیره مردم کوفه را جمع کرد و طی سخنانی گفت: می‌دانید که من همواره عافیت شما را می‌خواستم، اکنون به من خبر رسیده که گروهی از شما اراده شورش کرده‌اند. پیش از آنکه فاجعه‌ای رخ بدهد آن‌ها را از این کار باز دارید. به خدا قسم اگر آن‌ها شورش کنند چنان ادبشان خواهم کرد که مایه عبرت دیگران باشد.

معقل بن قیس گفت: ای امیر! اگر نام‌های آنان را می‌دانی به ما بگویی که اگر از ما باشند آن‌ها را باز بداریم.

مغیره گفت: نام‌های آن‌ها را نمی‌دانم، اما همین قدر می‌دانم که آن‌ها گروهی هستند که قصد خروج و آشوب دارند.

آنگاه مغیره سران قبایل را دعوت کرد و از آن‌ها خواست که به سوی خوارج بروند و هر یک قبیله خود را از شورش بازدارند.

صعصعة بن صوحان طی سخنانی به مردم کوفه گفت: ای مردم!

هیچ قومی نسبت به خدا و شما و اهل بیت علیهم‌السلام پیامبر شما و به جماعت مسلمین خطرناکتر از این خوارج خطاکار نیستند. آن‌ها از امام ما جدا شدند و خون ما را حلال دانستند و ما را به کفر متهم کردند. پس چنین مباد که آن‌ها را در خانه‌های خود پناه بدهید و یا اسرارشان را کتمان کنید.

وقتی خوارج از این صحبت‌ها آگاهی یافتند، خانه‌ای را که در آن اجتماع می‌کردند ترک گفتند و به صراة رفتند. مغیره سران کوفه را جمع کرد و به آن‌ها گفت: این اشقیا قصد خروج دارند. به نظر شما چه کسی را مأمور دفع آن‌ها کنم؟

عدی بن حاتم گفت: ما نیز دشمن آن‌ها هستیم. هر یک از ما را که انتخاب کنی به سوی آن‌ها خواهیم رفت.

معقل بن قیس (۲) برخاست و گفت: ای امیر! خداوند تو را اصلاح کند، گمان نمی‌کنم کسی را دشمن‌تر از من نسبت به خوارج پیدا کنی. این کار را به من واگذار کن که به خواست خداوند از عهده آن برخوام آمد.

مغیره پذیرفت و سه هزار سپاهی در اختیار معقل گذاشت و او آماده کارزار شد.

خوارج از صراة به بهر سیر رفتند و خواستند از پل آنجا عبور کنند که سماک بن عبیده راه را بر آن‌ها بست. مستورد بن علفه نامه‌ای به سماک نوشت و طی آن اظهار داشت: ما قومی هستیم که از جور حکام و تعطیل حدود ناراحت شده‌ایم و اینک تو را به کتاب خدا و سنت پیامبر و ولایت ابوبکر و عمر و برائت از عثمان و علی دعوت می‌کنیم. اگر پذیرفتی رشد خود را درک نمودی، وگرنه هیچ عذری نداری و آماده جنگ باش.

سماک در پاسخ مستورد او را تهدید به جنگ نمود. خوارج که خود را آماده جنگ با سماک می‌کردند، شنیدند که معقل بن قیس با سپاهی انبوه به سوی آن‌ها می‌آید. مستورد با یاران خود در این مورد مشورت کرد، بعضی‌ها گفتند با او می‌جنگیم و بعضی‌ها پیشنهاد کردند به جای دیگری برویم و مردم را به سوی خود جلب کنیم تا نیروی بیشتری داشته باشیم.

اما مستورد جنگ با معقل را انتخاب کرد، با این حال گفت که بهتر است در اینجا اقامت نکنیم و به سیر خود ادامه دهیم تا معقل ما را تعقیب کند و در این تعقیب افراش خسته شوند و ما در فرصت مناسب به آنها حمله کنیم. طبق این تصمیم، خوارج از کنار دجله به سوی جرجرایا حرکت کردند و از دجله گذشتند و به جوخی رسیدند و موقتاً در آنجا اقامت کردند.

از این طرف، معقل با سپاه خود در تعقیب مستورد به کنار بهرسیر آمد. سماک بن عبید به استقبال او شتافت و غذا و امکانات در اختیار وی نهاد. معقل سه روز در مداین اقامت نمود، آنگاه یاران خود را جمع کرد و به آنان گفت: به نظر می‌رسد که این خوارج گمراه، نقشه کشیده‌اند که ما آنها را تعقیب کنیم و هنگامی به آنها برسیم که کاملاً خسته شده و حال جنگ نداشته باشیم، ولی معلوم است که آنها نیز در این سیر کردن خسته خواهند شد.

در عین حال، معقل برای آنکه سپاه خسته نشود گروهی را به استعداد سیصد تن و به فرماندهی ابورواغ شاکری به تعقیب خوارج فرستاد. این گروه منزل به منزل خوارج را دنبال کردند تا این که در محلی به نام مذار به آنها رسیدند و در نزدیکی آنها اردو زدند، سپس به آنها حمله بردند و به زودی فاصله گرفتند و این جنگ و گریز را ادامه دادند و خوارج را در آن محل زمین‌گیر کردند تا سرانجام سپاه معقل به آنجا رسید و از سوی دیگر سپاهی هم به فرماندهی شریک بن اعور از بصره برای یاری معقل به آن محل عزیمت نمود. جنگ شروع شد و خوارج طبق معمول با تهور و بی‌باکی تمام می‌جنگیدند اما یارای مقاومت نداشتند. این بود که شب هنگام و به طور مخفیانه محل را ترک کردند و به جای اول یعنی جرجرایا رفتند.

معقل از نقشه جدید خوارج آگاه شد و پس از ملاقات با شریک ابن اعور، باز هم ابو رواغ را با ششصد تن به سوی خوارج روانه کرد. ابو رواغ در جرجرایا به خوارج رسید و چون خوارج خود را در برابر سپاه ابو رواغ یافتند گفتند پیش از آنکه سپاه معقل به ابو رواغ بپیوندد باید کارشان را تمام کنیم. و لذا حمله را شروع کردند. دو طرف در کار جنگ به سختی پای فشردند تا جایی که مستورد تصمیم گرفت آن محل را نیز ترک کند و لذا سپاه خوارج به سوی بهرسیر عقب نشینی کردند و ابورواغ به تعقیب آنها پرداخت. مستورد با اصحاب خود گفت شجاع‌ترین افراد سپاه معقل همان گروه ابو رواغ هستند، ما باید طوری به مسیر خود ادامه بدهیم که به خود معقل برسیم و او را از پای در آوریم. و لذا جمعیت اندکی را برای مشغول کردن ابورواغ در کنار جسر ساباط گذاشتند و بقیه به دیلمایا که معقل در آنجا بود رفتند و همان‌گونه که پیش‌بینی کرده بودند، معقل را با سپاهی اندک یافتند که آمادگی جنگ نداشت.

جنگ شروع شد و افراد اندک معقل با رشادت تمام به نبرد با خوارج پرداختند. در آن هنگام که خوارج احساس برتری می‌کردند ناگهان ابورواغ که از جریان باخبر شده بود با سپاه خود از راه رسید و به خوارج حمله کرد. جنگ سختی در گرفت و بسیاری از خوارج کشته شدند. در این هنگام مستورد، معقل را به مبارزه طلبید. معقل شمشیر به دست به سوی مستورد رفت در حالی که او نیزه بلندی در دست داشت. دو فرمانده به یکدیگر حمله کردند. نیزه مستورد در قلب معقل نشست و همزمان با آن شمشیر معقل مغز مستورد را متلاشی ساخت و هر دو کشته شدند. معقل پیش از این جریان گفته بود که اگر من کشته شدم امیر شما عمر بن محرز است. به همین جهت، عمر بن محرز پرچم را به دست گرفت و جنگ را ادامه داد تا اینکه خوارج به کلی تارو مار شدند و فتنه مستورد به پایان رسید، و این واقعه در سال چهل و سوم هجری اتفاق افتاد. (۳)

قیام نافع بن ازرق

پس از شکست مستورد بن علفه مدت‌ها از سوی خوارج تحریکات مهمی صورت نگرفت و تنها گروه‌های کوچکی از آنان دست به شورش‌های محدود می‌زدند و بلافاصله سرکوب می‌شدند تا اینکه نافع بن ازرق جمع‌گیری از خوارج را در اطراف خود گردآورد و فتنه بزرگی را ایجاد کرد که مدتها جامعه اسلامی درگیر آن بود.

نافع بن ازرق پس از جدایی از ابن‌زبیر به بصره آمد و از اختلافات داخلی که میان قبایل موجود در بصره پدید آمده بود سود برد و گروهی از خوارج تندرو را دور خود جمع کرد. او می‌خواست بصره را تصرف کند، اما مسلم بن عبیس همراه با مردم بصره در مقابل او ایستادند و نافع بن ازرق را از بصره دور کردند. نافع بن ازرق با سپاه خود به دولاب در نزدیکی اهواز عقب‌نشینی کرد. مردم بصره سپاهی را برای جنگ با ابن ازرق آماده ساختند. این سپاه به فرماندهی مسلم بن عبیس به سوی دولاب رفت و در آنجا جنگ سختی درگرفت و در این جنگ، هم مسلم بن عبیس فرمانده سپاه بصره و هم نافع بن ازرق رئیس خوارج کشته شدند. (۴)

طبری و ابن اثیر قیام نافع بن ازرق را به همین صورت نقل می‌کنند که به طور خلاصه آوردیم. اما دینوری با تفصیل بیشتر و به صورتی متفاوت آورده که به آن می‌پردازیم:

خوارج ازرقی به رهبری نافع بن ازرق در عهد یزید خروج کردند. در آن زمان، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره بود. او اسلم بن ربیع را همراه با دو هزار کس برای سرکوب خوارج فرستاد. دو سپاه در قریه‌ای به نام آسک در نزدیکی اهواز به هم رسیدند و درگیر شدند. در این جنگ پیروزی اولیه نصیب خوارج شد و سپاه اسلم شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. ابن زیاد از این شکست به خشم آمد و در بصره هر کسی را که متهم به رأی خوارج بود دستگیر کرد و کشت.

کار خوارج در نواحی اهواز بالا گرفت و از هر طرف هواداران خوارج به آنجا رفتند و به خصوص پس از مرگ یزید و فرار ابن زیاد از بصره و کوفه، قدرت و شوکت زیادی کسب کردند. اهل بصره که از حمله خوارج بیمناک بودند گرد هم آمدند و پنج هزار تن از شجاعان بصره را به فرماندهی مسلم بن عبیس مأمور جنگ با خوارج ازرقی کردند. این سپاه در محلی به نام دولاب با خوارج روبرو شد. جنگ سختی درگرفت و مسلم بن عبیس کشته شد و سپاه بصره باز هم شکست خورد و این جریان باعث نگرانی شدید اهل بصره شد. این بار ده هزار تن را به فرماندهی عثمان بن معمر به جنگ خوارج فرستادند، ولی این بار نیز سپاه بصره شکست خورد و فرماندهش کشته شد.

اهل بصره به فکر چاره اساسی افتادند و به عبدالله بن زبیر که در مکه ادعای خلافت داشت نامه نوشتند و از او استمداد نمودند و به ابن زبیر پیشنهاد کردند که مهلب ابی صفره که آن روز از طرف او والی خراسان بود، مأمور جنگ با خوارج باشد. یکی از شعرای بصره در این باره چنین سرود:

و لیس لها الا المهلب انه ملیئی بامر الحرب شیخ له شان

اذا قیل من یحمی العراقین اومات الیه معدّ بالاکف و قحطان

فداک امرء ان یلقهم یطف نارهم و لیس لها الا المهلب انسان

این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و ابن زبیر طی نامه‌ای به مهلب نوشت که در خراسان کسی را جانشین خود کند و فوراً به بصره بیاید تا شورش خوارج ازرقی را سرکوب سازد. (۵) مهلب پس از دریافت این نامه از خراسان حرکت کرد و به بصره آمد. مردم دور مهلب جمع شدند و او طی سخنان کوتاهی گفت: ای مردم! دشمن نابکار به سراغ شما آمده و می‌خواهد خون شما را بریزد و اموالتان را غارت کند. من برای جنگ با این دشمن شرایطی دارم، اگر پذیرفتید اقدام خواهم کرد وگرنه کس دیگری را پیدا کنید. اهل بصره گفتند: شرایط تو چیست؟ مهلب گفت: من از میان شما طبقه متوسط را انتخاب خواهم کرد که نه بسیار ثروتمند باشد و نه بسیار فقیر؛ دیگر اینکه مناطق و زمین‌هایی را که فتح کردم از آن خود من باشد. دیگر اینکه در جنگ هر تدبیری که من کردم مورد قبول همه باشد و هیچ کس با آن مخالفت نکند.

مردم بصره شرایط مهلب را پذیرفتند و مهلب به جمع‌آوری نیرو پرداخت و بیست هزار سپاهی جمع کرد (۶)، آنگاه با سپاه خود به سوی خوارج رفت و در کنار نهر شوشتر با خوارج روبرو شد و به آن‌ها حمله کرد. خوارج تاب مقاومت نیاوردند و شکست خوردند و به طرف اهواز عقب‌نشینی کردند. مهلب چهل روز در کنار پل اقامت نمود و سپس به تعقیب خوارج پرداخت و در محلی به نام سَلّی در نزدیکی‌های اهواز با نافع بن ازرق درگیر شد و آتش جنگ شعله‌ور گردید. در این درگیری ضربتی به صورت مهلب خورد که در اثر آن بیهوش شد و سپاهیان او خیال کردند که مهلب کشته شده است. ولی جنگ ادامه یافت تا اینکه عده زیادی از خوارج کشته شدند و حتی رئیس آن‌ها نافع بن ازرق نیز به هلاکت رسید و بقیه تارومار شدند و به طرف فارس گریختند. (۷)

قیام عبدالله بن ماحوز

پس از کشته شدن نافع بن ازرق، خوارج از رقی با عبدالله یا عبیدالله بن ماحوز بیعت کردند. البته اگر روایت دینوری را بپذیریم این بیعت پس از واقعه سَلّی بوده و اگر روایت طبری و مبرد را قبول کنیم و قتل نافع بن ازرق را قبل از ورود مهلب به جنگ با ازارقه بدانیم، بیعت پس از واقعه دولاب انجام گرفته است. طبق بعضی از تواریخ، خود نافع ابن ازرق پیش از کشته شدن، عبدالله بن ماحوز را جانشین خود تعیین کرده بود. (۸)

به هر حال، خوارج از رقی به فرماندهی عبدالله بن ماحوز به جنگ و گریز ادامه دادند و به پیروزی‌هایی دست یافتند. سپاه بصره عقب‌نشینی کرد و در کنار نهر دجیل اردو زد و سپاه ابن ماحوز هم نزدیکی همان موضع منتقل شد و در کنار شهر تیری حملات خود را متوجه افراد سپاه بصره کرد که باعث فرار بسیاری از آن‌ها شد و حارثه بن بدر که فرمانده آنان بود در نهر دجیل غرق شد و بدین سان خوارج از رقی قدرت بلامنازع در منطقه اهواز و نواحی آن شدند و به بدترین وضع دشمنان خود را سرکوب کردند به طوری که خانه‌های آنان را آتش می‌زدند و مردان و زنان و کودکان را سر می‌بردند. ابن ماحوز سه ماه مالیات آن منطقه را گرفت و قدرت زیادی کسب کرد و شمار سپاه ازارقه به حدود ده هزار تن و به روایت ابن اعثم به بیست هزار تن رسید. طبیعتاً چنین قدرتی ابن ماحوز را وادار کرد که مجدداً به بصره حمله کند و آنجا را به تصرف خود در آورد. این بود که پسر عم خود زبیر بن علی بن ماحوز را با سپاهی به سوی بصره فرستاد. او به نزدیک فرات رسید و برای حمله به بصره پلی احداث نمود.

اهل بصره که خود را در خطر می‌دیدند با تمام قدرت که شامل همه کشتی‌ها و مرکب‌ها و افرادشان بود، به مقابله برخاستند. وقتی زبیر بن ماحوز اراده آن‌ها را دریافت پل را خراب کرد ولی در کنار دجله اقامت گزید. (۹)

اینجا بود که مهلب بن ابی صفره بن میدان آمد (۱۰) و کاردانی و شجاعت خود را به نمایش گذارد و به تعقیب ازارقه پرداخت. سپاهیان ازرقی در مقابل مهلب عقب‌نشینی کردند و او به آرامی آن‌ها را دنبال نمود. در چند مورد سپاهیان ازرقی به سپاه مهلب شیبخون زدند و جمع کثیری از آن‌ها را کشتند، ولی باز مهلب آن‌ها را تعقیب نمود تا اینکه در منطقه‌ای به نام سلّی و سلبری به هم رسیدند. دو سپاه به آرایش جنگی پرداختند. مهلب در میمنه سپاه خود، قبیله ازد و تمیم و در مسیره، قبیله بکر بن وائل و عبدالقیس را قرار داد. عبدالله بن ماحوز ازرقی نیز در میمنه، عبیده بن هلال یشکری و در مسیره، زبیر بن ماحوز را قرار داد. البته سپاه مهلب از نظر تعداد بیشتر بود، ولی سپاه ازارقه از لحاظ وسایل جنگی برتری داشت. (۱۱)

به روایت مبرد دو سپاه سه روز در حال آماده باش جنگ به سر بردند تا اینکه یکی از افراد خوارج به دست افراد مهلب کشته شد. اینجا بود که سپاه خوارج حمله سریع و گسترده‌ای را شروع کرد. (۱۲) جنگ شدیدی در گرفت و جمع کثیری از دو طرف کشته شدند و بسیاری از سپاهیان مهلب پا به فرار گذاشتند. وقتی خبر شکست سپاه مهلب به بصره رسید مردم آنچنان وحشت زده شدند که می‌خواستند بصره را تخلیه کنند و به بیابان‌ها بروند. (۱۳) تا اینکه مهلب سپاه شکست خورده خود را جمع کرد و به آن‌ها سر و سامانی داد و بعضی از فراریان نیز بازگشتند. مهلب طی سخنانی به سپاه شکست خورده خود گفت: ای مردم! گاهی خداون جمعیت بسیار را به حال خودشان واگذار می‌کند و آن‌ها شکست می‌خورند و پیروزی را به جمعیت اندک می‌دهد. ای مردم! تصمیم من این است که هر یک از شما ده عدد سنگ بردارید و با هم به سوی لشکرگاه ازارقه برویم! آنان اکنون آسوده خاطر مشغول استراحت هستند و بسیاری از سپاهیان‌شان در تعقیب فراریان، از لشکرگاه خود دور شده‌اند. به خدا قسم، امیدوارم که آن‌ها به لشکرگاه خود برنگردند مگر اینکه شما آن را تصرف کرده‌اید و امیرشان را کشته‌اید.

سپاه مهلب دستور فرمانده خود را اجرا کردند و ناگهانی بر سر خوارج ازرقی ریختند و با سنگ آن‌ها را تارومار کردند و ساعتی نگذشت که فرمانده‌شان عبدالله بن ماحوز را هم کشتند و مهلب لشکرگاه خوارج را تصرف نمود و در سر راه آن گروه از خوارج که به تعقیب فراریان از سپاه بصره رفته بودند نیروهایی گمارد و آنان را نیز که به لشکرگاه خود باز می‌گشتند تارو مار کردند و بدین سان خوارج از رقی شکست فاحشی خوردند و تنها گروه اندکی جان سالم به در بردند و آن‌ها هم به سوی کرمان و اصفهان گریختند.

مهلب خبر این پیروزی را طی نامه‌ای به حارث بن عبدالله والی بصره نوشت و گزارش مفصلی از جنگ با ازارقه ارائه داد. (۱۴)

قیام زبیر بن علی بن ماحوز

پس از واقعه سلبری و شکست فاحش ازارقه و کشته شدن امیرشان عبدالله بن ماحوز، خوارج ازرقی که به نواحی کرمان و اصفهان گریخته بودند با زبیر بن علی بن ماحوز پسر عموی فرمانده قبلی بیعت کردند. او در میان خوارج به شجاعت و کاردانی معروف بود.

زبیر بن ماحوز هنگامی امیر ازارقه شد که آنان در شرایط بسیار بدی قرار داشتند و در نهایت ضعف بودند. او توانست مجدداً به سپاه خوارج سرو سامان بدهد و اعتماد به نفس را در آنها به وجود آورد. در این هنگام گروهی از خوارج بحرین به ازارقه پیوستند تا آنها را یاری کنند. البته تعداد این گروه مشخص نشده ولی شمار نیروهای خوارج دو سال بعد از شکست سلبری به شش هزار تن رسید. (۱۵)

زبیر بن ماحوز پس از سروسامان دادن به سپاه خوارج به قصد تصرف بصره که همواره هدف نخستین ازارقه بود به سوی اهواز حرکت کرد و در سر راه خود، با والیان شهرها درگیری‌هایی پیدا کرد که بیشتر به صورت جنگ و گریز بود، از جمله در فارس با عمر بن عبیدالله درگیر شد و بالاخره سپاه خوارج به اهواز رسید. (۱۶)

زبیر بن ماحوز پس از سروسامان دادن به سپاه خوارج به قصد تصرف که همواره هدف نخستین ازارقه بود به سوی اهواز حرکت کرد و در سر راه خود، با والیان شهرها درگیری‌هایی پیدا کرد که بیشتر به صورت جنگ و گریز بود، از جمله در فارس با عمر بن عبیدالله درگیر شد و بالاخره سپاه خوارج به اهواز رسید. (۱۷)

خبر نزدیک شدن خوارج به بصره باعث نگرانی شدید مردم گردید و لذا مصعب بن زبیر که در آن زمان حاکم بصره بود با سپاه خود به سوی ازارقه حرکت کرد و از طرف فارس هم عمر بن عبیدالله با سپاه خود به جانب آنان شتافت. جاسوس‌های خوارج به آنها گزارش دادند که سپاهیان دشمن از دو سو به طرف آنها در حرکت هستند؛ مصعب از بصره و عمر از فارس. وقتی ابن ماحوز این خبر را شنید خطاب به سپاهیان خود گفت: از بد بیاری ما این است که در میان دو نیرو قرار گرفته‌ایم. شتاب کنید که دشمن از فقط از یک طرف ملاقات کنیم.

آنگاه ابن ماحوز سپاه خوارج را حرکت داد تا به سرزمین جوخی رسیدند و در کنار دجله اقامت گزیدند و از همانجا به مداین حمله بردند و زنان و مردان و کودکان را کشتند و شکم زنان باردار را پاره کردند. حاکم مداین، کردم بن مرثد، از شهر گریخت. ازارقه از مداین به شهر ساباط آمدند و در آنجا نیز بسیاری از مردم را کشتند.

مردم کوفه نزد حارث بن ابی ربیع که جانشین مصعب بود رفتند و مصرانه از وی خواستند که آنها را سازماندهی کند و به جنگ خوارج برخیزد. او با بی میلی پذیرفت و همراه با آنان به نخیله آمد و مدتی در آنجا اقامت کرد. ابراهیم بن اشتر که سستی حارث را دید گفت: دشمنی به سوی ما می‌آید که از هیچ چیز باک ندارد و زن و مرد و طفل نوزاد را می‌کشد، راه را ناامن می‌کند و شهرها را ویران می‌سازد. پس ما را به سوی این دشمن حرکت بده.

حارث به ناچار دستور حرکت داد، ولی حرکت به کندی صورت گرفت و این امر باعث ناراحتی و نارضایی مردم می‌شد تا سرانجام به صراة رسیدند. در اینجا بود که با نخستین گروه از سپاه خوارج رو به رو شدند. ازارقه وقتی به جسر صراة رسیدند، دیدند که گروه بسیاری برای جنگ با آنها آمده‌اند. این بود که پلی را که آنها را با شهر مربوط می‌کرد خراب کردند. حارث بن ابی ربیعہ فرصت را مغتنم شمرد و به مردم گفت که اولین مرحله جنگ حمله با تیر است و سپس با نیزه و در آخر کار با شمشیر. در این هنگام یک نفر به پاخاست و گفت: خداوند امیر را اصلاح کند! وقتی این دریا میان ما و دشمن قرار گرفته چگونه می‌توانیم با آنها بجنگیم؟ پیش از هر چیز دستور بده این پل درست شود و ما را از روی آن عبور بده تا با دشمن بجنگیم.

حارث دستور داد پل را مجدداً بنا کردند و مردم از آن گذشتند. البته سپاه خوارج عقب‌نشینی کرده بود. حارث به مداین رسید و بدون آنکه درگیری مهمی اتفاق بیفتد با سپه شش هزار نفری خود آنها را دنبال می‌نمود تا اینکه خوارج از رقی منطقه را ترک کردند و به اصفهان رفتند و حارث از تعقیب آنها دست کشید و به کوفه بازگشت. (۱۸)

سپاه خوارج به فرماندهی زبیر بن ماحوز به قصد تصرف اصفهان، آن شهر را به محاصره خود در آورد. حاکم اصفهان اسماعیل بن طلحه بود. او عتاب بن ورقا را مأمور حفاظت شهر نمود. در دروازه شهر درگیری هایی رخ داد اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. محاصره اصفهان ماه‌ها طول کشید (۱۹) به طوری که آذوقه مردم تمام شد و مردم شهر به سختی و ناراحتی گرفتار آمدند. عتاب مردم شهر را جمع کرد و به آنان گفت: مردم! همان طور که می‌بینید کار به جای سخت و دشواری رسیده و برای ما جز اینکه در بستر خود بمیریم و کسی نتواند حتی ما را دفن کند چیزی نمانده است. از خدا بترسید! تعداد شما که کم نیست و در میان شما جنگجویان شجاعی وجود دارند. پیش از آنکه کار به جایی رسد که حتی نتوانید از ناموس خود دفاع کنید به سوی دشمن با قدرت حمله کنید که امیدوارم خداوند شما را بر آنها پیروز کند.

مردم شهر از هر طرف سخنان عتاب را تأیید کردند و آمادگی خود را برای نبرد نهایی اعلام داشتند. آنها شبانه خود را مهیا کردند و نزدیکی‌های صبح هنگامی که سپاه خوارج در بیرون شهر مشغول استراحت بودند و احتمال چنین حمله‌ای را نمی‌دادند، با تمام نیرو به آنان حمله کردند و بر سر فرمانده خوارج زبیر بن ماحوز ریختند. او نخست از خود دفاع کرد ولی سرانجام به دست مرد اصفهان کشته شد. (۲۰)

قیام قطری بن فجائه

با کشته شدن زبیر بن ماحوز در کنار دروازه اصفهان و شکست فاحش سپاه خوارج آنها خواستند عبیده بن هلال یشکری را به فرماندهی خود انتخاب کنند تا به سپاه شکست خورده سر و سامان بدهد، اما عبیده که یکی از زعمای خوارج بود از قبول فرماندهی امتناع ورزید و گفت من کسی را که بهتر از من است به شما معرفی می‌کنم: بر شما باد قطری ابن فجائه. ازارقه با قطری بن فجائه مازنی بیعت کردند و این در سال هفتاد و یک بود.

قطری، هم از لحاظ جنگجویی امتیاز داشت و در جنگ‌های بسیاری شرکت کرده بود و هم از لحاظ خطابه و استفاده از شعر جایگاه بالایی در میان خوارج داشت. همچنین او با اینکه از ازارقه بود ولی نسبت به دیگر رهبران از رقی موضع معتدلی داشت و همین امر سبب شد که خوارج دور او جمع شوند. او با عطیه بن اسود حنفی و ابوفدیک خارجی همکاری می‌کرد.

یکی از خصوصیات قطری این بود که او بر خلاف اسلاف خود، که به ظاهر تعصبات قبیله‌ای نداشتند، به قبیله خود بنی تمیم اظهار علاقه می‌کرد و این در شعرهای او هم منعکس است. قطری حتی در یکی از جنگ‌ها بر کشته شدن یکی از اشراف بنی تمیم که به دست خوارج کشته شده بود گریست و از سوی یاران خود مورد سؤال قرار گرفت. (۲۱)

به هر حال، قطری با سپاه خود از اطراف اصفهان عقب نشینی کرد. یارانش به او گفتند که به فارس برویم. او گفت عمر بن معمر در آنجاست و خوب است که ما به اهواز برویم و اگر مصعب از بصره خارج شد وارد بصره شویم. این بود که سپاه از رقی دوباره به سوی اهواز حرکت کرد و مجدداً خطر خوارج شهر بصره را تهدید نمود. مردم بصره از مصعب خواستند برای رویارویی با خوارج از مهلب بن ابی صفره که تجربیات بسیاری در جنگ با خوارج داشت و با تکنیک‌های آنان به خوبی آشنا بود دعوت کند، و او نیز همین کار را کرد و مهلب که در آن زمان حاکم موصل و جزیره بود این دعوت را پذیرفت و به جنگ خوارج رفت. (۲۲) هنگامی که قطری متوجه شد مهلب برای جنگ با آنان آماده شده است اهواز را ترک کرد و با سپاه خود به سوی کرمان رفت تا با آمادگی بیشتری برگردد. او مدتی در کرمان که پایگاه خوارج در آن زمان بود اقامت نمود و از نظر نیرو و تعداد نفرات و هم از نظر مالی قدرت و قوت بیشتری پیدا کرد و مجدداً به اهواز بازگشت. مهلب با سپاه خود برای مقابله با ازارقه حرکت کرد و در سمولاف به همدیگر رسیدند و هشت ماه این دو سپاه با هم درگیر بودند و شدیدترین جنگی که تا آن زمان مردم دیده بودند در آن جا اتفاق افتاد.

در این زمان جنگ دیگری در میان مسلمانان جریان داشت و آن جنگ عبدالملک بن مروان اموی با ابن زبیر بود که به پیروزی عبدالملک انجامید و بنی‌امیه بر عراق مسلط شدند، ولی این حادثه تغییری در مسأله جنگ با خوارج نداد و بنی‌امیه نیز برای دفع آن‌ها از بصره و اطراف آن تلاش می‌کردند.

پس از تسلط بنی‌امیه بر عراق خالد بن عبدالله والی بصره شد و مهلب را عزل کرد و خود رهبری جنگ با ازارقه را به دست گرفت، اما او از طرف عبدالملک بن مروان دستور داشت که در جنگ با خوارج از مشورت‌ها و راهنمایی‌های مهلب استفاده کند. نخستین درگیری میان خالد و قطری در کربج واقع شد و خالد با مشورت مهلب از آنجا به منطقه‌ای در میان شوش و جندی شاپور رفت تا تدارکات لازم را برای سپاه خود تأمین کند. مهلب از او خواسته بود که دور لشکرگاه، خندق بکند و حصار درست کند، اما خالد به این پیشنهاد مهلب عمل نکرد. قطری که در شهر تبری اقامت کرده و آنجا را مرکز خود قرار داده بود به طور ناگهانی به لشکرگاه خالد حمله کرد. سپاه خوارج در این حمله کشتی‌های خالد را آتش زدند و نفرات او را کشتند و مرکب‌هایشان را از بین بردند و لشکرگاه خالد را به تصرف خود در آوردند. در این هنگام مهلب پسر خود را با صد و یا پانصد تن به کمک خالد فرستاد و نیروهای دیگری هم به او ملحق شدند و توانستند سپاه ازرقی را از لشکرگاه خالد برانند. (۲۳)

این واقعه بی‌لیاقتی خالد را روشن ساخت و اگر اقدام فوری مهلب نبود شکست قاطعی نصیب سپاه بصره شده بود. خوارج بار دیگر سمت کرمان را در پیش گرفتند و خالد نیز به بصره بازگشت.

ازارقه حدود پنج ماه در کرمان ماندند و در این مدت تجدید نیرو کردند، سپس به فارس آمدند و در منطقه دارابجرد اردو زدند. در این هنگام خالد برادر خود عبدالعزیز را مأمور جنگ با قطری کرد. البته مردم علاقه داشتند که مهلب عهده‌دار این کار بشود، ولی خالد می‌خواست شخصیت مهلب را بشکند و به اهل بصره ثابت کند که نیازی به مهلب نیست. عبدالعزیز با سی هزار تن از سپاهیان عراق به راه افتاد و به سرعت به منطقه دارابجرد رسید. قطری نهصد تن از سپاهیان خود را به فرماندهی صالح بن مخراق برای مقابله با سپاه عبدالعزیز فرستاد و سپاه اصلی خود را در بالای تپه‌ای مستقر نمود. در درگیری نخست، سپاه نهصد نفری خوارج شکست خوردند و عبدالعزیز بدون توجه به آمادگی‌های سپاه خود، خوارج را دنبال کرد. در این زمان سپاه اصلی ازارقه که هفت هزار تن بودند بر سر آن‌ها ریختند و جنگ سختی در گرفت و نتیجه آن شکست قطعی سپاه بصره بود. عبدالعزیز فرار کرد و بسیاری از سران سپاه او کشته شدند و ازارقه لشکرگاه آن‌ها را تصرف کردند و عده‌ای را به اسارت گرفتند و آن‌ها را در غاری وارد کردند و در غار را بستند تا همگی کشته شدند.

این پیروزی مهم برای خوارج در منطقه دارابجرد نتایج مهمتری به بارآورد و باعث شد که قطری و سپاه او برای چندمین بار به اهواز بروند و بصره مورد تهدید قرار گیرد. (۲۴)

پس از این حوادث، عبدالملک، خالد را از حکومت بصره عزل کرد و به جای او بشر بن مروان را والی بصره نمود و از او خواست که برای جنگ با ازارقه مهلب را انتخاب کند، زیرا که او تجربیات بسیاری در این منطقه دارد. بشر این مسأله را با مهلب در میان گذاشت و از او خواست که جنگ با خوارج را به عهده بگیرد. مهلب این پیشنهاد را پذیرفت و مشغول آماده کردن سپاه شد. البته در باطن، بشر نظر خوبی با مهلب نداشت و در مقابل او کارشکنی می‌کرد، اما مهلب به هر صورتی که بود سپاه خود را آماده ساخت و به سوی اهواز حرکت کرد. سپاه دیگری هم از کوفه برای جنگ با خوارج آمده بود.

مهلب توانست ازارقه را از اهواز براند و آن‌ها به رامهرمز عقب نشینی کردند. ولی هنوز جنگ مهمی صورت نگرفته بود که بشر بن مروان حاکم بصره درگذشت و عده‌ای از افراد سپاه مهلب او را رها کردند و به خانه‌های خود در کوفه و بصره بازگشتند. تنها حدود ده هزار تن که بیشتر آن‌ها از قبیله ازد بودند با مهلب ماندند.

موقعیت تضعیف شده مهلب و مرگ حاکم بصره زمینه را برای پیروزی‌های بیشتر خوارج آماه ساخت. این بود که قطری بن فجاجه تصمیم گرفت بصره را تصرف کند، اما بعضی از سران سپاه او مخالفت کردند و گفتند نباید نیروی مهلب را دست کم گرفت. قطری به ناچار سخن آن‌ها را قبول کرد، ولی به آن‌ها گفت: اگر نبود که مشورت کردن خیر و برکت دارد با شما مشورت نمی‌کردم اما، به هر حال به شما می‌گویم که اگر اکنون مهلب را رها کنید فردا پشیمان خواهید شد. پس از مرگ بشر بن مروان، عبدالملک برای حکومت کوفه حجاج بن یوسف را انتخاب کرد و علاوه بر کوفه حکومت بصره را هم به او داد. از جمله کارهای فوری حجاج این بود که مهلب را با اختیارات بیشتر مأمور دفع ازارقه کرد و نیروهای بسیاری را در اختیار او گذاشت و این مخنف را هم از سوی دیگری با سپاه کوفه روانه جنگ با خوارج ازرقی کرد. در منطقه کازرون جنگ در گرفت و ابن مخنف کشته شد و عتاب بن ورقاء فرمانده سپاه کوفه گردید. ناهماهنگی دو

سپاه بصره و کوفه که از دو فرمانده دستور می‌گرفتند مشکلات زیادی به وجود آورده بود تا اینکه حجاج فرماندهی سپاه کوفه را هم به مهلب واگذار کرد و او با اختیارات بیشتر دست به کار شد. پس از آمدن حجاج، جنگ مهلب با ازارقه حدود سه سال طول کشید. صحنه نبرد در دو سال شهرهای فارس و در یک سال اخیر شهرهای کرمان بود و نبرد بدون وقفه ادامه داشت.

مهلب تمام شهرهای فارس را از ازارقه پاکسازی کرد و آنان به جیرفت کرمان عقب نشینی کردند. این عقب نشینی با کشتار و خرابی شهرها توأم بود. مثلاً آن‌ها شهر اصطخر را ویران کردند به این بهانه که اخبار آن‌ها را به مهلب گزارش داده‌اند و شهر فسا را هم می‌خواستند ویران کنند که یکی از ثروتمندان آن جا شهر را در مقابل پرداخت صد هزار درهم خرید و آن‌ها فسا را ویران نکردند. (۲۵)

مهلب ازارقه را تعقیب نمود و در جیرفت کرمان با آن‌ها درگیر شد و جنگ سختی در گرفت. این جنگ هجده ماه طول کشید. (۲۶) تا اینکه میان خود خوارج اختلاف افتاد و علت، این بود که مردی از عمال قطری به نام مقطر یکی از خوارج را کشت. خوارج از قطری خواستند که قصاص کند، ولی او این کار را نکرد و گفت مقطر خطا در تأویل کره و نباید او را کشت و این باعث اختلاف آنان شد. ابن اثیر، علاوه بر این جریان، دو مورد دیگر هم نقل می‌کند که در آن، سپاه خوارج به قطری اعتراض کردند و همین باعث انشعاب میان آنان گردید. (۲۷)

اما به نظر می‌رسد که این موارد بهانه‌هایی بیش نبود، بلکه سپاه خوارج از هر طرف در مضیقه بودند و طولانی شدن جنگ، آن‌ها را هم جنگ بی حاصل، آن‌ها را کم حوصله و عصبانی و ناراضی کرده بود.

به هر حال، انشعاب در میان خوارج ازرقی، باقیمانده نیروی آن‌ها را در هم شکست. بسیاری از آن‌ها قطری بن فجائه را عزل کردند و با عبدربه کبیر بیعت نمودند و عده کمی نسبت به قطری وفادار ماندند و گروهی هم با عبدربه صغیر بیعت کردند. این اختلاف باعث جنگ درون گروهی میان خوارج گردید. آن‌ها حدود یک ماه با یکدیگر جنگیدند و مهلب کاری به کار آن‌ها نداشت و خبر ایجاد تفرقه میان خوارج را به حجاج نوشت و حجاج در پاسخ دستور داد که به آن‌ها حمله کند. ولی مهلب پیشنهاد حجاج را نپذیرفت و به او نوشت مادام که آن‌ها همدیگر را می‌کشند نباید کاری به کار آن‌ها داشته باشیم.

پس از یک ماه جنگ میان خوارج، قطری با پیروان و یاران خود منطقه را به سوی طبرستان ترک کرد و بقیه تحت فرماندهی عبدربه کبیر قرار گرفتند. در این هنگام مهلب حمله سختی انجام داد و پس از جنگی شدید، همه خوارج جز تنی چند از آن‌ها کشته شدند و آن‌ها هم به اسارت در آمدند. به روایت ابن اثیر پس از رفتن قطری به طبرستان جنگ سختی میان سپاه مهلب و سپاه عبدربه کبیر در گرفت و خوارج در محاصره قرار گرفتند و در چهارفرسخی جیرفت عبدربه به اصحاب خود گفت: مردم! قطری برای حفظ جان‌ش فرار کرد، شما جان‌های خود را به خداوند هبه کنید.

خوارج به جنگ با مهلب بازگشتند و بیباکانه حمله می‌کردند و جنگ آنچنان سخت بود که خوارج مرکب‌های خود را کشتند و پیاده حمله می‌کردند تا کشته شوند تا جایی که مهلب می‌گفت: تا کنون چنین وضعی برای من پیش نیامده بود. و بالاخره همه آن‌ها کشته شدند که از جمله آن‌ها عبدربه کبیر بود و شمار کشته‌ها به چهار هزار رسید. (۲۸) و بدین سان شوکت و قدرت خوارج ازرقی به دست مهلب

شکسته شد. یکی از شعرا به نام کعب الاشقری جریان جنگ‌های طولانی مهلب با ازرقه را در یک قصیده طولانی که به ۸۸ بیت می‌رسد سروده که تمام قصیده را طبری آورده است. (۲۹)

و اما قطری بن فجانه که به طبرستان رفته بود به وسیله سپاهی که حجاج تحت فرماندهی سفیان بن ابرد به تعقیب او فرستاد به دام افتاد و یارانش کشته شدند و خود او نیز در دره‌ای از دره‌های طبرستان به هلاکت رسید. سرهایشان را به بصره نزد حجاج بردند و بدین گونه خوارج ازرقی به کلی نابود شدند. (۳۰)

قیام نجده بن عامر

او یکی از سران خوارج بود که همراه با نافع بن ازرق و دیگران با عبدالله زبیر همکاری می‌کرد. هنگامی که خوارج از ابن زبیر جدا شدند نجده با نافع بن ازرق به بصره رفت، ولی در بعضی از مسائل میان آن دو اختلاف افتاد و به همین جهت نجده از ابن ازرق جدا شد و به یمامه رفت.

پیش از ورود نجده به یمامه خوارج در آن جا تشکیلاتی داشتند و با ابوطالوت بیعت کرده بودند و گاهی به بعضی از آبادی‌های اطراف و کاروان‌هایی که از آنجا می‌گذشت حمله می‌کردند و اموال آن‌ها را به غارت می‌بردند. خوارج یمامه با این شرط با ابوطالوت بیعت کرده بودند که اگر شخصی بهتر از او پیدا کردند با او بیعت کنند. وقتی نجده بن عامر به یمامه رفت خوارج ابوطالوت را عزل و با او بیعت کردند و حتی خود ابوطالوت هم با او بیعت نمود، و این در سال شصت و شش اتفاق افتاد و در آن زمان نجده سی سال داشت. نجده حملات خود را به اطراف گسترش داد و بعضی از سران قبایل را کشت. کار او بالا گرفت و سه هزار نیرو جمع کرد.

نجده با سپاه خود بحرین را پیش گرفت. قبیله ازد از او استقبال کردند و گفتند نجده برای ما از حاکمان خودمان بهتر است، زیرا او با جور و ستم مبارزه می‌کند، در حالی که حاکمان ما خود ستمگرند. در این میان، غیر از قبیله ازد دقبایل دیگر بحرین از جمله عبدالقیس آماده جنگ با نجده شدند و گفتند خواهیم گذاشت یک خارجی حروری احکام خود را در میان ما اجرا کند. این بود که در قطیف با او درگیر شدند اما بسیاری از آن‌ها به قتل رسیدند و بقیه به دست نجده به اسارت درآمدند و قطیف نیز (مانند بحرین) به تصرف نجده درآمد. (۳۱)

کار نجده و خوارج پیرو او آنچنان بالا گرفت که عبدالملک بن مروان خلیفه اموی نامه‌ای به او نوشت و نسبت به او اظهار مودت کرد و به او قول داد که اگر به یمامه اکتفا کند حکومت آنجا را به او تفویض خواهد نمود، اما نجده سخن عبدالملک را نپذیرفت و به توسعه قدرت و حکومت خود پرداخت. (۳۲)

نجده فرزند خود مطرح بن نجده را به تعقیب فراریان از عبدالقیس فرستاد. آن‌ها در منطقه‌ای به نام ثویر به یکدیگر رسیدند و جنگ در گرفت و پسر نجده و جمعی از همراهانش کشته شدند. نجده مجدداً به آن منطقه نیرو فرستاد و مقاومت افراد عبدالقیس را در هم شکست.

نجده بحرین را مقر حکومت خود کرده بود تا اینکه در سال شصت و نه مصعب بن زیبر والی بصره سپاهی را که از چهارده هزار تن تشکیل شده بود به فرماندهی عبدالله بن عمیر برای سرکوبی نجده به سوی بحرین فرستاد. این سپاه به محل مأموریت خود رسید، ولی نجده آن‌ها را غافلگیر کرد و بسیاری از آن‌ها را کشت و سپاه بصره شکست خورد و هر چه داشتند به غنیمت نجده در آمد. پس از این حادثه نجده نیرویی را به فرماندهی عطیه بن اسود به سوی عمان فرستاد و این نیرو عباد بن سلیمان حاکم عمان را شکست داد. همچنین نجده به شهرهای مختلف دست اندازی کرد و آن‌ها را به اطاعت خود درآورد و از آن‌ها مالیات گرفت که از جمله آن شهرها صنعا بود. همچنین او ابوفدیک را به حضرموت فرستاد و مالیات آنجا را هم اخذ کرد. (۳۳) نجده در سال شصت و هشت جهت انجام حج با دو هزار تن به مکه رفت. به گفته یعقوبی آن سال در موسم حج چهار پرچم در عرفات زده شد: پرچم محمد بن حنیفه و اصحابش، پرچم ابن زیبر و اصحابش، پرچم نجده بن عامر حروری و اصحابش، و پرچم بنی امیه. (۳۴)

پس از مراسم حج، نجده به سوی مدینه رفت و مردم مدینه از جمله عبدالله بن عمر خود را آماده جنگ با او کردند، ولی نجده از آنجا بازگشت و به طائف رسید. عاصم بن عروه از طرف مردم با او بیعت کرد و نجده وارد طائف نشد. (۳۵)

نجده همچنان در اوج قدرت بود که میان اصحاب او اختلاف افتاد و جمعی از آنان در چند مورد به وی اعتراض کردند و نارضایی‌ها بالا گرفت تا آنجا که نجده را عزل کردند و با ابوفدیک عبدالله بن ثور بیعت نمودند. البته بنا بر قول ولهاوزن آنها ابتدا با ثابت تمار بیعت کردند و چون از نظر نژاد عرب نبود از وی خواستند که یک نفر عرب را برای رهبری برگزیند و او ابوفدیک را انتخاب کرد. (۳۶)

پس از این جریان نجده مخفی شد و ابوفدیک افراد بسیاری برای پیدا کردن او مأمور نمود تا سرانجام او را یافتند و کشتند. (۳۷)

قیام ابوفدیک خارجی

پس از کشته شدن نجده بن عامر به دست پیروان و یاران خود و بیعت آن‌ها با ابوفدیک عبدالله بن ثور، حاکمیت خوارج همچنان در منطقه بحرین و اطراف آن ادامه یافت و این همزمان بود با درگیری‌های خونین خوارج از رقی با سپاه بصره که معمولاً در بلاد ایران اتفاق می‌افتاد و شرح آن گذشت.

عبدالملک بن مروان که تمام توان خود را برای دفع خوارج از رقی به کار گرفته بود از خطر خوارج نجدات در بحرین نیز غافل نبود و لذا پس از کشته شدن نجده و پیدایش ضعف در سپاه خوارج بحرین، عمر بن عبیدالله بن معمر را فراخواند و از وی خواست که اهل کوفه و بصره را جمع کند و به جنگ ابوفدیک برود. او نیز دستور عبدالملک را اجرا نمود و ده هزار تن نیرو از مردم کوفه و بصره جمع کرد و آذوقه آن‌ها را هم تدارک نمود. آنگاه اهل کوفه را به فرماندهی محمد بن موسی در سمت راست و میمه و اهل بصره را به فرماندهی عمر بن موسی در سمت چپ و میسره قرار داد و خود در قلب لشکر به حرکت در آمد.

سپاه متحد بصره و کوفه به بحرین رسیدند و آماده نبرد شدند. ابوفدیک و یاران او با تهور و بی‌باکی به آن سپاه حمله کردند و میسره را درهم کوبیدند به طوری که اهل بصره گریختند جز چند تن که یکی از آن‌ها فرزند مهلب بود که مغیره نام داشت و فرمانده میسره زخمی

شد و بقیه افراد که فرار نکرده بودند به سپاه کوفه پیوستند و جنگ را ادامه دادند. پس از ساعتی، بسیاری از فراریان از اهل بصره بازگشتند و همراه با اهل کوفه به جنگ ادامه دادند تا اینکه قرارگاه خوارج را به تصرف در آوردند و حدود شش هزار تن از آنها را کشتند و هشتصد نفر را اسیر کردند و از جمله کشته شدگان ابوفدیک بود. (۳۸) و بدین سان خوارج نجدات بکلی تارومار شدند.

پی‌نوشتها:

۱. ابن ابی الحدید از او به عنوان مستورد بن سعد تمیمی یاد می‌کند (ج ۴، ص ۱۳۴).
۲. درباره همکاری صعصعه و عدی و معقل سه تن از یاران امیرالمومنین علیه‌السلام با مغیره که حاکم کوفه بود، پیش از این صحبت کردیم.
۳. تاریخ طبری (چاپ دارالکتب العلمیه بیروت، ۱۴۰۸)، ج ۳، صص ۱۷۳ و ۱۷۸ - ۱۹۳ نقل به اختصار.
۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۵؛ ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۳۴۹.
۵. در بعضی از روایتهای تاریخی آمده که این نامه را اهل بصره خودشان نوشتند. منتها از زبان ابن زبیر (فقه الازارقه، ص ۹۷).
۶. مبرد شمار سپاهیان مهلب را دوازده هزار تن ذکر می‌کند و می‌گوید که مهلب بودجه کافی در بیت المال نیافت و به ناچار از تجار بصره قرض کرد (الکامل فی الادب، ج ۳، ص ۱۰۶).
۷. ابوحنیفه دینوری: الاخبار الطول، صص ۲۶۹-۲۷۳.
۸. مبرد: همان: ص ۱۰۴۳.
۹. فرقه الازارقه، ص ۹۶.
۱۰. به طوری که پیش از این گفتیم طبق روایت دینوری، مهلب قبل از فرماندهی ابن ماحوز و در زمان خود ابن ازرق وارد جنگ شده بود به تفصیلی که گذشت.
۱۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۷.
۱۲. کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۰۸۴.
۱۳. فرقه الازارقه، ص ۱۰۱.
۱۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۸.
۱۵. فرقه الازارقه، ص ۱۰۴.
۱۶. کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۰۸۷.
۱۷. کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۰۸۷.

۱۸. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۹۸ - ۵۰۱ نقل به اختصار.
۱۹. به روایت ابن ابی الحدید عتاب بن ورقاء خود حاکم اصفهان بود و محاصره شهر هفت ماه طول کشید (شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۶).
۲۰. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۲؛ ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۹۴.
۲۱. فرقة الازارقه، ص ۱۱۴.
۲۲. کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۱۰۰.
۲۳. فرقة الازارقه، ص ۱۱۸.
۲۴. همان، ص ۱۲۱.
۲۵. کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۱۴۸.
۲۶. بطروشفسکی: اسلام در ایران، ص ۶۲.
۲۷. ابن اثیر: الکامل، ج ۴ / ص ۶۴. این اختلاف در محلی به نام «مشیز» در کرمان اتفاق افتاد. (وزیری: تاریخ کرمان، ص ۲۲۶).
۲۸. همان، ص ۶۵؛ ابن اعثم کوفی: الفتوح، ج ۷، ص ۵۶.
۲۹. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰۳.
۳۰. ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۶۹؛ دینوری: الاخبار الطوال، ص ۲۸۰. گفته شده است که سرهای ازارقه را از بصره به شام فرستادند و آن‌ها را جلوی در مسجد آویختند. مردم گروه گروه به تماشا می‌آمدند و آن سرها مدت‌ها آنجا بود (تهذیب تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۴۲۰).
۳۱. ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۳۵۲.
۳۲. ولهاوزن: الخوارج و الشیعه، ص ۷۰.
۳۳. ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۳۵۳.
۳۴. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۰.
۳۵. ابن اثیر: همان، ص ۳۵۳.
۳۶. الخوارج و الشیعه، ص ۷۳.
۳۷. ابن اثیر: همان ص ۳۵۵.
۳۸. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۱، ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۲۸.

قیام صالح بن مسرح

صالح بن مسرح تمیمی مرد عابد و زردرو و در عین حال احمقی بود از خوارج که در شهر داراوارض موصل و جزیره زندگی می‌کرد. او برای خود پیروانی داشت که به آن‌ها قرآن و فقه تعلیم می‌داد و موعظه می‌کرد و خطبه می‌خواند. یکی از خطبه‌های او را طبری در تاریخ خود آورده که در آن، هم از عثمان و هم از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام اظهار بیزاری و براءت کرده است. (۱)

صالح نخستین کس از خوارج صفریه بود که قیام کرد (۲) و به خروج علیه ظلم و جهاد با مخالفان دعوت نمود و مردم او را اجابت نمودند. او کسانی را به اطراف و اکناف فرستاد تا نیرو جمع کنند. در این میان، نامه‌ای از شیبب بن یزید خارجی به او رسید که نوشته بود تو اراده خروج کرده‌ای، اگر این کار را انجام بدهی تو بزرگ مسلمانان هستی و ما دنبال کس دیگری جز تو نخواهیم رفت و اگر می‌خواهی خروج را به تأخیر بیندازی ما را با خبر کن، زیرا اجل‌ها زود می‌رسد و من مطمئن نیستم که مرگ مرا دریابد در حالی که با ستمگران جهاد نکرده‌ام.

صالح در پاسخ شیبب نوشت: چیزی مانع از خروج من نیست جز انتظار رسیدن تو. پیش ما بیا که تو کسی هستی که از اندیشه و رأی تو بی‌نیاز نیستیم.

وقتی نامه صالح به شیبب رسید، یاران خود را فراخواند و همراه با آن‌ها به دارا پیش صالح آمد. صالح پیک هایی به نزد هواداران خود فرستاد و به آن‌ها پیغام داد که اول ماه صفر سال هفتاد و شش خروج خواهد کرد. همه آن‌ها نزد او جمع شدند و از او پرسیدند که آیا پیش از جنگ، مخالفان را به سوی عقیده خود دعوت کنیم یا نه؟ او گفت: بهتر است که دعوت کنید تا حجت بر آن‌ها تمام شود.

صالح به آن‌ها گفت: بیشتر شما پیاده هستید و محمد بن مروان مرکب‌های بسیار دارد، اول به او حمله کنید تا مرکب به دست بیاورید. و آن‌ها همان روز حمله کرده و مرکب‌های او را تصاحب نمودند محمد که امیر جزیره بود از خروج آن‌ها با خبر شد و عدی بن عدی کندی را با هزار تن برای مقابله با آنان فرستاد. عدی با سپاه خود به دوغان آمد و به ساحل پیغام داد که منطقه را ترک کند، زیرا دوست ندارد با او بجنگد، صالح سخن او را نپذیرفت و با یاران خود به سپاه عدی حمله کرد. صالح، شیبب را در میمنه و سوید بن سلیم را در میسره سپاه خود قرار داد و خود در قلب لشکر جا گرفت. لشکر صالح، عدی را غافلگیر نمود و در حالی که آن‌ها هیچ گونه آمادگی نداشتند بر سرشان ریخت و شکست سختی به آن‌ها داد و هرچه در لشکرگاهشان بود غارت کرد و عدی بن عدی پا به فرار نهاد.

محمد بن مروان از شکست عدی در مقابل خوارج ناراحت و بر او خشمناک شد، سپس خالد بن جزء سلمی را با هزار و پانصد تن به جنگ صالح بن مسرح فرستاد و نیز حرث بن جعونه را با هزار و پانصد تن دیگر روانه کرد و به آن‌ها گفت: شما دو نفر با سپاهیان خود بر این خارجی بتازید و هر کدام که از دیگری سبقت بگیرد امیر کل او خواهد بود.

دو فرمانده در تعقیب صالح حرکت کردند و از محل اقامت او پرسیدند. به آن‌ها گفته شد که صالح در «آمد» است، پس به آن سو رهسپار شدند. صالح که از آمدن این دو سپاه با خبر شده بود، شیبب را با جمعی از سپاه خود به مصاف حرث بن جعونه فرستاد و خود با جمعی دیگر به طرف خالد رفت و جنگ سختی در گرفت. وقتی فرماندهان سپاه محمد بن مروان دیدند که کار سخت شده است هر دو پیاده

شدند و اکثر افراد سپاه نیز پیاده شدند و سپاه صالح نتوانستند با ایشان مقابله کنند، زیرا با نیزه‌ها و تیرها به آنان حمله می‌شد. جنگ بسیار شدیدی رخ داد و تا شب ادامه یافت و بسیاری از دو طرف زخمی شدند.

صالح با یاران خود مشورت کرد. شیبب گفت: این‌ها به خندق خود متکی هستند؛ نظر من این است که عقب نشینی کنیم. صالح گفت: نظر من هم همین است. این بود که شبانه حرکت کردند و ارض جزیره و موصل را پشت سر گذاشتند و به دسکره رسیدند. چون این خبر به حجاج رسید سه هزار کس از اهل کوفه را به تعقیب آن‌ها فرستاد. دو سپاه در محلی میان موصل و جوحی به یکدیگر رسیدند و پس از جنگی شدید، سپاه خوارج تارومار شد و خود صالح به قتل رسید و شیبب هم از اسب به زمین افتاد و باقیمانده سپاه خوارج را صدا کرد و به آن‌ها گفت که پشت به هم کنند و به این صورت به حصار که در آنجا بود پناه ببرند. آن‌ها نیز این کار را کردند. سپاه کوفه درب حصار را آتش زدند و به خیال اینکه آن‌ها کشته خواهند شد آنجا را رها کرده، به لشکرگاه خود بازگشتند. شیبب به یاران خود گفت: منتظر چه چیزی هستید؟ اگر تا صبح اینجا بمانیم همه ما هلاک خواهیم شد. گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: شما نخست با من و یا هر کس دیگری که صلاح می‌دانید بیعت کنید، سپس از اینجا بیرون رویم و سپاه کوفه را غافلگیر کنیم. آن‌ها با شیبب بیعت کردند و از حصار بیرون آمدند و غافلگیرانه بر سر سپاه کوفه ریختند و آن‌ها را شکست دادند و اموال موجود در لشکرگاه را به غنیمت گرفتند. (۳)

قیام شیبب بن یزید

همان گونه که گفته شد پس از مرگ صالح بن مسرح، خوارج پیرو او با شیبب بن یزید بیعت کردند. شیبب پس از جمع‌آوری نیرو و جلب کمک‌های چند تن از سران قبایل، سپاه خود را به طرف مداین آمد، سپس به جوحی و تکریت رفت. سپاه کوفه که در مداین گرد آمده و زهر چشمی از شیبب دیده بودند از ترس او مداین را ترک کرده، همگی به کوفه گریختند.

شیبب این بار با حجاج بن یوسف طرف بود. حجاج سپاه عظیمی به استعداد چهار هزار تن آماده کرد و به فرماندهی جزل بن سعید به سوی مداین فرستاد. جزل وقت گذرانی می‌کرد و بیشتر بن حفر خندق می‌پرداخت. حجاج او را عزل کرد و به جای او سعید بن مجالد را برگزید و به او دستور داد که بیدرنگ با خوارج درگیر شود و به آن‌ها مهلت ندهد. در این هنگام شیبب با یاران خود را در محلی به نام قطیطیا بود که سپاه سعید بن مجالد آن‌ها را محاصره کرد. شیبب با سپاه خود حمله کرد و سپاه کوفه را شکست داد و سعید بن مجالد را کشت. (۴)

شیبب با افراد خود از آنجا حرکت کرد و یک شب به طور ناگهانی وارد کوفه شد. البته در بین راه چندمورد با افراد حجاج بن یوسف درگیر شده بود. وقتی وارد کوفه شد با عمود خود بر در قصر کوبید به گونه‌ای که اثر آن تا مدت‌ها دیده می‌شد. افراد شیبب چندین تن را در کوفه کشتند، ولی زود از آنجا رفتند. حجاج بن یوسف شش هزار تن از سپاهیان خود را به تعقیب شیبب فرستاد. آن‌ها شیبب را دنبال می‌کردند و شیبب به سوی قادسیه رفته بود.

شبيب بار ديگر با سپاه حجاج رو برو شد. جنگ سختي در گرفت و امرای لشکر حجاج يکی پس از ديگری کشته شدند تا اينکه زائده قدامه نيز کشته شد. اينجا بود که شبيب دستور داد جنگ متوقف گردد و سپاه حجاج به بيعت با شبيب دعوت شوند. خوارج نيز چنين کردند و باقيمانده سپاه حجاج به نام محمد بن موسی اعلام موجوديت کرد که سپاه شبيب او و افرادش را سرکوب کردند و همه کسانی که با شبيب بيعت کرده بودند شکست خوردند و شبيب لشکرگاه آنها را غارت نمود. (۵)

حجاج بن يوسف که پی در پی از شبيب شکست خورده بود اين بار عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را برای جنگ با شبيب انتخاب کرد و شش هزار سپاهی در اختيار او گذاشت و دستور داد که به دنبال شبيب برود و هر کجا که او را يافت با وی بجنگد. ضمناً عبدالرحمان و سپاهش را تهديد کرد که اگر شکست بخورند و فرار کنند آنها را سخت عقوبت خواهد کرد.

عبدالرحمان با سپاه خود به راه افتاد. شبيب که از حرکت سپاه حجاج باخبر شده بود با کارهای ايزدیی خود سپاه حجاج را خسته و فرسوده کرد. او در سرزمينهای سنگلاخ و دشوار حرکت می کرد و در جایی اقامت می گزید و وقتی سپاه کوفه نزديک می شد به جای ديگر می رفت تا اينکه افراد سپاه کوفه به کلی خسته و ملول شدند و نزديکی های کوفه در جایی اردو زدند و کاری به کار شبيب که در آن حوالی بود نداشتند. حجاج از اين کار با خبر شد و عبدالرحمان را از فرماندهی برکنار کرد و به جای او عثمان بن قطن را برگزید و دستور اکيد برای جنگ با خوارج به او داد. شبيب و افراد او که صد و هشتاد و یک تن بودند، برای حمله به سپاه کوفه خود را آماده کردند و با یک حمله آرايش نظامی آن سپاه را به هم ريختند و بسیاری از آنها را کشتند که از جمله آن عثمان بن قطن بود و بدین گونه یک بار ديگر سپاه حجاج شکست سختی را از شبيب متحمل شد. (۶)

حجاج دوباره دست به کار شد و اين بار سپاهی به مراتب قوی تر و بيشتتر از پيش آماده کرد. سپاه پنجاه هزار نفری حجاج به فرماندهی عتاب بن ورقاء که تجربیاتی در جنگ با خوارج از رقی داشت به سوی شبيب به راه افتاد. افراد شبيب ششصد تن بودند و نزديکی های مداین اقامت داشتند. حمله ناگهانی شبيب به سپاه عظيم کوفه، سرنوشت جنگ های قبلی را به دنبال داشت و باز هم سپاه کوفه شکست خورد و فرماندهانش کشته شدند. (۷)

به گفته مسعودی پس از اين جنگ های متعدد که حجاج مفتضحانه شکست می خورد شبيب با همسرش غزاله وارد کوفه شد. غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه نماز بخواند، آن هم در رکعت اول سوره بقره و در رکعت دوم سوره آل عمران را قرائت کند. غزاله در مسجد جامع کوفه نذر خود را عملی کرد و نماز خواند. مردم کوفه در اين سال که سال هفتاد و هفت بود اين شعر را زمزمه می کردند:

وفت الغزاة نذرها يا رب لا تغفر لها

يعنی غزاله به نذر خود عمل کرد، خدايا! او را نبخشای. (۸) حجاج بن يوسف که خود را در مقابل شبيب ناتوان يافت به ناچار به عبدالملک بن مروان نامه نوشت و از او کمک خواست. عبدالملک نيز شش هزار تن را به فرماندهی سفیان ابن ابرد کلبی به کمک حجاج فرستاد. سپاه شام با همکاری سپاه کوفه در نزديکی های کوفه با شبيب درگیر شدند. جنگ سختی در گرفت و افراد بسیاری از دو طرف کشته شدند که از جمله آنها برادر شبيب و همسرش غزاله بود. شبيب ديگر تاب مقاومت نياورد و عقب نشینی کرد و به شهر انبار رفت. سپاه حجاج او را تعقيب نمود و پس از چند درگیری، سرانجام شبيب به اهواز برگشت و مجدداً با سپاه شام به فرماندهی سفیان بن ابرد

درگیر شد و هنگامی که شیب از روی پل نهر دجیل رد می‌شد پای اسبش گیر کرد و خود به رودخانه افتاد و غرق شد. طبق بعضی از روایات ابی مخنف، هنگام عبور شیب از پل بعضی از یاران او خیانت کردند و طناب پل را بریدند. (۹)

جنازه شیب را از آب گرفتند و نزد حجاج فرستادند. دستور داد سینه او را شکافتند و قلبش را بیرون آوردند و دیدند که مانند سنگ سخت و سفت است. (۱۰)

قیام شوذب یشکری

پس از سرکوبی قیام‌های مهم خوارج از رقی و نجدات و صفریه که همگی در زمان عبدالملک بن مروان اتفاق افتاد، مدت‌ها از سوی خوارج حرکت قابل ذکری رخ نداد تا اینکه در زمان خلافت عمر بن عبدالعزيز شخصی به نام شوذب که به او بسطام هم گفته می‌شد در جوخی جمعی از خوارج را به دور خود جمع نمود و آماده خروج گردید. عمر بن عبدالعزيز پس از آگاهی از این حرکت خوارج نامه‌ای به شوذب نوشت و از وی خواست که پیش او بیاید تا با یکدیگر مناظره و مباحثه کنند، سخن هر طرف که حق شد طرف دیگر تابع او گردد. شوذب دو تن از یاران خود را جهت مناظره با عمر بن عبدالعزيز نزد او فرستاد. نمایندگان شوذب با عمر وارد مباحثه شدند و مباحثه آن‌ها چندین روز طول کشید. یکی از نمایندگان شوذب تسلیم شد و به عمر بن عبدالعزيز پیوست، و این در حالی بود که محمد بن جریر با دو هزار سپاهی از سوی والی کوفه به جوخی رفته بود و مقابل افراد شوذب قرار داشت، اما هیچ‌گونه درگیری اتفاق نمی‌افتاد.

در این میان، عمر بن عبدالعزيز از دنیا رفت و یزید بن عبدالملک به خلافت رسید. والی کوفه جهت خوش خدمتی به خلیفه جدید به محمد دستور داد که با شوذب وارد جنگ شود و این در حالی بود که هنوز فرستادگان شوذب برنگشته بودند و شوذب از مرگ عمر بن عبدالعزيز اطلاع نداشت.

وقتی شوذب تحرکات لشکر کوفه را دید کسی را نزد ابن جریر فرستاد و از او پرسید که هنز مهلت مقرر به پایان نرسیده است؛ منظور شما چیست؟

ابن جریر پیغام داد که ما نمی‌توانیم شما را رها کنیم. و بدین گونه جنگ میان دو طرف آغاز شد. عده‌ای از خوارج و جمع کثیری از اهل کوفه کشته شدند و جنگ با شکست سپاه کوفه و مجروح شدن ابن جریر پایان یافت. آن‌ها به سوی کوفه بازگشتند و خوارج آنان را تا نزدیکی‌های کوفه تعقیب کردند.

یزید بن عبدالملک برای سرکوبی شوذب دو هزار تن را به فرماندهی تمیم بن حباب فرستاد و این گروه نیز در مقابل خوارج شکست خوردند. مجدداً نجدة بن حکم را با سپاهی به جنگ خوارج فرستاد؛ او نیز شکست خورد. سپس شحاح بن وداع را با دو هزار تن فرستاد، او نیز مانند اسلافش کاری از پیش نبرد و شکست خورد. تا اینکه سعید بن عمرو با ده هزار تن به خوارج حمله کرد و وقتی شوذب و یاران او خود را در برابر این نیروی عظیم یافتند غلاف شمشیرهای خود را شکستند و با تهور تمام جنگیدند و نزدیک بود این

بار هم سپاه خلیفه شکست بخورد، ولی به هر صورتی بود مقاومت کردند و همگی خوارج از جمله شوزب کشته شدند و شورش بی فرجام او نیز سرکوب گردید. (۱۱)

قیام ضحاک بن قیس شیبانی

جمعیتی از خوارج به فرماندهی سعید بن بهدل به سوی عراق عزیمت کردند. در بین راه سعید بن بهدل در گذشت و به جای او با ضحاک بن قیس شیبانی بیعت شد. او با یاران خود به موصل و از آنجا به شهر زور آمد. خوارج صفیه نیز دور او را گرفتند و شمار آنان به چهار هزار تن رسید و این در حالی بود که بنی امیه و عمال آنها در عراق دچار اختلاف شدید شده بودند. ضحاک با استفاده از موقعیت مناسب به سوی عراق حرکت کرد. وقتی این خبر به عمال بنی امیه رسید اختلافات خود را کنار گذاشتند و آماده دفع خوارج شدند. ضحاک به نزدیکی کوفه آمد و در نخيله اقامت نمود. روز پس از ورود به نخيله میان خوارج و سپاه بنی امیه جنگ سختی در گرفت و سپاه بنی امیه شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند. (۱۲)

پس از این درگیری، ضحاک بر کوفه مسلط گردید و وارد آنجا شد و از سوی دیگر اختلافات داخلی میان عمال بنی امیه از نو بالا گرفت. ضحاک به قصد تصرف واسطه به آنجا رفت. مجدداً عمال بنی امیه با یکدیگر متحد شدند و به جنگ او شتافتند، ولی این بار نیز شکست از آن آنها بود. عبدالله بن عمر که داعیه حکومت عراق از سوی خلیفه شام را داشت همراه با سلیمان بن هشام بن عبدالملک در مقابل ضحاک تسلیم شدند و با او بیعت کردند. شاعری از خوارج درباره بیعت مفتضحانه ابن عمر و سلیمان با ضحاک چنین گفت:

الم تر ان الله اظهر دینه فصلت قریش خلف بکر بن وائل (۱۳)

کار ضحاک بالا گرفت و جمعیت کثیری دور او جمع شدند. می‌گویند سپاه او به صد و بیست هزار تن رسیده بود و در میان ایشان زنان بسیاری بودند که زره پوشیده و می‌جنگیدند. (۱۴) اهل موصل به ضحاک نامه نوشتند و از او دعوت کردند که به شهر آنها برود. او نیز این کار را کرد و پس از درگیری مختصری با عامل خلیفه، به کمک مردم، آن شهر را تصرف نمود.

خبر تصرف موصل در حالی به مروان رسید که شهر حمص را محاصره کرده و با مردم آنجا در حال جنگ بود. او به پسرش عبدالله که عامل او در جزیره بود نوشت که به سوی نصیبین برود و فتنه ضحاک را سرکوب کند. عبدالله با هفت هزار سپاهی خود بدان سمت حرکت کرد. ضحاک نیز به سوی نصیبین رفت و سپاه عبدالله را به محاصره در آورد. از طرفی، خود مروان نیز برای مقابله با ضحاک حرکت کرد و در محلی به نام کفرتوثا به همدیگر رسیدند و جنگ بسیار شدیدی در گرفت، به طوری که ضحاک و شش هزار تن از خواص اصحابش از اسبها پیاده شدند و با تمام قدرت جنگیدند، اما سپاه مروان به آنها غلبه کردند و اکثر آنها را کشتند و در میان کشته شدگان خود ضحاک بن قیس هم بود. وقتی مروان خبر کشته شدن ضحاک را شنید کسانی را به صحنه جنگ فرستاد. آنان جنازه او را یافتند و سرش را بریدند. مروان سر او را به شهرهای جزیره فرستاد تا در آنجا گردانیده شود. (۱۵)

پس از کشته شدن ضحاک، خوارج با شخصی به نام خیبری بیعت کردند و به جنگ با مروان ادامه دادند، اما خیبری هم کشته شد؛ آنگاه با شیبیان بن عبدالعزیز یشکری بیعت کردند. طبق مشورت سلیمان بن هشام که در میان خوارج بود شیبیان سپاه خوارج را به ساحل شرقی نهر دجله روبروی موصل حرکت داد. مروان نیز در ساحل دیگر دجله اردو زد. ماه‌ها به همین حالت گذشت تا اینکه یکی از فرماندهان مروان به نام ابن هبیره توانست کوفه را از تصرف خوارج بیرون آورد. مروان از ابن هبیره خواست که به طرف موصل لشکر بفرستد. وقتی خوارج خود را ضعیف یافتند از مرکز خود در موصل عقب‌نشینی کردند و به طرف اهواز و فارس رفتند؛ اما مروان آن‌ها را تعقیب می‌کرد تا اینکه سپاه خوارج متفرق شدند و سلیمان بن هشام به سند گریخت و شیبیان به ساحل شرقی بلاد عرب رفت و در عمان به وسیله امیر آنجا کشته شد. (۱۶)

قیام طالب الحق و ابوحمزه خارجی

در سال صد و بیست و هشت ابو حمزه مختار بن عوف ازدی که از خوارج اباضی بود به مکه رفت و در موسم حج با عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق (که او نیز از خوارج اباضی بود) ملاقات نمود و به او گفت: تو را می‌بینم که به سوی حق دعوت می‌کنی. من مردی هستم که قوم من از من اطاعت می‌کنند، بیا با من پیش آن‌ها برویم. این دو تن به حضرموت رفتند و در آنجا ابوحمزه با طالب الحق بیعت نمود تا با آل مروان و بنی امیه مبارزه کنند. (۱۷)

سال بعد در موسم حج، ابوحمزه از طرف طالب الحق با هفتصد نفر به مکه آمد و در مراسم حج، از آل مروان اعلام براءت کرد. در آن موقع عبدالواحد بن سلیمان که والی مکه و مدینه بود به خاطر حج به ابوحمزه پیشنهاد صلح و پرهیز از جنگ داد. ابوحمزه قبول کرد و مراسم تمام شد و عبدالواحد بی آنکه کاری به کار خوارج داشته باشد مکه را ترک کرد و به مدینه آمد. (۱۸)

عبدالواحد سپاهی را در مدینه تدارک دید و به فرماندهی عبدالعزیز بن عبدالله برای جنگ با ابوحمزه روانه کرد. ترکیب این سپاه برای جنگیدن مناسب نبود، زیرا اکثر افراد آن را اشراف مدینه تشکیل می‌دادند که با لباس‌های فاخر و تکبر و فخرفروشی در آن سپاه شرکت کرده بودند. این سپاه از مدینه خارج شد و در محلی به نام قدید رحل اقامت افکند. در این هنگام سپاهیان ابوحمزه بر سر آن‌ها ریختند و بسیاری‌شان را کشتند که غالبشان از قریش بودند. این خبر که به مدینه رسیدند، زنها نوحه سر دادند و از مدینه خارج شده، نزد جنازه کشته شدگان آمدند و عبدالواحد حاکم مدینه به سوی عبدالملک به شام گریخت.

واقعۀ قدید راه را برای ابوحمزه هموار کرد و او در سال صد و سی بدون درگیری وارد مدینه شد و در آنجا به منبر رفت و خطبه‌ای خواند و طی آن از مظالم بنی امیه و لزوم مبارزه با آن‌ها سخن گفت. همچنین ابوحمزه به مردم مدینه گفت که ما نمی‌خواهیم شما را بکشیم؛ بگذارید ما با دشمنان خود بجنگیم. اما اهل مدینه نپذیرفتند و به خوارج حمله بردند و نتیجه آن این بود که بسیاری از آن‌ها به دست افراد ابوحمزه کشته شدند که در میان آنان فرماندهشان عبدالعزیز هم بود.

ابوحمزه بر مدینه مسلط شد و در آنجا چندین خطبه خواند. او مردی بلیغ و سخنور بود. متن سخنرانی‌های او را طبری و دیگران آورده‌اند. (۱۹)

مدت اقامت ابوحمزه در مدینه را سه ماه ذکر کرده‌اند و گفته شده که در این واقعه هفتصد تن از مردم مدینه کشته شدند. (۲۰)

ابوحمزه با مردم مدینه وداع کرد و گفت: ای مردم! ما به سوی مروان می‌رویم؛ اگر بر او پیروز شدیم عدل را برقرار خواهیم ساخت و سنت پیامبر را اجرا خواهیم کرد. آنگاه ابوحمزه با سپاه خود به طرف شام حرکت کرد. (۲۱)

از آن طرف، مروان چهار هزار سپاهی را به فرماندهی ابن عطیه سعدی برای جنگ با خوارج آماده کرد و به آن‌ها دستور داد که پس از جنگ با خوارج به طرف یمن بروند و با عبدالله بن یحیی طالب الحق بجنگند.

ابن عطیه با سپاه خود حرکت نمود و در وادی القری با ابوحمزه و یارانش روبرو شد و با آن‌ها جنگید و شکستشان داد و بسیاری از ایشان را کشت که از جمله آن‌ها ابوحمزه و بشکست نحوی بود که این دومی کاتب خوارج بود و در مدینه زندگی می‌کرد و چون ابوحمزه به مدینه آمد به او ملحق شد.

به روایت مسعودی، ابوحمزه در وادی القری کشته نشد، بلکه به مکه گریخت و در آنجا کشته شد. (۲۲)

به هر حال، ابن عطیه پس از پیروزی بر ابو حمزه و کشتن افراد او اندک زمانی در مدینه درنگ کرد، سپس به مکه رفت و از آنجا با سپاه خود برای جنگ با عبدالله بن یحیی طالب الحق به سوی یمن شتافت. طالب الحق خبر آمدن سپاه ابن عطیه را شنید و از صنعا خارج شد و با یاران خود به استقبال ابن عطیه رفت. دو سپاه درگیر شدند و این بار نیز ابن عطیه پیروز گردید و سپاه خوارج شکست خورد و طالب الحق کشته شد و سر او را نزد مروان بردند. (۲۳)

مسعودی می‌گوید که جنگ میان ابن عطیه و طالب الحق در ناحیه طائف و ارض جرش اتفاق افتاد و پس از کشته شدن طالب الحق و بسیاری از یاران او، باقیمانده سپاهش به حضرموت گریختند و تا کنون که سال سیصد و سی و دو می‌باشد اکثریت اهالی حضرموت خوارج اباضی و هم عقیده با خوارج عمان هستند. (۲۴)

این بود خلاصه‌ای از قیام‌های خوارج در زمان بنی امیه. به طوری که دیدیم این قیام‌ها با اینکه از سوی فرقه‌های مختلف خوارج انجام می‌شد، از لحاظ تاکتیک‌هایی که اعمال می‌کردند به یکدیگر شباهت داشت و سرنوشت آن‌ها نیز مشابه هم بود.

در زمان بنی عباس نیز قیام‌های پراکنده‌ای از سوی خوارج به وقوع پیوست که چندان مهم نبود. اینک ما به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

قیام شیبان بن سلمه

پس از پیروزی سپاه ابو مسلم بر نصر بن سیار در مرو و فرار نصر به سرخس، شیبان بن سلمه که از خوارج بود با علی بن کرمانی برای جنگ با نصر بن سیار متحد شدند. علت اتحاد این بود که شیبان، نصر را از جهت اینکه عامل مروان بود دشمن می‌داشت و این کرمانی از این جهت که نصر پدر او را کشته بود با او می‌جنگید. در این میان، ابن کرمانی با ابومسلم مصالحه کرد و از شیبان جدا شد.

ابومسلم به شیبان نوشت که با او بیعت کند، اما شیبان در پاسخ ابومسلم اظهار داشت که تو باید با من بیعت کنی. ابومسلم به او پیغام داد که اگر با ما بیعت نکنی باید محل خود را ترک کنی و به جای دیگری بروی.

شیبان به سرخس رفت و جمع کثیری از بکر بن وائل دور او جمع شدند. ابومسلم چند تن را پیش شیبان فرستاد و از او خواست که دست از مخالفت بردارد. شیبان فرستاده‌های ابومسلم را زندانی کرد. وقتی این خبر به ابومسلم رسید به بسام بن ابراهیم دستور داد که به طرف شیبان برود و با او بجنگد. سام دستور ابومسلم را اطاعت کرد و به شیبان و سپاه او حمله کرد. در این حمله، شیبان و جمعی از سپاه او کشته شدند و فتنه شیبان سرکوب شد. گفته شده است که پس از قتل شیبان و یاران او، مردی از بکر بن وائل نزد فرستادگان ابومسلم که در زندان بودند آمد و همه آن‌ها را کشت. (۲۵)

قیام ملید بن حرمله شیبانی

در سال صد و سی و هفت در عهد منصور عباسی مردی از خوارج به نام ملید بن حرمله شیبانی در ناحیه جزیره خروج کرد. برای سرکوبی او سپاهیانی که در جزیره بودند - به تعداد هزار نفر - به او حمله کردند، ولی ملید آن‌ها را شکست داد. سپس یزید بن حاتم با او درگیر شد و شکست خورد. منصور عباسی که از جریان ملید ناراحت شده بود مهلهل بن صفوان را با دو هزار تن از برگزیدگان سپاه خود به سوی ملید فرستاد، ولی ملید این سپاه را هم شکست داد و لشکرگاه آنان را غارت کرد.

منصور برای سرکوبی ملید این بار نزار را که یکی از فرماندهان سپاه خراسان بود به سوی او فرستاد، ولی او نیز شکست خورد. سپس زیاد بن مشکان را فرستاد که او نیز به همان سرنوشت فرماندهان قبلی دچار شد. بعد صالح بن صبیح با سپاه عظیمی به سوی ملید حرکت کرد. ملید این سپاه را هم شکست داد تا اینکه حمید بن قحطبه مأمور سرکوبی ملید شد، ولی او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و حتی حمید در محاصره سپاه ملید قرار گرفت و با دادن صد هزار درهم خود را نجات داد. (۲۶)

منصور این بار عبدالعزیز بن عبدالرحمان را به همراهی زیاد بن مشکان به جنگ ملید فرستاد، ولی ملید در سر راه عبدالعزیز کمین کرد و ناگهان بر او تاخت و او و سپاهش را از بین برد.

منصور که به خطر جدی ملید پی برده بود خازم بن خزیمه را با هشت هزار سپاهی برای دفع فتنه ملید اعزام داشت. خازم به موصل آمد و با سپاه ملید درگیر شد. ملید از منطقه دور شد و خازم خیال کرد که او قصد فرار دارد و لذا وی را تعقیب نمود و از لشکرگاه خود که دور آن خندق حفر کرده بود دور شد. ناگهان ملید حمله کرد و جنگ بسیار سختی در گرفت، به طوری که دو طرف مرکب هایشان را رها

کردند و با شمشیرها به یکدیگر حمله ور شدند و بسیاری از شمشیرها شکسته شد. خازم دستور داد که با تیر و کمان به سپاه ملبد حمله شود. در این تیراندازی بود که ملبد و بسیاری از یاران او کشته شدند و بقیه پا به فرار گذاشتند. (۲۷)

قیام‌های دیگر خوارج در عصر عباسی

علاوه بر دو موردی که گفتیم قیام‌های دیگری هم از طرف خوارج در عصر بنی عباس اتفاق افتاد، اما این قیام‌ها نسبت به قیام‌های عصر بنی امیه، هم از نظر تعداد بسیار اندک بود و هم از نظر اهمیت چندان مهم نبود و فوراً سرکوب می‌شد. ذکر آن‌ها به طور بسیار خلاصه در تاریخ آمده است:

۱. قیام عبدالسلام بن هاشم یشکری در سال صد و شصت و دو در قنسرین در عهد مهدی عباسی. (۲۸)

۲. قیام خوارج موصل در سال صد و شصت و شش در عهد مهدی عباسی. (۲۹)

۳. قیام صحیح خارجی در جزیره در سال صد و هفتاد و یک در عهد هارون الرشید. (۳۰)

۴. قیام ولید بن طریف تغلبی در جزیره در سال صد و هفتاد و هشت در عهد هارون الرشید. (۳۱)

۵. قیام مسارو بن عبدالحمید در سال دویست و پنجاه و سه در موصل در عهد المعتز بالله عباسی که قیام نسبتاً مهمی بود. (۳۲)

البته در عهد بنی عباس دو جنگ بسیار مهم میان سپاه خلیفه و خوارج اباضی اتفاق افتاد که یکی از آن‌ها در افریقا و طرابلس بود و دیگری در بحرین و عمان. شرح این دو واقعه را در بخش خوارج در بلاد مغرب و عمان آورده‌ایم.

همچنین بعضی از خوارج علیه خلفای فاطمی نیز قیام کرده‌اند که از جمله آن‌هاست قیام ابو یزید خارجی بر ضد القائم فاطمی. ابو یزید از خوارج اباضی بود و دردسرهای بسیاری برای خلیفه فاطمی به وجود آورد و سرانجام به وسیله اسماعیل پسر خلیفه سرکوب شد. (۳۳)

پی‌نوشتها:

۱. تاریخ طبری، ص ۵۵۶.

۲. ابن کثیر: البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۱۰.

۳. ابن اثیر: الکامل، ج ۴؛ ص ۴۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۷۶.

۴. ابن اثیر: همان، ص ۴۷.

۵. ابن اثیر: همان، ص ۵۱؛ ابن اعثم کوفی: الفتوح، ج ۷، ص ۸۵.

۶. ابن اثیر: همان، ص ۵۳.

۷. ابن اثیر: همان، ص ۵۷. به قول حمدالله مستولی: «از هیچ دشمن آن زحمت به حجاج نرسید که از او» (تاریخ گزیده، ص ۲۷۵).

۸. مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۹. گفته شده است که در سپاه شعیب دویست و پنجاه زن از خوارج شرکت داشتند که همگی دارای شمشیر بودند (ابن اعثم: الفتوح، ج ۷، ص ۸۷).

۹. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹۱. به روایت یعقوبی طناب پل را اهل شام بریدند (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۱). این مطلب را هم بگوییم که منظور از نهر دجیل در اینجا رود کارون است، زیرا عرب‌ها به کارون «دجیل الاهواز» می‌گفتند. البته روخانه دیگری هم بهام نهر دجیل وجود دارد که از دجله جدا شده و از شما بغداد می‌گذرد. دجیل مصغر دجله است (رجوع شود به لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، ص ۲۵۰).

۱۰. مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۰.

۱۱. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۱۵۵ و ۱۶۷.

۱۲. ابن اثیر: همان، ص ۲۹۰.

۱۳. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۹. مسعودی نیز این شعر را آورده و به جای «اظهر دینه»، «انزل نصره» دارد. ضمنا به گفته او نه پیش از ضحاک و نه بعد از وی کسی از خوارج بر عراق مسلط نشده بود (التنبیه والأشراف، ص ۲۸۲).

۱۴. پطروشفسکی: اسلام در ایران، ص ۶۶.

۱۵. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۲۹۶. ابن العبری محل کشته شدن ضحاک را مرج راهط از نواحی دمشق می‌داند. (تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۱).

۱۶. ولهاوزن: الخوارج و الشیعه، ص ۱۰۴.

۱۷. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۲۹۷.

۱۸. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۸.

۱۹. همان، ص ۳۲۹.

۲۰. همان، ص ۳۳۰.

۲۱. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۱۵.

۲۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۲.

۲۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۱.

۲۴. مسعودی: همان، ج ۳، ص ۲۴۲.

۲۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۴.

۲۶. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۵۸.

۲۷. همان، ص ۳۵۹.

۲۸. همان، ج ۵، ص ۶۱.

۲۹. همان، ص ۷۰.

۳۰. همان، ص ۸۴.

۳۱. همان، ص ۹۷.

۳۲. همان، ص ۳۳۴.

۳۳. ابن خلکان: وفات الاعیان، ج ۱، ص ۲۱۲. مؤلف جهانگشای جوینی (ص ۱۶۰) این ابو یزید را سنیّ مذهب می‌داند که اشتباه است. مرحوم محمد قزوینی در حواشی خود بر این کتاب اشتباه او را تذکر داده است (ص ۳۵۸).

۴. خوارج در شهرهای اسلامی

خوارج در ایران

بطوریکه گفتیم در جنگ و گریزهای بسیاری که میان خوارج و بنی امیه در گرفت سپاه خوارج در شهرهای ایران برای خود پناه می‌جستند و این شهرها جولانگاه خارجیان شده بود. شهرهایی که محل تاخت و تاز آنان بود شامل مثلثی می‌شد که قاعده آن را شهرهای خوزستان مانند اهواز و رامهرمز و شوشتر و شهرهای سیستان و کرمان و فارس و رأس آن را پس از عبور از اصفهان و ری شهرهای مازندران تشکیل می‌داد.

اینکه خوارج شهرهای ایران را پناهگاه و محل استراحت و تجدید نیروی خود قرار داده بودند، دلیل روشنی دارد و آن اینکه ایرانیان اسلام را به خاطر جاذبه‌های خاص آن و برای ارزش‌های والایی چون عدل و مساوات پذیرفته بودند، اما آنچه از خلفا و حاکمان رسمی اسلامی و کارگزاران محلی آن‌ها می‌دیدند درست در جهت خلاف بود و از طرفی، گروه خوارج با حرف‌های فریبنده خود چنین تبلیغ می‌کردند که آن‌ها طرفداران اسلام راستین هستند و با خلفا به سبب دوری آن‌ها از اسلام می‌جنگند و گروه‌های غیر مذهبی و بی‌مبالات را نیز با وعده‌های خوشایند و تشویق به اینکه به خلیفه خراج و مالیات ندهند به سوی خود جلب می‌کردند.

خوارج در اوایل قرن دوم هجری در شهرهای ایران، به خصوص در سیستان و کرمان، نفوذ سیاسی و نظامی و حتی فکری یافته بودند و در جنگ‌های خود علیه سپاه خلیفه از این پایگاه‌ها استفاده می‌کردند.

حتی در چند مورد توانستند دولتکهای نیز تشکیل بدهند و سرو صدایی راه بیندازند، اما در هر بار بزودی سقوط کردند و دولتشان مستعجل بود.

خوارج در طبرستان

پس از تارومار شدن خوارج ازارقه به وسیله مهلب - که پیش از این شرح آن گذشت - یکی از گروه‌های انشعابی ازارقه به رهبری قطری بن فجائه به طبرستان (مازندران کنونی) رفت و از اسپهبد فرخان فرمانروای آن سرزمین خواستار شد که او را پناه بدهد و طی نامه‌ای به او نوشت که ما قومی هستیم که از جور سلطانمان فرار کرده‌ایم و ما قومی هستیم که به کسی ستم روا نمی‌داریم و مال کسی را غصب نمی‌کنیم و بی اجازه وارد منطقه کسی نمی‌شویم! اسپهبد اجازه داد و قطری و یارانش در طبرستان اقامت گزیدند، اما وقتی زخم‌هایشان بهبود یافت مرکب‌هایشان فربه شد، قطری قاصدی را به سوی اسپهبد فرستاد و به او پیشنهاد کرد که یا اسلام را بپذیرد و یا با خواری و ذلت جزیه بدهد.

اسپهبد پاسخ داد که شما رانده شده و آواره بودید و ما به شما پناه دادیم. اکنون با ما این گونه سخن می‌گویید؟ قطری پیام فرستاد که در دین ما جز این راهی نیست. به دنبال این پیام‌ها کار به جنگ کشید و خوارج که افرادی جنگ دیده و کارآزموده بودند اسپهبد را شکست دادند و بر طبرستان مسلط شدند و چند ماه حکومت طبرستان در دست آن‌ها بود تا اینکه حجاج بن یوسف لشکر عظیمی به طبرستان

اعزام کرد و اسپهبد طبرستان نیز که به ری گریخته بود نیروهای خود را جمع کرد و به یاری سپاه حجاج، خوارج را شکست دادند و قطری کشته شد و سر او را نزد حجاج فرستادند. (۱)

قیام حمزه سیستانی

سیستان یکی از مراکز مهم خوارج بود، زیرا این ناحیه از مرکز خلافت دور و علاوه بر این به وسیله شنزارهای وسیع از سایر نقاط مجزا بود؛ به همین جهت خوارج آن جا را یکی از پناهگاه‌های مهم خود قرار داده بودند این خوارج بیشتر از اهالی سیستان بودند و گویی مرادشان از این قیام دینی، رهانیدن سرزمین خود از جنگ عرب‌های غالب بوده است و اتفاقاً بزرگترین پیشوایان این گروه در سیستان از ایرانیان بودند. (۲)

یکی از قیام‌های مهم خوارج سیستان که به رهبری یک خارجی ایرانی اتفاق افتاد قیام حمزه بن آذرک یا حمزه بن عبدالله بود که در عهد هارون و مأمون انجام گرفت. حمزه در سال ۱۸۰ به سفر حج رفت و در این سفر با یاران و پیروان قطری بن فجائه تماس گرفت و چون به سیستان برگشت مخالفان عباسیان و خوارج را دور خود جمع کرد و سپاهی عظیم فراهم آورد و عمال هارون الرشید را شکست داد و مردم سیستان را از ادای خراج بازداشت و خود نیز از آنان چیزی نگرفت و از این به بعد دیگر از این نواحی خراجی به بغداد فرستاده نشد.

از این پس حمزه با علی بن عیسی عامل خراسان و سرداران او جنگ‌های بزرگ کرد و کرمان و خراسان و سیستان را بر خلیفه و عمال او تباه نمود و با آنکه خلیفه نامه‌ای مبنی بر امان به حمزه نوشت، او حاضر به مصالحه نشد.... خوارج در شهرها و قریه‌ها بر هیچ کس ابقا نمی‌کردند؛ حتی کودکان دبستان را نیز با معلم در مسجدها محصور می‌کردند و مسجد بر سر ایشان فرود می‌آوردند و در بعضی جاها نیز خانه‌ها را آتش می‌زدند. (۳)

حمزه سی هزار سپاهی برای جنگ با خلیفه گردآورد و تا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هارون درگذشته است به سند و هند رفت و تنها پنج هزار تن از سواران خود را در خراسان و سیستان و فارس و کرمان گماشت و گفت تا نگذارند این ظالمان بر ضعیفان ستم کنند. (۴)

دلاوری‌های حمزه آذرک که سال‌ها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود گویا منشأ داستان معروف «امیر حمزه» شده باشد. (۵)

از گفته بغدادی چنین بر می‌آید که حمزه از نظر فکری از خوارج ازارقه بوده است، زیرا او اعتقاد داشت که اطفال مشرکان در جهنم هستند و مخالفان خود را مشرک می‌دانست و در جنگ، خانه‌های آن‌ها را آتش می‌زد و اسیران آن‌ها را می‌کشت (۶) و این امر با عقاید گروه ازارقه مطابقت می‌کند.

حمزه با گروه‌های دیگر خوارج مانند بیهسیه و خازمیه و ثعالیه و خلفیه نیز جنگید و این نشان می‌دهد که او حتی خوارج دیگر را که کاملاً با او هم عقیده نبودند کافر می‌دانست.

پس از مرگ حمزه، خوارج شخصی به نام ابواسحاق و پس از او ابو عوف را به ریاست خود برگزید و همچنان به تاخت و تاز پرداختند.

آیا یعقوب لیث صفاری به خوارج تمایل داشت؟

به طوری که می‌دانیم یکی از قیام‌های مهم ایرانیان علیه خلفای بغداد که به تشکیل اولین دولت مستقل ایرانی بعد از اسلام منجر شد، قیام یعقوب بن لیث صفار بود که سلسله سلاطین صفاری را پایه‌گذاری کرد.

یعقوب از گروه عیاران و جوانمردان سیستان بود. در بسیاری از منابع تاریخی آمده است که یعقوب در ابتداء رئیس راهزنان و دزدان بود. اما شبانکاره‌ای جریان راهزنی او را به این صورت نقل می‌کند که او با دوستانش به سرحد بلاد کفر می‌رفت و کاروان‌های آن‌ها را می‌زد و اگر مسلمانی در کاروان بود با او کاری نداشت. (۷) او توانست با رشادت‌ها و دلاوری‌های خود در مقابل کارگزاران خلیفه بغداد قد علم کند و قسمت‌های مهمی از شهرها و ایالت‌های ایران را تحت سیطره خود در آورد. دامنه قدرت یعقوب از سیستان به کرمان و فارس و خوزستان و خراسان و طبرستان (مازندران) رسید و حتی کابل را نیز فتح کرد و زبان فارسی و شعر فارسی را رواج داد. (۸)

درباره یعقوب لیث بعضی‌ها مدعی شده‌اند که شیعه بوده و بعضی‌ها احتمال داده‌اند که از خوارج باشد. قاضی نورالله شوشتری از تاریخ‌گزینه نقل می‌کند که یعقوب لیث شیعه بوده است و از جمله دلایل تشیع او داستانی را نقل می‌کند که گویا در نزد او کسی از عثمان بن عفان به بدی یاد کرد. او خواست آن شخص را مجازات کند، گفتند: ای امیر! منظور او عثمان بن عفان سنجرى که شیخ شماست نبود، بلکه منظور او عثمان بن عفان خلیفه دوم است. در این حال، یعقوب گفت: پس او را رها کنید! مرا با صحابه کاری نیست. (۹)

به نظر ما این داستان نمی‌تواند دلیل تشیع او باشد زیرا:

اولاً، صحت داستان مورد تردید است و حتی در بعضی از تواریخ همین داستان درست برعکس نقل شده و گفته‌اند که نزد او از عثمان بن بدی یاد کردند، خواست مجازات کند، به او گفتند منظور این شخص عثمان خلیفه نیست، بلکه عثمان سنجرى است. (۱۰)

و ثانیاً اگر هم داستان درست باشد دلیل بر تشیع نیست زیرا، خوارج نیز عثمان را قبول نداشتند و از او به بدی یاد می‌کردند.

قراینی در دست است که نشان می‌دهد یعقوب به خوارج تمایل داشته است، زیرا علاوه بر اینکه سیستان در آن زمان مهد خوارج بود و تمام حرکت‌ها به وسیله آن‌ها انجام می‌گرفت، شواهد تاریخی نشان می‌دهد که او به خوارج میل و رغبتی داشته است. مثلاً در نامه‌ای که یعقوب به عمّار خارجی می‌نویسد ضمن آنکه او را دعوت به همکاری می‌ند از حمزه بن آذرک خارجی (که پیش از این از او یاد کردیم) با تجلیل و احترام فراوان نام می‌برد (۱۱) و نیز به وسیله پسر عمّ خود از هر بن یحیی گروه‌های بسیاری از خوارج را به دور خود جمع کرد و به آن‌ها خلعت داد و وعده کرد که قدر و منزلت آن‌ها را زیاد کند (۱۲) و در نامه‌ای که به ابراهیم بن اخضر رئیس خوارج خراسان می‌نویسد می‌گوید: «تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارج‌اند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید...» (۱۳)

البته یعقوب گاهی با بعضی از خوارج که سدّ راه او می‌شدند می‌جنگید. داستان سرکوبی عمّار خارجی و عبدالرحمان خارجی در کتاب‌های تاریخی آمده است. اما جنگ درون گروهی در میان خوارج بسیار بوده است.

مطلب دیگر اینکه یعقوب به طبرستان نیز حمله کرد تا حکومت علویان را که از شیعیان زیدی بودند براندازد. حسن بن زید داعی کبیر ناگزیر به فرار شد و یعقوب در تعقیب او شهرهای مازندران را مورد تاخت و تاز قرار داد و حتی بعضی جاها را آتش زد.

یعقوب در تعقیب داعی کبیر به کجور آمد و خراج دوساله از مردم آنجا بستاند، چندان که در رویان قحط شد و نان نماند که مردم بخورند. (۱۴) جالب اینکه راهنمای او در لشکرکشی به طبرستان یکی از خوارج به نام بدیل کشی بود. (۱۵)

با همه این احوال، ما معتقدیم که یعقوب لیث از خوارج نبود، بلکه او با یک سردار ملی با تمایلات ناسیونالیستی بود که فقط به ایران می‌اندیشید و هدف او تشکیل یک حکومت مستقل و قدرتمند در ایران بود و رفتار او با خوارج از مصلحت‌های حکومتی سرچشمه می‌گرفت.

بقایای خوارج در ایران

همان گونه که پیشتر گفتیم خوارج در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری در شهرهای ایران نفوذ سیاسی و نظامی و حتی فکری نیرومندی یافته بودند. به خصوص در شهرهای سیستان و کرمان نفوذ بیشتری داشتند، اما به تدریج قدرت سیاسی و نظامی آن‌ها از بین رفت و به صورت افراد سر به زیر و سازشکاری در آمدند؛ ولی اندیشه انحرافی آن‌ها کم و بیش به اکثر شهرها راه یافته بود و حتی در خراسان و ماوراءالنهر نیز کسانی از فکر آن‌ها طرفداری می‌کردند. ابن فضلان در سفرنامه خود می‌نویسد: «در بلاد خوارزم قریه‌ای را دیدیم که به آنجا اردوگو و اهل آنجا را کردلیه می‌گفتند. سخن گفتنشان مثل صدای قورباغه بود و آن‌ها بعد از هر نمازی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه تبراً می‌کردند». (۱۶) از آنجایی که به گفته مقریزی، نجده از خوارج، مذهبش را در مرو آشکار کرد (۱۷) بعید نیست کسانی که ابن فضلان دیده است از خوارج باشند. از مؤلف حدود العالم نیز نقل شده است که در سال ۳۷۲ در گردیز مردمان خوارج بودند. (۱۸)

همچنین در شهرهای سیستان کسانی به عنوان خوارج زندگی می‌کردند که سعی داشتند خود را افرادی متدین و قابل اعتماد معرفی کنند. به گفته یاقوت در اوایل قرن هفتم در سیستان عده کثیری خارجی می‌زیستند که آشکارا به مذهب خود مؤمن بودند. خارجیان در آن زمان به صورت فرقه مسالمت کاری در آمده بودند و خوارج محل به امانت و دیانت و عدالت شهرت داشتند. سپس یاقوت داستانی نقل می‌کند که گویا بازرگانی به سیستان می‌آید و وارد دکه پیشه‌وری می‌شود و چون سر قیمت چیزی چانه می‌زند، پیشه‌ور می‌گوید: برادر! بدان که من از خوارج هستم و لذا از راه عدالت و راستی منحرف نمی‌شوم و شرم دارم که به تو زیانی برسانم. (۱۹)

همچنین کرمان و شهرهای اطراف آن، مانند جیرفت و سیرجان، در عهد بنی امیه پایگاه مطمئنی برای خوارج شده بود و خوارج با همه اختلافات درون گروهی که داشتند، در هر کجا که از ناحیه سپاه خلیفه شکست می‌خوردند به کرمان می‌گریختند و در آنجا تجدید نیرو می‌کردند و حملات خود را پی می‌گرفتند. به خصوص فرقه ازارقه از خوارج، بیشتر در کرمان مقیم بودند. مؤلف تاریخ کرمان می‌گوید: «شبيب بن یزید خارجی پس از جنگ‌های سختی با حجاج به کرمان رفت. ازارقه در کرمان بودند، مقدم او را گرامی داشتند و شبيب تقویت شد و مجدداً به جنگ حجاج رفت». (۲۰)

خوشبختانه به تدریج اندیشه خارجگیری در ایران از میان رفت و ما اکنون در شهرها و قراء ایران جایی را سراغ نداریم که از خوارج پیروی کنند.

خوارج در عمان

سر سختی و سازش ناپذیری خوارج و عقیده افراطی آنها سبب شد که نتوانند در کنار دیگر مسلمانان زندگی کنند، زیرا آنها مسلمانان غیر خودشان را مشرک می‌دانستند و شهرهای اسلامی را بلاد شرک می‌انگاشتند و در نتیجه، جنگ با آنها را یک وظیفه شرعی تلقی می‌کردند و همین امر باعث شد که آنها، هم با مردم و هم با حکومت‌ها همواره در حال جنگ و ستیز باشند و طبیعی بود که حکومت‌ها نیز سرکوبی آنها را در رأس برنامه‌های خود قرار داده بودند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین وضعی را برای آنها پیش بینی کرده و خطاب به آنها فرموده بود:

أَمَّا أَنْكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ آثَرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً. (۲۱)

شما پس از من با ذلت فراگیر و شمشیر برنده و استبدادی روبرو خواهید شد که ستمگران آن را درباره شما به عنوان یک سنت قرار خواهند داد.

به هر حال، خوارج در این جنگ و گریزها گاهی مجبور می‌شدند به شهرهای دوردستی کوچ کنند و در این مسافرت‌ها بود که عقاید خودشان را منتشر می‌ساختند و ای بسا موفقیت‌هایی نیز به دست می‌آوردند.

به طوری که پیش از این شرح دادیم، مرکز درگیری خوارج و سپاه خلفا بصره و کوفه بود و هرگاه که خوارج شکست می‌خوردند به شهرهای دیگر عقب‌نشینی می‌کردند و گاهی مجبور می‌شدند به شهرهایی که فاصله زیادی از بصره و کوفه داشت فرار کنند. این عقب نشینی زمانی به طرف شمال و شهرهای ایران، زمانی به طرف شرق و جنوب شرقی و شهرهای یمن و حجاز و حضرموت و بحرین و عمان و گاه نیز به سمت غرب و جنوب غربی و بلاد مغرب و شهرهای افریقا و بربرها بود.

در مورد فعالیت‌های خوارج در شهرهای ایران در فصل پیش سخن گفتیم و اینک فعالیت‌های خوارج را در بلاد دیگر به خصوص عمان و بلاد مغرب بررسی می‌کنیم و یادآور می‌شویم که هم اکنون نیز گروه‌هایی از خوارج در عمان و لیبی و الجزایر و تونس زندگی می‌کنند و حتی در بعضی از شهرها دارای اکثریت هستند.

به طوری که در فصول آینده خواهیم گفت، خوارج به فرقه‌های مختلفی منشعب شدند و هر گروهی عقاید و شیوه‌های خاصی پیدا کردند. گروه ازارقه که تندروترین گروه خوارج بودند بیشتر در شهرهای ایران پراکنده شدند و گروه نجدات به سوی یمن و صنعا رفتند و گروه‌های اباضی و صغری که معتدل‌ترین گروه خوارج بودند در عمان و شهرهای مغرب جای گرفتند.

گروه‌های ازارقه و نجدات به زودی از بین رفتند ولی گروه‌های اباضیه و صفریه به خاطر معتدل بودنشان توانستند موفقیت‌هایی را کسب کنند.

فرقه اباضیه از خوارج که بصره را پایگاه فکری خود قرار داده بودند برخلاف سایر گروه‌ها دست به خشونت نمی‌زدند و به جای آن، از راه اعزام داعی و مبلغ به شهرها، عقاید خود را تبلیغ می‌کردند و با فرستادن گروه‌هایی تحت عنوان «حملة العلم» به شهرها تعلیمات لازم را از لحاظ فکری و سیاسی می‌دادند و در صورت فراهم شدن زمینه، به فکر تشکیل حکومت می‌افتادند. گفته شده است که مشایخ اباضیه بصره، به ویژه ابو عبیده، توانستند در نیمه اول قرن دوم سه مرکز امامت اباضی مستقل از یکدیگر در حضرموت و مغرب و عمان به وجود آورند. البته نویسندگان معاصر اباضی بر خلاف اسلاف خود مدعی‌اند که اباضیه جزء خوارج نیستند. در این باره به زودی به تفصیل بحث خواهیم کرد.

خوارج در عمان

از آغاز حرکت خوارج و درگیری‌های آن‌ها با امویان گروه‌های مختلف خوارج در شهرهای اسلامی پخش شدند. از جمله شهرها و مناطقی که مورد توجه خاص خوارج قرار گرفت منطقه عمان در جنوب خلیج فارس بود. فرقه‌های گوناگون خوارج به عمان رفتند اما هیچ‌کدام جز فرقه اباضیه

نتوانستند نفوذ پیدا کنند و چنانکه خواهیم دید اباضیه بر عمان مسلط شدند و تشکیل حکومت دادند و تا کنون نیز پا برجا مانده‌اند.

خوارج نجدات به رهبری نجدة بن عامر حنفی که نفوذ خود را تا شرق جزیره عربی بسط داده بودند سعی کردند در عمان هم نفوذ کنند و لذا لشکری به فرماندهی عطیه بن اسود حنفی به آنجا فرستادند. عطیه بر عمان مسلط شد و پس از یک ماه توقف عمان را ترک کرد و ابوالقاسم را جانشین خود قرار داد، اما عمانی‌ها او را کشتند و نفوذ نجدات برافتاد و عمانیها مبادی فکری خوارج تندرو مانند ازارقه و نجدات را نپذیرفتند. (۲۲) همچنین خوارج صفریه که به رهبری شیبان بن عبدالعزیز در بحرین حکومت داشتند در برابر فشار سپاه عباسیان وارد عمان شدند، اما عمانی‌ها آن‌ها را نپذیرفتند و حتی با آن‌ها جنگیدند. (۲۳)

البته در بعضی از منابع اباضیه آمده است که مردم عمان قبلاً مذهب خوارج صفریه را پذیرفته بودند، اما بعدها آن را رها کرده، به اباضیه روی آوردند. یکی از مؤلفان اباضی که در قرن چهارم می‌زیسته است می‌گوید: اهل عمان بر غیر سبیل استقامت بودند ص ۱۴۶ و ۱۴۷ جا افتاده است و انحلال حکومت بنی‌امیه در سال ۱۳۲ هجری به رهبری جلدی تأسیس گردید. فترتی که از ضعف بنی‌امیه حاصل شد و نوعی خلأ قدرت به وجود آمد سبب گردید که رهبران فکری اباضیه در بصره به دنبال شکست طالب الحق در حضرموت، متوجه عمان شدند و امامت ظهور را در عمان به دنبال بیعت با جلدی به عنوان نخستین امام ظهور اعلام کردند. (۲۴) اما به زودی از طرف سفاح خلیفه عباسی لشکری به فرماندهی حازم بن خزیمه مأموریت یافت که، پس از سرکوبی شیبان خارجی در بحرین، به عمان برود و خوارج عمان را نیز سرکوب نماید. این سپاه در سواحل عمان پیاده شد و با مقاومت شدید اباضی‌ها به امامت جلدی روبرو گردید.

سپاهیان خازم خانه‌های عمانی‌ها را آتش زدند و به هر حال پیروز شدند. در این جنگ حدود ده هزار عمانی کشته شدند که از جمله آن‌ها جلندی بود. (۲۵)

و بدین سان در سال ۱۳۴ نخستین حکومت اباضی در عمان برپیده شد و اباضی‌ها به مناطق داخلی عمان گریختند.

پس از پایان حکومت جلندی و سپری شدن دورانی که اباضیه عمان در خفا به سر می‌بردند، مجدداً آن‌ها دور هم جمع شدند و شخصی را به نام محمد بن ابی عفان که عمانی نبود، بلکه اهل عراق بود، به رهبری برگزیدند. (۲۶) البته طبق بعضی از منابع اباضی، ابن ابی عفان تنها امام دفاع بود. (۲۷) به‌زودی بر امام جدید خرده گرفتند و او را عزل کردند و با وارث بن کعب خروصی از قبیله یحمد بیعت نمودند و پس از او مدت‌ها امامت اباضی در آل یحمد بود.

در زمان وارث، هارون الرشید شش هزار سپاهی به فرماندهی عیسی بن جعفر به عمان فرستاد. در شمال صحار دو لشکر به هم رسیدند و سپاه هارون تارومار شد و عیسی بن جعفر اسیر و سپس کشته شد. (۲۸)

امامت اباضی بیش از صد سال در عمان ادامه یافت تا اینکه شخصی به نام صلت بن مالک خروصی به امامت انتخاب گردید. بی‌کفایتی او سبب شد که دو نفر به نام‌های راشد بن نصر و موسی بن موسی او را خلع کردند و مشترکا امامت را به دست گرفتند. به گفته سالم بن حمود، امامت راشد اسمی بود و امامت موسی واقعی. (۲۹)

پس از این امامت مشترک که پدیده نوظهوری بود، اباضیه عمان به دو دسته تقسیم شدند: نزوانیه و رستاقیه. نزوانیه امامت راشد و موسی را صحیح می‌دانستند ولی رستاقیه آن را باطل می‌شمردند. این امر سبب گردید که علمای اباضی با هم درگیر شدند و در صحت و سقم و مشروعیت امامت راشد به بحث و جدل پرداختند. ابوبکر کندی با اینکه خود از نزوان است سخنان نزوانیه را رد می‌کند و امامت موسی و راشد را باطل می‌داند. (۳۰)

جالب اینکه پس از گذشت چند قرن از زمان راشد و موسی کسانی که در عمان پیدا شدند که برائت از آن‌ها را بر مردم واجب می‌دانستند. (۳۱)

اختلاف نزوانی‌ها و رستاقی‌ها که در بعضی منابع از آن به عنوان اختلاف نزوانیها و یمانیها تعبیر شده (۳۲) دامنه گسترده‌ای یافت تا آنجا که جماعتی از آل یحمد در رستاق جمع شدند و به قصد عزل کردن راشد بن نصر به سوی خزوی حرکت کردند. راشد خبر دار شد و سپاهی به سوی آن‌ها فرستاد. دو سپاه در محلی به نام روضه با هم تلاقی کردند و جنگ سختی درگرفت و جمع کثیری کشته شدند. رستاقی‌ها با اینکه تلفات زیادی داده بودند خود را به نزوی رسانیدند و به قصر راشد حمله کردند و یاران او را شکست دادند و او را از امامت عزل و اسیر کردند و به جای او با عزان بن تمیم بیعت نمودند. (۳۳)

این اختلاف کمر اباضی‌های عمان را شکست تا جایی که علمای آن‌ها که خود دو دسته شده بودند بحث‌های کلامی گسترده‌ای در حقانیت یا بطلان امامت راشد بن نصر کردند و کتاب‌ها نوشتند. اختلافات و تکفیرها چندان زیاد شد که به گفته صاحب کتاب الاستقامه

اکثر علما جلسه‌ای تشکیل دادند و حکم کردند به اینکه هم طرفداران موسی و راشد و هم کسانی که از آن‌ها تبرا می‌جویند هر دو گروه در ولایت و بر دین هستند. (۳۴)

در زمان امامت عزان بن تمیم که قدرت اباضیه به سبب جنگ داخلی تحلیل رفته بود، محمد بن نور از طرف معتضد عباسی به عمان حمله کرد و عمانی‌ها که تاب مقاومت نداشتند تسلیم شدند و سپاه اندک عزان تارومار گردید و خود عزان کشته شد و سر او را برای معتضد فرستاد. (۳۵)

طبری و ابن اثیر که این جریان را بسیار خلاصه و در یک خط ذکر کرده‌اند نام فاتح عمان را محمد بن ثور گفته‌اند (۳۶) و مسعودی که اطلاعات نسبتاً بیشتری داده است نام او را احمد بن ثور ذکر کرده و نام امام اباضی‌ها را در این زمان صلت بن مالک و نام محل درگیری را «بروی» (۳۷) گفته که هر دو اشتباه است، بلکه نام امامشان در حمله محمد بن ثور غران و نام محل درگیری «نزوی» بوده است.

منابع اباضی حمله محمد بن ثور را وحشیانه و قابل مقایسه با حمله مغول معرفی کرده‌اند. طبق این منابع او کتابخانه‌ها را سوزانید و نهرهای آب را پر کرد و خرابی بسیار نمود. (۳۸)

پس از این جریان، امامت اباضی در عمان بر چیده شد و در طول تاریخ از قرن چهارم به بعد کسی که امامت اباضی را با قدرت و نفوذ عام به دست گیرد سراغ نداریم و عمان زیر سلطه عباسیان و دیلمیان و بنی‌نهران و سلجوقیان در آمد و البته گهگاه حرکت‌هایی از طرف اباضیه می‌شد و با امامی بیعت می‌کردند اما بزودی شکست می‌خوردند ولی، به هر حال، عقیده بیشتر مردم عمان همچنان اباضی باقی ماند.

خوارج در بلاد مغرب

یکی دیگر از سرزمین‌های اسلامی که گروه خوارج زمینه مساعدی برای گسترش نفوذ خود در آنجا یافتند شهرهای تازه مسلمان شده شمال و شرق افریقا بود که در اصطلاح به آن‌ها بلاد مغرب گفته می‌شود.

در میان فرقه‌های گوناگون خوارج، دو فرقه صفریه و اباضیه در بلاد مغرب منتشر شدند و نفوذ خود را توسعه بخشیدند و چنانکه خواهیم دید در آن سرزمین دولت‌های مقتدری هم تشکیل دادند. البته فرقه صفریه به شرحی که خواهد آمد به تدریج از صحنه خارج شد ولی فرقه اباضیه به نفوذ خود در بلاد مغرب ادامه داد به گونه‌ای که هم‌اکنون نیز در قسمت‌هایی از لیبی و الجزایر و تونس پیروانی دارد.

پیش از آنکه به بررسی جگونگی ورود و انتشار خوارج و فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی آن‌ها در بلاد مغرب بپردازیم، لازم است مطلبی را که نویسندگان اباضی معاصر مطرح کرده‌اند مورد بحث قرار بدهیم.

این نویسندگان مدعی شده‌اند که اباضیه جزء خوارج نیستند و نمی‌توان نام خوارج را بر آن‌ها اطلاق کرد. «معمّر» یکی از نویسندگان معاصر اباضی نوشته است بر این موضوع تأکید دارد که اباضیه از خوارج نیستند. از جمله می‌گوید: «اباضیه از دورترین مردم نسبت به

خوارج و دشمن ترین مردم به آن‌ها هستند و مهمترین ایراد اباضیه بر فرقه‌های مختلف خوارج این است که آن‌ها خون و مال مسلمین را حلال می‌دانند» (۳۹).

همچنین سالم بن جمود السیابی در جایی از کتاب خود سخنی از ابن خلدون نقل می‌کند که ضمن آن از اباضیه به عنوان خوارج نام برده است. آنگاه می‌گوید: «چه زمانی اباضیه جزء خوارج بودند؟ ای ابن خلدون! هم از لحاظ دینی و هم از لحاظ تاریخی به خطا افتادی اگر نگوئیم که متعمّد هستی» (۴۰).

آقای معمر مؤلفان کتاب‌های ملل و نحل به خصوص ابوالحسن اشعری را مورد انتقاد قرار می‌دهد از اینکه اباضیه را یکی از فرقه‌های خوارج معرفی کرده‌اند عصبانی می‌شود.

مایه تعجب است که اینان چگونه چنین ادعایی می‌کنند در حالی که علاوه بر همه کتاب‌های ملل و نحل و کتاب‌های تاریخی و ادبی و رجالی که اباضیه را از فرقه‌های خوارج نام برده‌اند و هیچ در آن تردید نکرده‌اند، در خود کتاب‌های قدیمی اباضیه نیز خوارج بودن اباضیه به وضوح دیده می‌شود.

اباضی‌ها ابوبلال مرداس بن جدر را از ائمه خود می‌دانند (۴۱) و معتقدند که اباضیه نخستین بار به وسیله او به عمان برده شد. (۴۲) ابوبلال که با یارانش در آسک (شهری بود در خوزستان) کشته شد، در مرثیه او شعرهایی گفتند که در کتب اباضی‌ها هم آمده است؛ از جمله آن‌ها شعری است که عیسی بن فاتک گفته و ابن سلام و دیگران آن شعر را آورده‌اند. در این شعرها به ابوبلال و یاران او «خوارج» اطلاق شده است:

الفا مؤمن فیما زعمتم و یهزمهم بآسک اربعونا

کذبتهم لیس ذلکم کذاکم ولكن الخوارج مؤمنونا (۴۳)

همچنین در کتاب‌های قدیمی‌تر اباضی‌ها وقتی از ائمه و سلف صالح خود صحبت می‌کنند، از عبدالله بن وهب که نخستین رهبر خوارج پس از جدایی آن‌ها از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمانده سپاه خوارج در جنگ نهروان بود و نیز از عبدالله بن اباض که از محکمه اولی بود، با احترام نام می‌برند و در بعضی از مسائل با سیره آن‌ها استدلال می‌کنند.

صاحب کتاب الاهتداء که در قرن پنجم می‌زیسته مذهب اباضی را دین اهل استقامت از مسلمانان قلمداد می‌کند و می‌گوید: «این همان دین محمد و دین ابوبکر و دین عمر و دین عمار یاسر و دین عبدالله بن وهب شاری امام اهل نهروان و دین عبدالله بن اباضی امام مسلمین و دین عبدالله بن یحیی امام طالب الحق است» (۴۴).

جالب است که آقای معمر در کتاب خود (الاباضیه فی موبک التاریخ) که تمام شخصیت‌های تاریخ اباضیه را از ریز و درشت نام می‌برد و هر کدام را با القاب و اوصاف پرطمطراق یاد می‌کند از عبدالله بن اباض بنیانگذار اباضیه که نام این مذهب هم از نام او گرفته شده است نام نمی‌برد. دیگر اینکه در جای جای کتاب خود ضمن اینکه از خوارج بیزار می‌جوید به دفاع از مواضع خوارج می‌پردازد. این امر هر صاحب‌نظری را در صحت گفته‌های او دچار تردید می‌کند و ادعای او را زیر سؤال می‌برد.

از همه این‌ها گذشته در کتابهای اباضیه خروج خوارج بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شعار معروف آن‌ها «لا حکم الا لله» کاری درست و مطابق حق قلمداد شده است. آن‌ها راه اهل نهروان را حق و راه آن حضرت را پس از تحکیم باطل می‌دانند.

کرمی سخنی دارد که خلاصه‌اش این است: اجماع اهل حق قائم است بر اینکه اهل نهروان بر آن حجتی که از جانب خدا بر آن‌ها بود ثابت قدم ماندند و پیشی گرفتند و به خاطر آن جنگیدند. (۴۵)

و همو می‌گوید: هر کس از مسلمانان بر طریق اهل نهروان باشد و آن را تغییر ندهد پس او حجت تامه‌ای دارد بر سبیل آنچه که بر پیامبر و ابوبکر و عمر گذشته است. (۴۶) نویسنده دیگر اباضی می‌گوید: اهل نهروان عموماً اباضی بودند. نفوس کریمه آن‌ها وادارشان کرد تا در مقام مجاهده با نفس برای تعظیم امر خدا خود را به خطر اندازند. و همو می‌گوید: اهل نهروان با کلمه مقدس «لا حکم الا لله» بر علی ابن ابی طالب خروج کردند. (۴۷)

با توجه به مطالب بالا آیا می‌توان گفت که اباضیه از خوارج نیستند و حتی آن‌ها از خوارج بیزارند؟

البته اباضیه، تندرویهای گروه‌های دیگر خوارج مانند ازارقه و نجدات را ندارند، ولی این دلیل نمی‌شود که آن‌ها از خوارج نباشند. خوارج اصطلاحی است که بر کسانی اطلاق می‌شود که در جنگ صفین بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خروج کردند و شعار «لا حکم الا لله» دادند و جنگ نهروان را به وجود آوردند، و کسانی که همین عقیده را داشته باشند و اهل نهروان را تأیید کنند از خوارج هستند و اگر بعدها میان آن‌ها انشعاب حاصل شد و با قبول و تأیید اهل نهروان، در بعضی از مسائل اختلاف کردند و به گروه‌های متعددی منشعب شدند مطلب دیگری است.

عجیب‌تر از آقای علی یحیی معمر، نویسنده دیگری از اباضی‌های الجزایر است که در وارونه کردن حقایق تاریخی سنگ تمام گذاشته است. او آقای سلیمان بن داود بن یوسف مؤلف کتابی است به نام الخوارج هم انصار الامام علی که در سال ۱۴۰۳ ه. ق. در الجزایر چاپ شده است.

البته او در این کتاب، برخلاف آقای معمر، اباضیه را از جمله چهارگروه اصلی خوارج می‌داند، (۴۸) ولی سخنانی می‌گوید که به راستی مایه شگفتی است. او که کتاب خود را به حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام و عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر اهدا می‌کند، مدعی می‌شود که خوارج یاران باوفای علی علیه‌السلام بودند و در وفاداری او باقی ماندند و آن حضرت نمی‌خواست با اهل نهروان بجنگد، اشعث بن قیس او را به این کار مجبور نمود (۴۹) و همچنین اشعث به دستور معاویه، امیرالمؤمنین را در مسجد کوفه به شهادت رساند. (۵۰)

او در این کتاب تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر اشعث بن قیس و مسعر بن فدکی می‌شکند و این دو نفر را از خوارج نمی‌داند، ولی مالک اشتر را از سران خوارج به حساب می‌آورد (۵۱)، در حالی که در جایی از کتاب خود می‌گوید که خوارج بصره مسعر بن فدکی را به فرماندهی خود برگزیدند. (۵۲)

این نویسنده برای اثبات اینکه خوارج دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند به مطالب عجیب و بی مدرکی متمسک می‌شود. مثلاً می‌گوید علت اینکه خوارج از عبدالله بن زبیر در مکه جدا شدند این بود که دیدند ابن زبیر عداوت علی علیه السلام را در دل دارد و طبعاً آن‌ها نمی‌توانستند بادشمن آن حضرت اتفاق کنند. (۵۳) در حالی که در تمام منابع تاریخی آمده است که خوارج ابن زبیر را از آن جهت ترک کردند که دیدند او درباره عثمان بن عفان با آن‌ها هم عقیده نیست. (۵۴) و نیز استدلال می‌کند به اینکه عکرمه غلام ابن عباس که از خوارج بود در فضایل علی علیه السلام حدیث نقل کرده است. (۵۵) در حالی که به فرض صحت، امکان دارد آن احادیث را قبل از جریان حکمیت نقل کرده باشد. و عجیب‌تر اینکه از مسعودی نقل می‌کند که وقتی خوارج به حروراء رفتند یکی از شعرای آن‌ها در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام چنین سروده است:

و بالاصلح الهادی علیّ امامنا رضینا بذاک الشیخ فی العسر و البسر

رضینا به حیا و میتا فانه امام الهدی فی موقف النهی و الامر

معلوم می‌شود که این نویسنده برای اثبات مطلب خود همه چیز حتی تحریف در نقل را جایز می‌داند؛ زیرا مسعودی که این شعرها را نقل کرده می‌گوید این شعرها را یکی از کسانی که در جریان تحکیم حاضر بوده سروده است. (۵۶) جای تأسف است که چگونه این نویسنده به مسعودی نسبت می‌دهد که یک از شعرای خوارج وقتی که آن‌ها به حروراء رفتند این شعر را گفته است! البته مضمون شعر به روشنی گواهی می‌دهد که نه از خوارج، بلکه بر ضدّ خوارج است.

از این گونه سخنان سست و بی‌اساس و ادعاهای عجیب و غریب در این کتاب بسیار است و ما تنها نمونه‌هایی از آن را آوردیم و نمی‌دانیم که هدف این آقایان از این چرخش صد و هشتاد درجه‌ای چیست. آیا به راستی از مواضع مسلم اسلاف خود دست برداشته‌اند و یا جهت تحکیم وحدت میان مسلمانان اقدام به چنین تنازلهایی می‌کنند و یا هدف دیگر در کار است؟ خدا داناتر است.

انتشار خوارج در بلاد مغرب

همان گونه که گفتیم دو گروه از خوارج در شهرهای مغرب عربی و شمال و شرق افریقا منتشر شدند که عبارت بودند از گروه صفریه و گروه اباضیه. شاید علت انتشار عقیده خوارج در این سرزمین‌ها که از نژاد بربرها بودند این باشد که آن‌ها اسلام را به خاطر ارزش‌های انسانی آن پذیرفته بودند، اما وقتی زیر بار ستم خلفای اموی و عباسی و کارگزاران آن‌ها قرار گرفتند، برای مبارزه با دستگاه خلافت این عقیده را دستاویز خوبی یافتند و به گفته آقای دکتر محمد اسماعیل «از آنجا که بربرها مورد ستم خلفا بودند و خوارج قیام علیه آن‌ها را لازم می‌دانستند بربرها در مذهب خوارج توجیه خوبی برای شورش می‌دیدند». (۵۷) و به گفته آلفردیل «دعوت خوارج با مزاج بربرها که خواهان استقلال بودند سازگار بود و بزودی آن‌ها فهمیدند که نمی‌توانند بر ضدّ خلفا انقلاب کنند مگر اینکه واقعا به عقیده خوارج ایمان بیاورند و همین کار را هم کردند». (۵۸)

می‌دانیم که قسمت‌هایی از آفریقا توسط عمرو عاص در زمان خلیفه دوم و قسمت‌های بیشتر آن به وسیله عبدالله بن سعد بن ابی سرح در زمان خلیفه سوم فتح شد. (۵۹) سرزمین‌های فتح شده که آشنایی چندانی با اسلام نداشتند با موج تبلیغات خوارج روبرو شدند و گروه خوارج صفریه به وسیله عکرمه مولی ابن عباس و شاگردان وی، و گروه خوارج اباضیه به وسیله فرستادگان و مبلغان، حوزه اباضی بصره دست به فعالیت زدند.

خوارج صفریه در مغرب اسلامی

عکرمه غلام آزاد شده ابن عباس بود و به خاطر مصاحبت طولانی با ابن عباس اطلاعات فراوانی به خصوص در موضوعات تفسیری به دست آورده بود به طوری که آراء تفسیری او - متأسفانه حتی در کتب شیعه - منعکس می‌باشد. عکرمه از خوارج صفریه بود و به اکثر شهرها از جمله خراسان و شام و یمن و مصر و آفریقا مسافرت کرده بود. گفته می‌شود که اهل آفریقا عقیده صفریه را از او گرفتند. (۶۰)

عکرمه خود از نژاد بربرها بود و طبعاً به زبان و آداب و رسوم آنجا آشنایی کامل داشت. حتی منابع اباضی نیز از انتشار صفریه به وسیله عکرمه در آفریقا یاد کرده و گفته‌اند که سلمه بن سعید و عکرمه با هم به آفریقا آمدند. سلمه مردم را به مذهب اباضیه و عکرمه به مذهب صفریه دعوت می‌کردند. (۶۱)

میسره مطغری از رؤسای قبایل بربر با عکرمه ملاقات کرد و مذهب خوارج را از او گرفت و منتشر ساخت (۶۲) و نیز ابوالقاسم سمکو شیخ مکناسه با عکرمه تماس گرفت و صفریه را در مناطق گوناگون بربرها و دوسان منتشر کرد، به طوری که به سمکو «شیخ الصفریه» می‌گفتند. (۶۳)

ابن حجر پس از ذکر این مطلب که خوارج مغرب از عکرمه اخذ کرده‌اند، در اینکه او از چه گروه از خوارج بوده است تردید کرده و می‌گوید ابن مدینی گفته که او بر رأی نجده بوده و ابن معین گفته که او بر رأی صفریه بود و عطا گفته که او اباضی بوده است. (۶۴)

در صورتی که اگر خارجی بودن عکرمه ثابت باشد بی‌شک از صفریه بوده است زیرا، علاوه بر مطالب بالا، در منابع اباضی ذکری از عکرمه به عنوان ناشر اباضیه در آفریقا به میان نیامده و گروه نجدات از خوارج نیز در آفریقا وجود نداشته است.

مرکز گروه صفیه از خوارج در بلاد آفریقا شهر نوساز قیروان (۶۵) بود. گروه اباضیه که می‌خواستند در آفریقا حکومت مطلقه داشته باشند، صفریه را مانع کار خود می‌دیدند و لذا ابوالخطاب اباضی به قیروان حمله کرد و آن شهر را به تصرف در آورد. پس از شکست صفریه در قیروان، ابوقره صفری در نواحی تلمسان، و ابوالقاسم سمکو در سجلماسه تشکیل حکومت دادند.

خوارج صفریه توانستند در سال ۱۴۰ از اضطراب احوال آفریقا استفاده کنند و دولتی در سجلماسه تشکیل دهند. قبیله مکناسه عمده‌ترین گروه تشکیل دهنده دولت بنی مدرار در سجلماسه بود که البته سودانی‌ها هم کمک کردند. نخستین دولت صفری به رهبری عیسی بن یزید سودانی تشکیل شد، ولی پس از مدتی عیسی را کنار گذاشتند و با ابوالقاسم سمکو ملقب به مدارا بیعت کردند و دولت بنی مدرار تأسیس شد. (۶۶)

همزمان با تأسیس دولت بنی مدرار، چنانکه خواهیم گفت دولت بنی رستم در شهر تاهرت به وسیله اباضی‌ها تأسیس شد. دو دولت خارجی همواره با هم در جنگ و ستیز بودند تا اینکه عبدالرحمان بن رستم یکی از دخترانش را به ازدواج یکی از پسران ابومنصور مدرار درآورد و دو دولت در اثر این ازدواج مدت‌ها در کنار هم بودند. (۶۷)

خوارج صفریه افریقا با حملات پی در پی سپاه خلفای عباسی و فاطمی از بین رفتند، ولی خوارج اباضیه با وجود شکست‌ها و تلفات بسیار باقی ماندند.

خوارج اباضیه در مغرب اسلامی

مذهب اباضی نخستین بار توسط سلمة بن سعید به افریقا راه یافت. او در اوایل قرن دوم هجری به افریقا آمد. ده سال نگذشته بود که دعوت او مابین تلمسان و سرت منتشر شد و مذهب اباضی غالب ساکنان لیبی و تونس و الجزایر گردید. سلمه هیئتی را به عنوان هیئت علمی به بصره مرکز شعاع اباضیه فرستاد و آن‌ها به عنوان «حاملان علم» به مغرب بازگشتند و هر کدام در جایی مشغول دعوت شدند. (۶۸)

این گروه که در منابع اباضی «حملة العلم» نام گرفته‌اند از ابوعبیده مسلم بن ابی کریمه رهبر فکری اباضی در بصره دستور می‌گرفتند. پس از آنکه زمینه‌های لازم فراهم شد با اشاره ابوعبیده، اباضی‌های لیبی با ابوالخطاب عبدالاعلی المعافری به عنوان امام ظهور بیعت کردند و در شهر طرابلس حکومت را به دست گرفتند و این اولین دولت رسمی اباضی‌ها در لیبی بود.

منصور خلیفه عباسی برای سرکوبی ابوالخطاب لشکری به طرابلس فرستاد و اباضیان در جنگ با لشکر خلیفه شکست سختی خوردند و خود ابوالخطاب نیز کشته شد. مدتی حکومت در دست عمال خلیفه بود تا اینکه مجدداً اباضی‌ها با ابو حاتم یعقوب بن حبیب بیعت کردند و جنگ‌های متعددی میان او و سپاه خلیفه در گرفت و سرانجام ابو حاتم نیز کشته شد و اباضیها تارومار شدند و بقایای آن‌ها به جبل نفوسه پناه بردند.

پس از شکست ابو حاتم و اباضیان لیبی، مرکز حکومت و امامت اباضی به الجزایر منتقل شد و اباضی‌های الجزایر با عبدالرحمان بن رستم بیعت کردند و او در شهر تاهرت تشکیل حکومت داد و دولت بنی رستم پایه‌گذاری شد. (۶۹) و اباضی‌ها لیبی نیز از تاهرت تبعیت کردند.

عبدالرحمان بن رستم مؤسس بنی رستم ایرانی بود و نسب او به شاپور ذوالاکناف می‌رسید. (۷۰) بعضی‌ها نسبت او را به رستم فرخزاد و بعضی‌ها به انوشیروان می‌رسانند. او از شاگردان ابوعبیده در بصره بود و همراه با حملة العلم به افریقا آمد و در زمان ابوالخطاب قاضی طرابلس بود. (۷۱)

درست است که مرکز حکومت اباضی در تاهرت قرار گرفت اما به نظر می‌رسد که مرکز فرهنگی و علمی آن‌ها جبل نفوسه در لیبی بود. منابع اباضی می‌گویند که عبدالوهاب یکی از حاکمان بنی رستم در تاهرت از اباضی‌های جبل نفوسه خواست که صد نفر از علما را جهت

مناظره با معتزله پیش او بفرستند. (۷۲) این در حالی بود که به خاطر تسامح بنی رستم، علمای اهل سنت و مذاهب دیگر به تاهرت رفت و آمد داشتند و با علمای اباضی درباره مسائل عقیدتی بحث و جدل می‌کردند. (۷۳)

در زمان عبدالوهاب و جانشین او افلح، شخصی به نام خلف بن سمح با امامت عبدالوهاب و افلح مخالفت کرد و در طرابلس ادعای امامت اباضیه را نمود و جمعی هم به او پیوستند. گرچه خلف بن سمح به وسیله افلح سرکوب شد ولی این موضوع سبب گردید که میان اباضیه مغرب اختلاف افتاد به گونه‌ای که طرفداران خلف بن سمح را فرقه نکاریه می‌نامیدند. (۷۴) این مسأله باعث نگرانی‌های اباضیه در مشرق گردید. ابن سلام در کتاب خود متن نامه‌ای را از شخصی به نام ابوعیسی ابراهیم بن اسماعیل خراسانی که فقیه اباضی در شرق بود آورده که خطاب به برادران اباضی خود در مغرب نوشته و در آن ادعای خلف بن سمح را رد کرده مغربی‌ها را به اطاعت از عبدالوهاب فراخوانده است. (۷۵)

بدین سان ضعف و فتور در دولت و امامت اباضی راه یافت و حکومت بنی رستم راه زوال و اضمحلال پیش گرفت تا اینکه در سال ۲۹۷ به وسیله ابوعبدالله شیبی یکی از دعاة فاطمی‌های مصر سقوط کرد. (۷۶) دولت بنی رستم در مغرب صد و سی و شش سال طول کشید. (۷۷)

با سقوط دو دولت بنی مدرار و بنی رستم، امامت و حکومت اباضیه در مغرب اسلامی از بین رفت و تنها در بعضی از مناطق مانند جبل نفوسه تشکیلاتی داشتند که چندان مهم نبود اما، به هر حال، اباضیه به عنوان یک فکر و یک مذهب در بعضی از بلاد افریقا باقی ماند و هم اکنون نیز طرفداران آن در لیبی و الجزایر کم نیستند.

پی‌نوشتها:

۱. حسن الدجیلی: فرقة الازارقه، ص ۱۵۸. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۲؛ دینوری: الاخبار الطوال، ص ۲۸۰؛ ظهیر الدین مرعشی؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴۵؛ عبدالرفیع حقیقت: تاریخ نهضت‌های ملی ایران، ص ۱۷۲. البته جریان تسلط قطری بر طبرستان در این کتاب‌ها با تفاوت‌های مختصری آمده است و ما آن‌ها را جمع‌بندی کردیم.

۲. ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۳۵؛ عبدالحی حبیبی: تاریخ افغانستان، ص ۳۵۰.

۳. عبدالرفیع حقیقت: تاریخ نهضت‌های ملی ایران، ص ۳۰۰ و ۳۰۱؛ عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۵۷.

۴. تاریخ سیستان از مؤلف ناشناخته، ص ۱۸۰.

۵. عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، ص ۲۰۹.

۶. بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۹۸ - ۱۰۰.

۷. مجمع الأنساب، ص ۱۹.

۸. جریان قیام عیاران و چگونگی حال یعقوب و جزئیات کار او به طور مشروح در کتاب ارزشمند تاریخ سیستان از یک مؤلف ناشناخته با نثری دلپذیر آمده است. درباره این کتاب رجوع شود به محمد تقی بهار: سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۴۴.

۹. قاضی نورالله: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۳۸ - ۳۴۰. نویسندگان روسی (تایخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۰۳) نیز یعقوب لیث و برادرش عمرو را شیعه می‌دانند.

۱۰. قاضی احمد کاشانی: تاریخ نگارستان، ص ۹۳.

۱۱. باستانی پاریزی: یعقوب لیث، ص ۲۳.

۱۲. همان، ص ۲۲؛ دکتر زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۲۴.

۱۳. تاریخ سیستان، ص ۲۱۸.

۱۴. ظهیر الدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۹۱.

۱۵. عبدالرفیع حقیقت: تاریخ نهضت‌های ملی ایران، ص ۵۷۵؛ محمد جواد مشکور: تاریخ ایران زمین، ص ۱۶۲.

۱۶. رحله ابن فضلان، ص ۸۲.

۱۷. مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۳۵۴.

۱۸. عبدالحی حبیبی: تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۸۵.

۱۹. پطروشفسکی: اسلام در ایران، ص ۶۷.

۲۰. وزیری کرمانی: تاریخ کرمان، ص ۲۲۵.

۲۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۸.

۲۲. محمدرشید العقیلی: الاباضیة فی عمان و علاقاتها مع الدولة العباسیة، چاپ سلطنت عمان، ص ۵.

۲۳. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۵.

۲۴. همان، ص ۱۵. امام ظهور در مقابل امام دفاع است. این دو اصطلاح در عقاید اباضی جایگاه ویژه‌ای دارد.

۲۵. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۵.

۲۶. سالم بن جمود السیابی: عمان عبر التاريخ، ج ۲، ص ۱۰.

٢٧. الاباضية في عمان، ص ٣٠.
٢٨. عمان عبر التاريخ، ج ٢، ص ٢٩ و ٣٠.
٢٩. همان، ص ١٣١.
٣٠. ابوبكر احمد بن عبدالله نزواني: الاهتداء، چاپ سلطنت عمان، ص ٢٣٧.
٣١. عمان عبر التاريخ، ص ١٦١.
٣٢. الاباضية في عمان، ص ٣٧.
٣٣. عمان عبر التاريخ، ص ١٣٥ - ١٣٩.
٣٤. الاستقامة، ج ٢، ص ٩٥.
٣٥. عمان عبر التاريخ، ص ١٨٣.
٣٦. تاريخ طبري، ج ٨، ص ١٦٦؛ ابن اثير: الكامل، ج ٦، ص ٧٦.
٣٧. مسعودي: مروج الذهب، ج ٤، ص ١٥٦.
٣٨. عمان عبر التاريخ، ص ١٦٨.
٣٩. على يحيى معمر: الاباضية في موكب التاريخ، چاپ قاهره، ج ٣، ص ١٦٥.
٤٠. سالم بن جمود السيابي: عمان عبر التاريخ، ص ١٩٥.
٤١. ابن سلام اباضي: بدء الاسلام، ص ١١٠.
٤٢. العقيلي: الاباضية في عمان، چاپ سلطنت عمان، ص ٧.
٤٣. بدء الاسلام، ص ١١١؛ احسان عباس: شعر الخوارج، ص ١٢.
٤٤. احمد بن عبدالله نزواني: الاهتداء، چاپ سلطنت عمان، ص ٢٣٧.
٤٥. الاستقامه، چاپ سلطنت عمان، ج ١، ص ١١٨.
٤٦. همان، ص ٦٣.
٤٧. شماخي: القول المتين، ص ٥١ و ٥٣.

۴۸. بن یوسف: الخوارج هم انصار الامام علی، ص ۵۰.

۴۹. همان، ص ۹۱.

۵۰. همان، ص ۱۹۶.

۵۱. همان، ص ۱۰۰.

۵۲. همان، ص ۱۳۱.

۵۳. همان، ص ۵۲.

۵۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۸.

۵۵. الخوارج هم انصار الامام علی، ص ۱۱۹.

۵۶. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۹.

۵۷. الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۳۴.

۵۸. الفرق الاسلامیه فی الشمال الافریقی، ترجمه عبدالرحمان بدوی، چاپ لیبی، ص ۱۴۷.

۵۹. بلاذری: فتوح البلدان، ص ۲۲۷.

۶۰. ابن عدی جرجانی: الكامل فی الضعفاء من الرجال، ج ۵، ص ۱۹۰۵.

۶۱. درجینی: طبقات الاباضیه، ورق ۶ به نقل از الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۲۸.

۶۲. ابن خلدون: العبر (تاریخ ابن خلدون)، ج ۶، ص ۱۱۸.

۶۳. دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب اسلامی، ص ۳۹.

۶۴. ابن حجر عسقلانی: تهذیب التهذیب: ج ۷، ص ۲۳۷.

۶۵. این شهر توسط عقبه بن نافع در زمان حکومت معاویه بنا گردید. ضمناً قیروان یک کلمه فارسی و معرب کاروان است (سمعانی:

الانساب، ج ۴، ص ۵۷۳).

۶۶- قلشندی: صبح الاعشی، ج ۵، ص ۱۶۵.

۶۷. الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۵۸ به بعد.

٦٨. على يحيى معمر: الاباضية فى موكب التاريخ، ص ٢٥ و ٢٦.

٦٩. الخوارج فى المغرب الاسلامى، ص ٦٥ به بعد.

٧٠. ياقوت حموى: معجم البلدان، ج ٢، ص ٨.

٧١. الخوارج فى المغرب الاسلامى، ص ١٠٨.

٧٢. الاباضية فى موكب التاريخ، ص ١٧.

٧٣. الفرق الاسلاميه فى الشمال الافريقى، ص ١٤٩.

٧٤. الاباضية فى موكب التاريخ، ص ٢١٦.

٧٥. ابن سلام اباضى: بدء الاسلام، ص ١٣٥.

٧٦. الخوارج فى الغرب الاسلامى، ص ١٧١.

٧٧. رجب عبدالحليم: الأباضية فى مصر و المغرب، ص ١١٠.

۵. نام‌ها و فرقه‌های خوارج

نام‌های خوارج

در متون تاریخی و بحث‌های کلامی و کتاب‌های ملل و نحل از خوارج نام‌ها و تعبیرات مختلفی یاد شده که هر یک از آن‌ها بیان‌کننده جنبه خاصی از طرز تفکر و عملکرد گروه خوارج و یا نشان‌دهنده تلقی و برداشت جامعه اسلامی از آن‌هاست. علاوه بر نام‌ها و القاب مختلفی که بر همه خوارج اطلاق می‌شد هر یک از فرقه‌ها و گروه‌های انشعابی خوارج نیز نام‌های جداگانه‌ای دارند که بعد از این خواهیم گفت. اینک نام‌هایی که شامل همه گروه‌های خوارج می‌شود:

۱. مُحَكَّمه

این اسم از شعار معروف خوارج «لا حکم الا لله» اتخاذ شده است. به طوریکه پیش از این به تفصیل گفته‌ایم، گروه خوارج در جنگ صفین پس از قبول حکمیت از جانب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با همین شعار پا به عرصه وجود گذاشت. آن‌ها با برداشت انحرافی از ظواهر آیاتی از قرآن مجید این شعار را اساس کار خود قرار دادند و تحت این شعار جنگیدند و کشتند و کشته شدند.

البته از نظر ادبی، کلمه مُحَكَّم و یا مُحَكَّمه اسم فاعل از تحکیم است و به معنای کسی است که تحکیم می‌کند، ولی این جا به معنای کسی است که تحکیم را قبول ندارد و لذا ابن سبیه گفته است: که اطلاق مُحَكَّمه بر خوارج جنبه سلبی دارد، چون آن‌ها نفی تحکیم می‌کردند. (۱)

ماتصور می‌کنیم که مُحَكَّمه اسم فاعل از مصدر جعلی تحکیم است که به معنای گفتن جمله «لا حکم الا لله» می‌باشد، مانند مکبّر به معنای کسی که «الله اکبر» می‌گوید و مُحَوَّل به معنای کسی که «لا حول و لا قوة الا بالله» می‌گوید و مُهْمَل به معنای کسی که «لا اله الا الله» می‌گوید و مانند آن‌ها.

بعضی از نویسندگان ملل و نحل تصریح کرده‌اند که نام مُحَكَّمه به همه گروه‌های خوارج گفته می‌شود. (۲) امام بعضی از آن‌ها پنداشته‌اند که مُحَكَّمه نام گروه خاصی از خوارج است (۳)، که پندار درستی نیست، زیرا همه گروه‌های خوارج همواره با شعار «لا حکم الا لله» می‌جنگیدند و از مُحَكَّمه اولی که نخستین شعار دهندگان بودند به عنوان سلف صالح خود یاد می‌کردند. البته می‌توان به پایه‌گذاران حزب خوارج، «مُحَكَّمه اولی» گفت اما لقب مُحَكَّمه را طبعاً همه خوارج می‌پذیرفتند و از آن خوششان می‌آمد.

۲. خوارج

شایع‌ترین نام برای این گروه همان نام خوارج است. این نام از حیث معروفی که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مقام پیشگویی از این گروه رسیده اقتباس شده است که فرمود: «سَيَخْرُجُ قَوْمٌ يَمُرُّونَ مِنَ الدِّينِ» یعنی بزودی قومی خروج می‌کنند که آن‌ها از دین بیرون رفته‌اند (متن کامل حدیث را در عنوان بعدی خواهیم آورد). و همچنین از این نظر که آن‌ها بر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خروج کردند به آن‌ها خوارج گفته می‌شود.

شهرستانی در تعریف اصطلاح خوارج می‌گوید: هر کسی که بر امام حق خروج کند آن هم امامی که مردم بر او اتفاق کرده‌اند خارجی نامیده می‌شود، اعم از اینکه در زمان صحابه بر ائمه راشدین خروج کرده باشد و یا پس از آن‌ها در عهد تابعین و یا هر امامی در هر زمانی باشد. (۴)

بی شک این تعریف، تعریف نادرستی است، زیرا خوارج اصطلاح خاصی است که شامل خروج کنندگان بر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آن هم در جریان جنگ صفین و پس از قبول حکمیت می‌شود و پس از آن هم هر کسی اندیشه‌های خاص آن‌ها را پذیرفته باشد در اصطلاح جزء خوارج به حساب می‌آید و این درست نیست که ما هر کسی را که بر امامی خروج کرد خوارج بنامیم، بلکه آن‌ها را در اصطلاح فقهی «باغی» و «بغاة» می‌نامند. حتی کسانی که پیش از جریان حکمیت بر حضرت علی علیه‌السلام خروج کردند مانند سپاه معاویه و یا طلحه و زبیر و سپاه جمل در اصطلاح، خوارج نامیده نمی‌شوند. البته اطلاق این نام به آن‌ها از نظر لغوی اشکالی ندارد، ولی صحبت از اصطلاح خاص خوارج است که در متون تاریخی و کلامی آمده.

آقای نایف محمود نیز سخن شهرستانی را پذیرفته و حتی در تأیید او عبارتی را از ابن کثیر نقل کرده که گفته است: «انقلاب کنندگان بر ضد عثمان خوارج بودند» (۵) و اظهار نظر کرده که نام خوارج پیش از جنگ صفین هم بوده است. (۶)

اما چنانکه گفتیم این مطلب درست نیست و نباید معنای لغوی یک لفظ را با معنای اصطلاحی آن خلط نمود و اینکه ابن کثیر به انقلابیون علیه عثمان اطلاق نام خوارج کرده یا منظورش معنای لغوی کلمه است و یا خواسته میان آن‌ها و خوارج که در جنگ صفین به وجود آمدند رابطه برقرار سازد و بگوید اینان همان‌ها بودند. این احتمال را آقای نایف محمود خود نیز بیان کرده است.

مطلب دیگر اینکه خود خوارج از این نام خوششان می‌آید و لذا در شعرهایی که از آن‌ها به جای مانده کلمه خوارج را مرتب تکرار کرده‌اند و این دلیل خرسندی آن‌ها از این لقب است. آن‌ها خوارج را از همانند ماده خرج گرفته‌اند، اما به معنای خروج علیه ظلم و کفر، و به آیه شریفه «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ...» (۷) استناد کرده‌اند و روشن است که استناد بی‌پایه‌ای است.

البته بعضی از نویسندگان ابااضی معتقدند که لقب خوارج را دشمنان آن‌ها از بنی امیه به آن‌ها داده‌اند و گرنه نام آن‌ها محکمه یا حروریه بوده است. (۸)

۳. حروریه

این لقب از آن جهت بر خوارج اطلاق می‌شود که نخستین گروه انشعابی از سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام که شعار «لا حکم الا لله» دادند و از آن حضرت جدا شدند، به محلی به نام حروراء رفتند. حروراء روستایی بود در بیرون کوفه و گویا با کوفه دو میل فاصله داشته است. (۹)

به شرحی که پیشتر گفته شد، دوازده هزار تن از سپاهیان علی علیه‌السلام پس از بازی حکمیت و توطئه سران خوارج از آن حضرت جدا شدند و با محکوم کردن قبول حکمیت، به جای کوفه به حروراء رفتند و در آن جا اجتماع نمودند و حزب خوارج در همانجا پایه گذاری شد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام گاه با اعزام ابن عباس و گاه خود شخصا در حروراء با آنها مواجه کرد و حتی عده‌ای از آنها به سپاه امام بازگشتند.

به نظر می‌رسد که اطلاق حروریه به خوارج در همان روزهای نخست شایع بوده است، زیرا در حدیثی که در کتاب‌های اهل سنت وارد شده آمده است که زنی نزد عایشه رفت و از او پرسید که چرا زن حائض روزه را قضا می‌کند ولی نماز را قضا نمی‌کند؟ عایشه گفت: آیا تو حروریه هستی؟ او گفت: من حروریه نیستم فقط مسأله می‌پرسم. (۱۰)

لقب حروریه حامل بار اعتقادی به نفع یا ضرر خوارج نیست و فقط نسبت آنها را به محل اجتماعشان بیان می‌کند.

۴. شراة

«شراة» جمع «شاری» به معنای فروشنده است. خوارج این نام را بیشتر از نام‌های دیگر می‌پسندیدند و مفهومی که از آن در نظر می‌گرفتند این بود که آنها جان خودشان را به خدا فروخته‌اند و در راه او از جان خویش می‌گذرند. بی‌شک، آنها در این مفهوم‌گیری از کلمه شراة به آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (۱۱) نظر داشتند.

کلمه شراة در خطبه‌ها و اشعار خوارج زیاد تکرار شده و حتی در همان آغاز کار که در حروریه با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند شاعری از آنان به نام معدان الایادی چنین سرود:

سلام علی من بايع الله شاریا وليس علی الحزب المقيم سلام (۱۲)

احتمال می‌دهیم اینکه معاویه دستور داد حدیثی جعل کنند و آن را به زبان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ببندند که گویا آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي» درباره ابن ملجم نازل شده ناظر به همین باور خوارج بوده و معاویه که از هر چیز برای کوبیدن امیرالمؤمنین استفاده می‌کرد از این سخن خوارج نیز بهره‌جویی کرده است.

به هر حال، خوارج لقب شراة را به همان معنایی که گفتیم می‌گرفتند، اما مخالفان آن‌ها شراة را جمع شاری و شاری را به معنای لجباز و عنود زیرا آن‌ها لجاجت می‌کردند و خشناک بودند. (۱۳) ابن منظور نیز گفته است که «شری» به معنای غضب و لجاجت آمده و اینکه به خوارج شراة می‌گویند ابن سیده از ابوعلی فارسی نقل کرده است که خوارج را شراة می‌گویند برای آن است که آن‌ها لجاجت می‌کردند، اما خود آن‌ها شراة را از آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي» گرفته‌اند که گویا جانشان را می‌فروشد و آن را در جهاد بذل می‌کنند. (۱۴)

۵. مارقین

نام یا صفت مارقین از آن جهت به خوارج اطلاق شده که در حدیثی از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله که به سندهای متعددی وارد گردیده و در آن فتنه خوارج پیش‌بینی شده است، این صفت با آن‌ها تطبیق می‌کند. «مارق» از ماده «مرق» به معنای رها شدن و بیرون رفتن و دریدن است (۱۵) و در حدیث پیامبر که می‌خوانیم به خوارج، مارق از دین گفته شده به مفهوم خروج آن‌ها از دین اسلام است. البته متن این حدیث را به نقل از منابع متعدد شیعه و سنی قبلاً آوردیم، اما بازخوانی آن در اینجا خالی از لطف نخواهد بود:

ابوسعید خدری نقل می‌کند که روزی پیامبر مالی را قسمت می‌کرد، مردی از بنی تمیم گفت عدالت را رعایت کن! حضرت فرمود وای بر تو! اگر من عدالت نکنیم پس چه کسی عدالت خواهد کرد؟ بعضی از اصحاب گفتند اجازه بده گردش را بزنیم. فرمود نه. سپس اضافه نمود:

ان له اصحابا يحقر احدكم صلاته و صيامه مع صلاتهم و صيامهم يمرقون من الدين مروق السهم من الرمية رئيسهم رجل ادعج احد ثدييه مثل ثدي المرأة. (۱۶)

همانا برای او یارانی خواهد بود که نماز و روزه هر یک از شما در مقابل نماز و روزه آن‌ها کوچک شمرده می‌شود، اما آن‌ها از دین بیرون می‌شوند مانند رها شدن تیر از کمان، رئیس آن‌ها مردی ناقص‌الخلقه است که یک از پستان‌هایش مانند پستان زن است.

و در روایت‌های دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشگویی کرده است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام باناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید.

به خاطر این حدیث بود که وقتی گروه خوارج پیدا شدند و به خصوص پس از جنگ نهروان و کشته شدن ذوالثدیه در آن جنگ، مسلمانان به خوارج لقب مارقین دادند و به تعبیر ملطی شخص پیامبر این نام را به آن‌ها داده است. (۱۷)

باید بگوییم که خوارج این نام را نمی‌پذیرند و منفورترین نام‌ها در نزد آن‌هاست و جالب اینکه بعضی از خوارج معاصر کوشیده‌اند که حدیث معروف مارقین را با اهل رده در زمان ابوبکر تطبیق دهند (۱۸)، که به راستی توجیه مضحکی است، زیرا آن‌ها اهل عبادت و نماز و روزه و قرائت قرآن نبودند و نیز از قبیله بنی تمیم نبودند و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با آن‌ها ننگید و ذوالثدیه در نهروان کشته شد و....

فرقه‌های خوارج

همانگونه که سختگیری‌ها و لجاجت‌ها و نادانی‌های خوارج آن‌ها را از جامعه مسلمین جدا کرد، همین اوصاف ناپسند، انگیزه انشعاب‌های متعدد درون گروهی در میان خوارج گردید و باعث شد که آن‌ها علاوه بر جنگ با اُمّت اسلامی، با تصفیه‌های خونین در میان خودشان خون یکدیگر را بریزند و به گروه‌ها و فرقه‌های متعددی تقسیم شوند و به تعبیر ابوالحسن خیاط، گروه‌های مختلف خوارج همدیگر را تکفیر می‌کردند و خون یکدیگر را مباح می‌دانستند. (۱۹)

در شمارش فرقه‌های خوارج میان نویسندگان ملل و نحل اختلاف نظر وجود دارد. ملطی آن‌ها را بیست و پنج فرقه می‌داند (۲۰) و شهرستانی آن‌ها را به هشت فرقه اصلی تقسیم می‌کند (۲۱) و ایجی آن‌ها را هفت فرقه می‌داند (۲۲) و اشعری بیش از سی فرقه از آن‌ها را نام می‌برد (۲۳) و رازی آن‌ها را به بیست و یک فرقه تقسیم می‌کند (۲۴) و بغدادی و اسفراینی آن‌ها را بیست فرقه می‌دانند (۲۵) و ابن‌المرتضی از آن‌ها در پنج فرقه اصلی نام می‌برد. (۲۶)

از فرقه‌بازی‌ها و گروه‌سازی‌های صاحبان ملل و نحل که بگذریم مسلّم است که خوارج به چند گروه اصلی منشعب شدند که در نظرات و اندیشه‌ها و طرز برخورد با مسلمانان با یکدیگر اختلاف داشتند. ما اکنون چهارگروه اصلی آن‌ها را نام می‌بریم و به طور فشرده درباره رهبر گروه و باورهای اختصاصی آن‌ها صحبت می‌کنیم.

۱. ازارقه

این گروه از خوارج که از تندروترین و خشن‌ترین گروه‌های خوارج به شمار می‌روند طرفداران و پیروان نافع بن ازرُق هستند و به همین جهت به آن‌ها ازارقه (جمع ازرُق) گفته می‌شود. (۲۷)

همان‌گونه که قبلاً گفته‌ایم جمعی از سران خوارج در یک مقطع خاصی از تاریخ با عبدالله بن زبیر متحد شدند و پس از اندک زمانی از او کناره‌گیری کردند و به بصره رفتند که از جمله آن‌ها نافع بن ازرُق و عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض بودند. اینان در بصره با هم اختلاف پیدا کردند و هر کدام به راهی رفتند. نافع بن ازرُق با جمعی از طرفداران خود از بصره به اهواز رفت و اهواز و بعضی از شهرهای فارس و کرمان را تصرف کرد.

در این جریان از امرای خوارج، عطیة بن اسود و عبیدالله بن ماحوز و عمرو بن عبید عنبری و قطری بن فجائه و عبدربه کبیر و عبدربه صغیر همراه با سی هزار سپاهی با نافع بن ازرُق بودند. شرح جنگ و گریزهای آن‌ها را با لشکریان ابن زبیر و بنی امیه و تاخت و تاز آن‌ها را در شهرهای ایران پیشتر گفته‌ایم.

به گفته سمعانی نخستین کس که در میان خوارج اختلاف افکند نافع بن ازرُق بود و آن هنگامی بود که اظهار داشت کسانی از خوارج که به سپاه او نپیوندند از قاعدین هستند و کافر می‌شوند. (۲۸)

ابن ازرق در عقیده خود درباره مخالفان چندان تندروی کرد که حتی معتقد شد اطفال مخالفان را هم باید کشت و برای این عقیده خود به ظواهر آیاتی از قرآن (مانند آیه ۲۷ سوره نوح) استناد می‌کرد. گفته شده است که ابن ازرق این عقیده را از همسر خود (۲۹) و یا از بنده آزاد شده‌ای از بنی هاشم (۳۰) و یا از شخصی به نام عبدالله بن وضین (۳۱) اخذ کرد.

ازارقه مخالفان خود از مسلمانان را مشرک می‌نامیدند و شهرهای آن‌ها را بلاد شرک می‌خواندند و این در حالی بود که اسلاف آن‌ها از مُحکمه اولی، مسلمانان مخالفشان را کافر می‌نامیدند نه مشرک. (۳۲)

فرقه ازارقه معتقد بودند که اطفال مشرکان نیز در جهنم خواهند بود و نیز می‌گفتند که هر کس در دارالفکر اقامت کند کافر است و باید از آنجا خارج شود. (۳۳)

جالب این اینکه نافع بن ازرق مجرد هجرت کسی به سوی او و پیوستن به سپاهیان را دلیل بر ایمان آن شخص نمی‌دانست، بلکه او را امتحان می‌کرد. به این صورت که یکی از اسیران را می‌آورد، اگر مهاجر مذکور را می‌کشت ابن ازرق قبول می‌کرد، وگرنه خود مهاجر را به عنوان منافق می‌کشت. (۳۴)

از جمله بدعت‌های خوارج ازارقه در فقه اسلامی این بود که زنای محصنه را موجب مجازات سنگسار کردن نمی‌دانستند (۳۵) و برای زن حائض قضای نمازهایی را که در حال حیض نخوانده بود واجب می‌دانستند و کشتن یهود و نصاری را حرام ولی کشتن مسلمان مخالف خود را مباح می‌انگاشتند. (۳۶)

۲. نجدات

نجدات یا نجدیه فرقه‌ای از خوارج بودند که از نجدة بن عامر حنفی تبعیت می‌کردند. نجده با نافع بن ازرق و دیگر سران خوارج با ابن زبیر همکاری داشتند و چون از او جدا شدند نجده به سوی یمامه رفت و در آنجا یارانی پیدا کرد. او هنوز نافع بن ازرق را دوست می‌داشت و به همین جهت تصمیم گرفت که با یاران خود به اهواز برود و به نافع ملحق شود. اما از طرفی چند تن از همراهان نافع به سبب تندروی‌هایش از او جدا شدند و به سوی نجده آمدند و چون نجده از بدعت‌های نافع آگاهی یافت دیگر به سوی او نرفت و در یمامه مستقر شد و با او به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کردند و کسانی را که به امامت نافع رأی داده بودند تکفیر نمودند. (۳۷)

نجده و گروه او حدود پنج سال در یمامه و بحرین و عمان حکومت داشتند و بارها با سپاه ابن زبیر جنگیدند و آن‌ها را شکست دادند تا اینکه پیروان او ایرادهایی بر او گرفتند و به خاطر مسائلی او را بازخواست کردند و به ارتباط پنهانی با عبدالملک بن مروان متهم ساختند و لذا او را از رهبری خلع نمودند. (۳۸) نجده را در سال ۶۹ یاران خود او کشتند و گفته شده است که اصحاب ابن زبیر بر او دست یافتند. (۳۹) پس از کشته شدن نجده پیروان او سه دسته شدند: جمعی به او و راهش وفادار ماندند و بعضی با ابوفدیک و برخی با عطیه بیعت کردند. (۴۰)

یکی از بارزترین عقاید خوارج نجدات این است که آن‌ها امامت را لازم نمی‌دانند و معتقدند که مردم اصلاً به امام احتیاج ندارند و فقط باید در میان خودشان عدل و انصاف را رعایت کنند و اگر نتوانستند به ناچار وجود امام لازم می‌شود. (۴۱)

البته به نظر ما تمام خوارج درباره امامت همین نظر را داشتند که شرح آن را در بحث‌های گذشته که دیدگاه خوارج درباره امامت را بررسی کردیم خواندید.

یکی دیگر از عقاید گروه نجدات این بود که آن‌ها بر خلاف ازارقه، تخلف کنندگان از هجرت و جهاد با آن‌ها را کافر و مشرک نمی‌دانستند و همچنین کشتن اطفال را اجازه نمی‌دادند. نجدة بن عامر درباره این مسائل نامه‌ای به نافع بن ازرق نوشت و با استناد به آیات قرآنی خواست که او را قانع کند، اما نافع قانع نشد. نامه نجده به نافع در منابع تاریخی آمده است. (۴۲)

۳. صفریه

اینکه رهبر گروه صفریه از خوارج، چه کسی بوده است اختلاف شدیدی در میان مورخان وجود دارد. سمعانی و شهرستانی او را زیاد بن اصر، مقریزی او را نعمان بن صفر، و مبرد او را ابن صفار نامیده‌اند. (۴۳)

ما در اینجا نظر آقای نایف محمود را ترجیح می‌دهیم که رهبر این گروه عبدالله بن صفار بود. (۴۴) زیرا سران خوارج پس از انفضال از ابن زبیر بنا به گفته مورخان چند تن بودند که از جمله آن‌ها باید به نافع ابن ازرق و نجدة بن عامر و عبدالله بن اباض و عبدالله بن صفار اشاره کرد و چنانکه قبلاً گفته‌ایم میان این‌ها اختلاف افتاد و هر کدام فرقه خاصی را به وجود آورده آوردند. باین مناسبت می‌نماید که عبدالله بن صفار نیز صفریه را به وجود آورده باشد، به خصوص اینکه در بعضی از منابع به این موضوع تصریح شده است. (۴۵)

در وجه تسمیه این گروه به «صفریه» گفته شده است که به جهت زردی روی آن‌ها در اثر کثرت عبادت بود (صفر و اصفر به معنای زردی است). ولی به نظر ما این، سخن سستی است، زیرا همه و یا اکثر گروه‌های خوارج اهل عبادت بودند و اختصاص به صفریه نداشت. بهتر این است که بگوییم نام این گروه از نام پدر رهبر گروه اخذ شده است که یا اصفر بوده و یا صفر و یا صفار، همان گونه که نام ازارقه از نام پدر نافع بن ازرق گرفته شده است.

انگیزه انشعاب صفریه از خوارج دیگر این بود که نافع بن ازرق از اهواز نامه‌ای به خوارج بصره نوشت و آن‌ها را به سوی خود فراخواند. عبدالله بن اباض به خاطر تندروی‌های نافع بن ازرق با او مخالفت نمود. ابن صفار یعنی همان رهبر گروه صفریه پیش ابن اباض رفت و به او گفت: خداوند از تو بیزار است که کوتاه آمدی و از ابن ازرق نیز بیزار است که غلو کرده و خداوند از هر دو نفر شما بیزار است. (۴۶) و بدین سان، ابن صفار روش جدیدی اتخاذ نمود و جمعی را به دنبال خود کشید و گروه صفریه پدید آمد. (۴۷)

ابوالحسن ملطی در اینجا نیز سخنان بی‌ربطی آورده و گفته است که صفریه اصحاب مهلب بن ابی صفره بودند. (۴۸) در حالی که می‌دانیم مهلب قاتل خوارج بود و نه یکی از سران آن‌ها.

اعتقادات خاص صفریه که آن‌ها را از دیگر گروه‌های خوارج متمایز می‌سازد به طور پراکنده در کتاب‌های ملل و نحل آمده است.

ایچی می‌گوید: صفریه با ازارقه مخالفت کردند در تکفیر بازماندگان از جهاد و در اسقاط رجم و در مورد اطفال کفار و در منع تقیه در سخن گفتن. آن‌ها معتقدند معصیتی که موجب حد می‌شود صاحب آن فقط با نام آن معصیت نامیده می‌شود، اما معصیتی که به خاطر اهمیتی که دارد حدی بر آن تعیین نشده است مانند ترک نماز و روزه، آن معصیت کفر است. و گفته‌اند که زن مسلمان می‌تواند در دار تقیه با کافر ازدواج کند. (۴۹)

شهرستانی می‌گوید: صفریه زیادیه اصحاب زیاد بن اصراف با ازارقه و نجدات و اباضیه در چند مورد اختلاف دارند. آن‌ها (یعنی صفریه) بازماندگان از جهاد را در صورتی که از لحاظ اعتقاد با ایشان هم عقیده باشند تکفیر نمی‌کنند و حد رجم را ساقط نمی‌دانند و به کشتن اطفال مشرکان و تکفیر آن‌ها و مخدّد شدن آن‌ها در جهنم حکم نمی‌دهند و می‌گویند تقیه در قول جایز است نه در عمل. و گفته‌اند که هر عملی که حدی بر آن تعیین شده مرتکب آن عمل فقط با آن گناه نامیده می‌شود؛ مثلاً مرتکب زنا یا سرقت یا قذف، زانی و سارق و قاذف نامیده می‌شود. اما آن قسم از گناهان کبیره که حدی بر آن تعیین نشده چون اهمیت زیادی داشته، مانند ترک نماز و فرار از میدان جهاد، صاحب چنین گناهی کافر است.

شهرستانی اضافه می‌کند صفریه معتقدند که شرک دو نوع است: یکی اطاعت شیطان، دیگری عبادت بت‌ها. و کفر نیز دو نوع است: یکی کفر نعمت، و دیگری انکار ربوبیت. و برائت نیز دو نوع است: یکی برائت از مرتکبین گناهی که حد دارند که مستحب است، و دیگری برائت واجب از منکرین خدا. (۵۰)

البته گروه صفره نیز بعدها به گروه‌های متعددی منشعب شدند که متعرض آن‌ها نمی‌شویم.

۴. اباضیه

اباضیه تنها گروه بازمانده از خوارج هستند که هم‌اکنون نیز در بعضی از بلاد مغرب و عمان - به شرحی که بیشتر گفته‌ایم - پیروانی دارند.

به گفته مورخان، مؤسس اباضیه عبدالله بن اباض تمیمی بود که نخست با نافع بن ازرق همراهی می‌کرد و بعدها از او جدا شد. (۵۱)

در منابع قدیمی اباضی به عبدالله بن اباض به عنوان امام مذهب اهمیت خاصی داده شده است و مثلاً نزوانی که در اوایل قرن ششم می‌زیسته در کتاب خود با سیره او استدلال می‌کند و او را امام مسلمین می‌داند. (۵۲) اما نویسندگان جدید اباضی که در لیبی و الجزایر زندگی می‌کنند در کتاب‌های خود بهای چندانی به ابن اباض نمی‌دهند و جابر بن زید ازدی را که در اواخر قرن اول هجری در بصره ساکن بود امام اباضیه می‌دانند (۵۳) و این در حالی است که ابونعیم اصفهانی این را که جابر بن زید از دعاة اباضیه و خوارج باشد به شدت نفی می‌کند. (۵۴)

به گفته شهرستانی، عبدالله بن اباض در ایام مروان بن محمد خروج کرد و سپاه مروان در محلی به نام تباله با وی جنگید و عبدالله ابن یحیی اباضی همواره با او بود. (۵۵)

ابن حوقل روایت شاذی دارد که نمی‌تواند مورد تأیید باشد و آن اینکه پس از جنگ نهروان، عبدالله بن وهب و عبدالله بن اباض به جبل نفوسه (پایگاه فکری اباضی‌های مغرب) رفتند (۵۶)، که این سخن با منابع تاریخی جور در نمی‌آید.

به هر حال، گروه اباضیه از خوارج معتدل‌ترین گروه آن‌ها هستند. آن‌ها تندروی‌های معمول خوارج را ندارند: مسلمانان مخالف خود را کافر و مشرک نمی‌دانند و می‌گویند که آن‌ها فقط کافر نعمت هستند نه کافر دین.

درباره اباضیه و سیر تاریخی آن در شهرهای مغرب اسلامی و عمان و بعضی از معتقدات آن‌ها پیش از این در فصل خوارج در بلاد مغرب و عمان بحث کردیم و دیگر آن مطالب را تکرار نمی‌کنیم و فقط باید به این مطلب اشاره کرد که در آنجا ادعای نویسندگان اباضی معاصر را که می‌گویند اباضیه از خوارج نیستند به تفصیل مورد بررسی قرار دادیم و بطلان این ادعا را با ادله روشن ثابت نمودیم و اکنون در تأیید آن بحث‌ها اعتراف یکی از نویسندگان معاصر اباضی را در اینجا نقل می‌کنیم. او می‌گوید: «خوارج و اباضیه نخستین گروهی بودند که خروج بر علی بن ابی طالب [علیه السلام] را پس از قبول تحکیم اعلام کردند و عبدالله بن وهب راسی را امام خود قرار دادند و این در شوال سال ۳۷ هجری بود» (۵۷).

اساساً اباضی‌ها می‌کوشند اسرار مذهب خود را پنهان نگاه دارند و از اینکه کتاب‌های آن به دست دیگران بیفتد ابا دارند. به گفته یکی از نویسندگان معاصر: «مشایخ اباضیه کتاب‌هایی را که متعلق به اسرار مذهب است و نزد آن‌هاست، مخفی نگه می‌دارند و به بیگانگان اجازه نمی‌دهند که آن‌ها را ببینند. فقط کتاب‌هایی را که مشتمل بر کلیات است نشان می‌دهند» (۵۸).

۵. گروه‌های دیگر خوارج

فرقه‌های اصلی خوارج همان چهار گروهی بودند که یاد کردیم، اما در کتاب‌های ملل و نحل و متون تاریخی از فرقه‌های بسیاری به نام خوارج نام برده شده است که بیشتر از همین چهار فرقه منشعب شده‌اند و یا اساساً وجود خارجی نداشته‌اند.

طبق گفته اشعری «اصل قول خوارج همان سخن ازارقه و اباضیه و صفریه و نجدیه است و همه اصناف دیگر از صفریه منشعب شده‌اند.....» (۵۹)

اکنون ما به جهت اینکه خواننده محترم اگر در جایی به اسم فرقه‌هایی از خوارج برخورد نمود از آن‌ها بیگانه نباشد، تعدادی از آن فرقه‌ها را نام می‌بریم: عجارده، بیهسیه، حفصیه، میمونه، یزیدیه، حارثیه، حمزیه، خلفیه، صلتیه، ثعالبه، اخنسیه، شبیبانیه، فدیکیه، مکرمیه، ضحاکیه، شمراخیه، شبیبیه و....

البته ما معتقدیم که این فرقه‌سازی‌های نویسندگان کتاب‌های ملل و نحل معیار درستی ندارد و بسیاری از آن‌ها یا اساساً وجود خارجی نداشته و ساخته و پرداخته همین نویسندگان است و یا فرقه‌ای بوده که رهبر و پیرو آن فقط یک نفر بوده و یا اینکه عالمی از یک مذهب سخنی گفته و چند نفر مرید او هم قبول کرده‌اند و با مرگ او همه چیز تمام شده است.

صاحبان ملل و نحل فقط درباره خوارج دست به این فرقه سازی نزده‌اند، بلکه این بلا را بر سر همه مذاهب مهم اسلامی آورده‌اند تا عدد هفتاد و سه را تکمیل کنند. بحث در این باره فرصت دیگری را طلب می‌کند.

پی‌نوشتها:

۱. ابن منظور: لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۴۲.
۲. اشعری: مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹۱؛ ابن المرتضی: المنیة و الامل، ص ۱۰۴.
۳. شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۵؛ فخررازی: اعتقادات فرق المسلمین، ص ۴۹؛ قلقشندی: صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۲۴.
۴. شهرستانی: همان، ص ۱۱۴.
۵. ابن کثیر: البداية و النهاية، ج ۷، ص ۱۸۰.
۶. دکتر نایف محمد: الخوارج فی العصر الاموی، ص ۱۹۳.
۷. نساء، ۱۰۰.
۸. رجب محمد عبدالحلیم: الاباضیة فی مصر و المغرب و...، ص ۱۳.
۹. یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۵.
۱۰. منصور علی ناصف: التاج الجامع للاصول، ج ۱، ص ۱۲۰. گویا خوارج معتقد بودند که زن حائض نمازهایی را که در ایام حیض نخوانده است باید قضا کند و این درست بر خلاف عقیده همه فقهای اسلام از شیعه و سنی است (رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۳، ص ۲۵۱ و الفقه علی المذاهب الأربعة، ج ۱، ص ۱۳۳).
۱۱. بقره / ۲۰۷.
۱۲. مبرد: الکامل، ج ۲، ص ۸۹۱.
۱۳. ابن سیده: المخصص، ج ۱۳، ص ۱۲۲.
۱۴. ابن منظور: لسان العرب، ج ۱۴، ص ۴۲۹. نظیر آن را بنگرید در زبیدی: تاج العروس، ج ۱۰، ص ۱۹۶.
۱۵. ابن اثیر: النهاية، ج ۴، ص ۳۲۰.
۱۶. علامه مجلسی: بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۲۶. (چاپ قدیم، ج ۸، ص ۶۱۰).
۱۷. ابوالحسن ملطی: التنبيه و الرد، ص ۵۱.
۱۸. یحیی معمر: الاباضیة فی موكب التاريخ، ج ۱، ص ۲۷.

۱۹. الانتصار، ص ۶۸.

۲۰. التنبيه و الرد، ص ۱۷۸.

۲۱. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۵-۱۳۸.

۲۲. المواقف، ص ۴۲۴.

۲۳. مقالات الاسلاميين، ج ۱، ص ۱۵۷ به بعد.

۲۴. اعتقادات فرق المسلمين، ص ۴۹ به بعد.

۲۵. الفرق بين الفرق، ص ۲۴؛ التبصير في الدين، ص ۴۶.

۲۶. المنية و الامل، ص ۲۲.

۲۷. همه مورخان و نویسندگان ملل و نحل متفقاند که رئیس ازرقه بن ازرق بوده جز ابوالحسين ملطی که گفته است رئیس آن عبدالله بن ازرق است (التنبيه و الرد، ص ۵۱) و چون ملطی دقت لازم را در بیان نامهای اشخاص و عقاید آنها به خصوص درباره خوارج ندارد، سخن او قابل اعتنا نیست.

۲۸. سمعانی: الانساب، ج ۱، ص ۱۲۲.

۲۹. ابوالفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۶، ص ۱۳۴.

۳۰. مبرد: الکامل، ج ۳، ص ۱۰۳۱.

۳۱. سمعانی: الانساب، ج ۱، ص ۱۲۲؛ اسفرائینی: التبصير في الدين، ص ۵۰.

۳۲. بغدادی: الفرق بين الفرق، ص ۷۲.

۳۳. اشعری: مقالات الاسلاميين، ج ۱، ص ۱۶۲.

۳۴. بغدادی: همان ص ۷۳.

۳۵. شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۲۱.

۳۶. ابن حزم: الفصل في الملل، ج ۴، ص ۱۸۹.

۳۷. بغدادی: همان، ص ۷۷؛ مقریزی: الخطط، ص ۱۷۸.

۳۸. زرکلی: الاعلام، ج ۸، ص ۱۰.

۳۹. ابن عماد حنبلی: شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۹۸.

۴۰. اشعری: مقالات الاسلاميين، ج ۱، ص ۱۷۶.

- ۴۱- شهرستانی، المال و النحل، ج ۱، ص ۱۲۴.
۴۲. مبرد: الكامل، ج ۳، ص ۱۰۳۴ به بعد.
۴۳. سمعانی: الانساب، ج ۳، ص ۵۴۸؛ شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۳۷؛ مقریزی: الخطط، ص ۱۷۸؛ مبرد: الكامل، ج ۳، ص ۱۰۲۰.
۴۴. الخوارج فی العصر الاموی، ص ۲۳۴.
۴۵. زرکلی: الاعلام، ج ۴، ص ۹۳.
۴۶. مبرد: الكامل، ج ۳، ص ۱۰۲۰.
۴۷. تاریخ طبری: ج ۳، ص ۳۹۹.
۴۸. ملطی: التنبيه و الرد، ص ۵۲.
۴۹. ایجی: المواقف، ص ۴۲۴؛ قلقشندی: صبح الاعشی، ج ۱۳، ص ۲۲۵.
۵۰. شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۳۷.
۵۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۹؛ بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۱۰۳؛ اسفرائینی: التبصیر فی الدین، ص ۵۶.
۵۲. احمد بن عبدالله نزوانی: الاهتداء، چاپ سلطنت عمان، ص ۲۳۷.
۵۳. علی یحیی معمر: الاباضية فی موكب التاريخ، ج ۱، ص ۶۳.
۵۴. ابونعیم: حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۸۹.
۵۵. شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۳۴.
۵۶. ابن حوقل: المسالك و الممالك، ص ۷۴.
۵۷. دکتر سیده اسماعیل کاشف: مقدمة الاهتداء، چاپ سلطنت عمان، ص ۶.
۵۸. دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۱۶.
۵۹. اشعری: مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۶۹. همین سخن را مسعودی نیز گفته است، ولی مادّه انشعاب فرق دیگر خوارج را تنها صفریه نمی داند (التنبيه و الأشراف، ص ۱۹۹).

۶. چهره های سرشناس خوارج

از آنجا که خوارج همواره در جنگ و ستیز بوده و فرصت پرداختن به کارهای علمی نداشته‌اند، بیشتر افراد سرشناس و معروف آنها جنگجویانی بوده‌اند که در میدان‌های جنگ ساخته شده‌اند و با ابزار شجاعت و دلاوری، همفکران خود را در اطراف خویش گرد آورده و آن‌ها را رهبری کرده‌اند و لذا از گروه خوارج کسی که در علم و تفسیر و فقه و حدیث به مقام بالایی رسیده باشد کمتر سراغ داریم.

البته در زمینه‌های ادبی و سرودن اشعار حماسی و ایراد خطبه‌های تحریک کننده نیز کسانی از خوارج معروفیت یافته‌اند ولی، در واقع، این نیز به جنگجویی و کشتن و کشته شدن آن‌ها مربوط می‌شود.

به هر حال، در این بخش خوانندگان عزیز را با شخصیت‌ها و چهره‌های سرشناس خوارج به طور اجمال آشنا می‌کنیم تا در صورت لزوم مورد مراجعه قرار گیرد. البته شرح حال مفصل‌تر آن‌ها در بخش‌های دیگر کتاب به صورت پراکنده آمده است.

ابوحمزه شاری

مختار بن عوف معروف به ابوحمزه یکی از سران خوارج اباضی بود. او با ائتلاف با عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق در موسم حج با هفتصد تن به مکه آمد و از آل مروان اعلام پراشت نمود و پس از جنگ و گریزهای بسیار بر شهر مدینه مسلط شد و در آنجا خطبه‌هایی خواند که متن آن‌ها در کتب تاریخی آمده است. آن گاه به قصد تصرف مرکز خلافت، به سوی شام حرکت کرد، ولی در بین راه در نزدیکی‌های مکه به دست ابن عطیه فرمانده سپاه شام کشته شد و سپاه او نیز تارومار گردید. (۱)

جاحظ نام ابوحمزه را یحیی بن مختار ذکر نموده و از او به عنوان یک از عبّاد و خطبای اباضیه یاد کرده است. (۲)

ابوطالوت خارجی

او در یمامه جمعیتی از خوارج را به دور خود جمع کرده بود. خوارج یمامه با این شرط با او بیعت کردند که اگر کسی بهتر از او را پیدا کردند با او بیعت کنند. این بود که وقتی نجدة بن عامر به یمامه رفت خوارج آنجا ابوطالوت را عزل و با نجده بیعت کردند. حتی خود ابوطالوت نیز با او دست بیعت داد. (۳)

ابوفدیک عبدالله بن ثور

او از سران سپاه خوارج نجدات بود. پس از کشته شدن نجدة بن عامر توسط پیروان و یاران خود، آن‌ها با ابوفدیک بیعت کردند. او بحرین را مرکز حکومت خود قرار داد. عبدالملک بن مروان سپاه عظیمی به فرماندهی عمر بن عبیدالله برای سرکوبی ابوفدیک فرستاد. در نزدیکی‌های بحرین سپاه ابوفدیک شکست خورد و خود او نیز کشته شد. (۴)

ابوفدیک نیز مانند بسیاری از خوارج از قبیله بکر بن وائل بود. (۵) عجاج شاعر معروف آن زمان پس از کشته شدن ابوفدیک قصیده بلندی در هجو او و مدح عمر بن عبیدالله ساخته است که نود بیت دارد. (۶)

ابوالقاسم سمکو (مدرار)

او مؤسس اولین دولت خوارج صفریه در سجلماسه افریقا بود که به دولت بنی مدرار معروف است. او پس از ملاقات با عکرمه مبلغ صفریه در افریقا، در انتشار این مذهب فعالیت‌های زیادی کرد و به شیخ الصفریه معروف شد. ابوالقاسم پس از تشکیل دولت صفریه با دولت بنی رستم که در شهر تاهرت افریقا به وسیله خوارج اباضی تأسیس شده بود، به جنگ و ستیز برخاست. (۷)

دولت صفریه با حملات پی در پی خلفای عباسی و فاطمی از بین رفت، ولی دولت اباضیه باقی ماند.

اشرس بن عوف شیبانی

او پس از جنگ نهروان با دویست تن در دسکره بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خروج کرد و سپس به شهر انبار رفت. امام سپاهی به سوی او فرستاد و فتنه او دفع شد. (۸)

اشعث بن قیس

او قبلاً عامل عثمان در آذربایجان بود. پس از قتل عثمان، امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را احضار نمود. اشعث می‌خواست با اموال موجود فرار کند و به معاویه ملحق شود، اما سرزنش قومش او را از این کار بازداشت و به ناچار نزد امیرالمؤمنین آمد. (۹)

اشعث در جریان حکمیت یکی از کسانی بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مجبور به قبول حکمیت کرد و چون آن حضرت ابن عباس را به عنوان حکم تعیین نمود او مخالفت نمود و ابوموسی را پیشنهاد کرد و گفت اینکه دو حکم به ضرر ما حکم کنند در حالی که یکی از آن‌ها یمنی باشد برای ما بهتر است از اینکه به نفع ما حکم کنند در حالی که هر دو از قبیله مضر باشند. (۱۰)

به گفته یعقوبی اشعث با معاویه ارتباط مخفیانه داشت و معاویه پیش از جریان قرآن به نیزه کردن، او را به خود جلب کرده بود. (۱۱)

همو بود که پس از امضای وثیقه تحکیم آن را در میا صفوف لشکر امام قرائت کرد. گفته می‌شود که اشعث در انجام مأمورت شوم ابن ملجم در ترور امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را یاری کرد. (۱۲)

گفتنی است که اشعث پس از رحلت پیامبر مرتد شد و به دست مسلمانان اسیر گردید و مجدداً اظهار اسلام نمود و با خواهر ابوبکر ازدواج کرد. (۱۳)

اشهب بن بشر

او با صد و هشتاد تن از خوارج در ماسبذان بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد. امام سپاهی به فرماندهی جاریه بن قدامه و به نقلی حجر بن عدی به سوی آن‌ها فرستاد و در محلی به نام جرجرایا سرکوب شدند. (۱۴)

برک بن عبیدالله تمیمی

او همان کسی است که در مکه با عبدالرحمان بن ملجم مرادی و عمرو بن بکر تمیمی تشکیل جلسه داد و پس از آنکه تصمیم به کشتن زمامداران گرفتند او ترور معاویه را به عهده گرفت، ولی در روز موعود یعنی ۱۹ رمضان موفق به کشتن معاویه نشد و دستگیر گردید.

بلجاء بنت یربوع

او زنی بود پیرو عقیده خوارج و همه جا به نفع خوارج سخنرانی می‌کرد و در نزد آن‌ها عظمت و اعتبار خاصی داشت. ابن زیاد او را دستگیر نمود و پس از آن‌ها دست‌ها و پاهایش را قطع کرد او را کشت و جنازه‌اش را به بازار انداخت. (۱۵)

جابر بن زید ازدی

او از سران خوارج و نخستین امام فرقه اباضیه بود. با اینکه مؤسس فرقه اباضیه عبدالله بن اباض است ولی منابع اباضی، به جابر ابن زید بهای بیشتری می‌دهند و او را نخستین فقیه و امام اباضیه می‌دانند و از انس بن مالک نقل می‌کنند که گویا موقع مرگ جابر گفته است: امروز دانشمندترین فرد روی زمین از دنیا رفت. (۱۶)

طبق این منابع جابر در بصره به تقویت مبانی فکری خوارج و تربیت شاگرد و اعزام مبلغ به اطراف اشتغال داشت. حجاج بن یوسف او را به عمان تبعید کرد. وقتی به عمان آمد دید افکار اباضی پیش از او به عمان رفته است. (۱۷) اباضی‌ها برای جابر کرامت‌های عجیبی نقل کرده‌اند. (۱۸)

البته ابونعیم اصفهانی این گفته را که جابر از دعاة اباضیه باشد، به شدت نفی می‌کند (۱۹) و ابن حجر از عزره نقل می‌کند که نزد جابر بن زید رفتم و به او گفتم که اباضیه خودشان را به تو منتسب می‌کنند. جابر گفت به خدا پناه می‌برم و از این مطلب تبراً می‌جویم. (۲۰) و از عمر و نقل شده که گفته است جابر بن زید را بر رأی اباضیه ندیدم. (۲۱)

منابع اباضی این سخن را که جابر اباضیه تبراً بسته، رد می‌کنند و می‌گویند: مخالفان اباضیه این‌ها را ساخته‌اند و دست سیاست در کار بوده است. (۲۲)

ضمناً در همین منابع آمده است که جابر بن زید در جوانی با عبدالله بن وهب راسبی ارتباط داشت و از او اخذ علم نمود، ولی در جنگ نهروان شرکت نکرد. بعدها جابر به ابوللال مرداس بن ادیه علاقه‌مند شد و ابوللال در تمام کارها با او مشورت می‌کرد و بدون اذن وی کاری انجام نمی‌داد. (۲۳)

حرقوص بن زهیر (ذوالخویصره)

او از قبیله بنی تمیم بود و همان کسی است که به پیامبر خدا در تقسیم غنائم جنگی اعتراض کرد. اصحاب خواستند او را بکشند، پیامبر نگذاشت و از عاقبت امر او خبر داد. (۲۴) این مرد به «ذوالندیه» نیز معروف است و به گفته ابن جوزی او نخستین خارجی در اسلام است. (۲۵)

ابن زهیر در جنگ نهروان کشته شد و علی علیه‌السلام دستور داد که جنازه او را بیابند و وقتی جنازه‌اش پیدا شد امام تکبیر گفت. علت این بود که طبق روایات بسیاری، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام خبر داده بود که در آینده با مارقین جنگ خواهد کرد و نشانی آن‌ها این است که رهبرشان شخصی است که یکی از پستان هایش مانند پستان زن است و از یک دست ناقص است و او در این جنگ کشته می‌شود. (۲۶)

حمزه بن آذرک (حمزه سیسانی)

او از اهالی سیستان بود و در عهد هارون و مأمون در منطقه سیستان خروج کرد و سپاه عظیمی را گرد آورد و عمال خلیفه را شکست داد و مردم را از دادن خراج منع نمود. او سی هزار سپاهی جمع کرده بود و به قصد تسخیر خراسان تا نیشابور پیش رفت. ظاهراً حمزه از لحاظ عقیده از فرقه ازارقه بود، زیرا عقیده داشت که اطفال مشرکان در جهنم هستند و مخالفان خود را مشرک می‌دانست. (۲۷) او حتی خوارجی را که با او هم عقیده نبودند کافر می‌دانست. (۲۸)

حوثره اسدی

او کسی است که بر معاویه خروج کرد و این در زمانی بود که امام حسن مجتبی علیه‌السلام با معاویه صلح کرده بود و لذا معاویه به آن حضرت پیشنهاد کرد که با حوثره و یارانش بجنگد. امام در پاسخ معاویه نوشت: چگونه با گروهی جنگ کنم که به خدا قسم تو اولی‌تر از آن‌ها هستی که با تو بجنگم؟ (۲۹)

حیان بن ظبیان

او سردهسته گروهی از خوارج بود که در زمان حکومت ابن زیاد در کوفه از آنجا خارج شدند و در محلی به نام بانقیبا با سپاه ابن زیاد جنگیدند و دست آخر شکست خوردند.

ضمنا حیان بن ظبیان از جمله شعرای معروف خوارج به شمار می‌رود. شعر رثائی او درباره کشته شدگان نهروان معروف است. (۳۰)

خریت بن راشد

او مردی از بنی ناجیه بود که با سید تن خدمت علی علیه السلام رسید و به قبول حکمیت اعتراض نمود. امام او را نصیحت کرد اما او از پیش امام رفت و در اهواز دزدان و کسانی که از دادن خراج سرباز می‌زدند دور او را گرفتند. امام سپاهی را به فرماندهی معقل بن قیس به سوی او فرستاد و در رامهرمز بین دو سپاه جنگ شد که نتیجه آن شکست قطعی خریث و مرگ او بود. (۳۱)

راشد بن نصر

او کسی است که همراه با موسی بن موسی امامت صلت بن مالک را که امام اباضیه عمان بود باطل و او را خلع کرد و با موسی مشترکا امامت اباضی را به دست گرفت.

این حادثه باعث اختلاف شدید و دامنه‌دار میان اباضی‌ها گردید و جمعی امامت راشد را مشروع و جمعی نامشروع می‌دانستند. علمای اباضی نیز بر سر این موضوع با یکدیگر درگیر شدند تا جایی که بحث‌های کلامی گسترده‌ای در حقانیت یا بطلان امامت راشد کردند و در این باره کتاب‌ها نوشتند. (۳۲)

جالب اینکه پس از گذشت قرن‌ها از زمان راشد کسانی در عمان پیدا شدند که براثت از او را واجب می‌دانستند. (۳۳)

زبیر بن علی بن ماحوز

در قیام خوارج ازرقی و جنگ‌های طولانی سپاه بصره و بخصوص مهلب با آن‌ها و پس از کشته شدن عبیدالله بن ماحوز فرمانده خوارج، ازارقه با زبیر بن علی بیعت کردند. او توانست نیروهای شکست خورده و پراکنده ازارقه را جمع‌آوری کند و به آن‌ها سر و سامان بدهد. زبیر پس از این کار به قصد تصرف بصره به اهواز رفت و پس از درگیری با سپاه بصره به نزدیکی‌های اصفهان آمد و آن شهر را محاصره کرد و در حمله گسترده مردم اصفهان به سپاه خوارج زبیر بن علی کشته شد و نیروهای او نیز پراکنده گردیدند. (۳۴)

زحاف طائی

او به همراهی پسر خاله‌اش قریب ازدی در زمانی که زیاد والی کوفه بود خروج کرد و سرانجام هر دو به وسیله عوامل زیاد کشته شدند. پس از خروج و سرکوبی این دو تن، زیاد کار را بر خوارج کوفه و بصره سخت گرفت و اعلام کرد که اگر مردم خودشان این گون افراد را از بین نبرند مستمری آن‌ها قطع خواهد شد. (۳۵)

زرعة بن برّج طائی

او از جمله کسانی بود که پس از داستان حکمیت از سپاه امام جدا شد و به حروراء رفت و از جمله سران خوارج بود. روزی او همراه با حرقوص بن زهیر نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و به آن حضرت گفت: که از گناه خود توبه کن! به خدا قسم اگر از گناه تحکیم توبه نکنی تو را خواهیم کشت و در این کار رضایت خدا را طلب می‌کنیم.

امام فرمود: وای بر تو! چقدر شقی هستی. گویا تو را می‌بینم که کشته شده‌ای و باد بر جنازه‌ات می‌وزد.

زرعه گفت: دوست دارم که چنین باشم. (۳۶)

زید بن حصین

او از سران خوارج و از جمله کسانی بود که پس از جریان قرآن به نیزه کردن معاویه با اصرار تمام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواست که جنگ را متوقف کند، وگرنه مانند عثمان او را خواهند کشت و یا تحویل معاویه خواهند داد. (۳۷)

سعدی تمیمی (ابو مریم)

او سپاه نسبتاً عظیمی جمع کرد و در شهر زور بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خروج کرد و به پنج فرسخی کوفه آمد. امام سپاهی را به فرماندهی شریح بن هانی به سوی آن‌ها فرستاد و با تار و مار شدن سپاه ابومریم کار فیصله یافت. به دستور امام مجروحان سپاه ابومریم را به کوفه آوردند و مداوا کردند. (۳۸)

سعید بن قفل تمیمی

او با دویست تن از خوارج در محلی به نام «در زنجان» بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد و به وسیله سعد بن مسعود کشته شد. (۳۹)

سلمه بن سعید

او از خوارج اباضی بود و طبق نوشته منابع اباضی نخستین کسی بود که مذهب اباضیه را در افریقا تبلیغ کرد. سلمه در اوایل قرن دوم هجری به افریقا آمد و ده سال نگذشته بود که دعوت او میان تلمسان و سرت را فرا گرفت و مذهبی اباضی در لیبی و تونس و الجزایر منتشر شد. سلمه هیئتی را به بصره فرستاد و آن‌ها پس از دریافت تعلیمات لازم از ابو عبیده رهبر فکری اباضیه به افریقا برگشتند و به عنوان حاملان علم مشغول دعوت شدند. (۴۰)

سهم بن غالب تمیمی

او رهبر گروهی از خوارج بود که در زمان حاکمیت ابن زیاد در کوفه خروج کردند. ابن عامر آن‌ها را سرکوب کرد و آن‌ها در مقابل او تسلیم شدند و از وی امان خواستند. ابن عامر به آن‌ها امان داد اما بعدها سهم بن غالب توسط زیاد بن ابیه کشته شد. (۴۱)

شبث بن ربیع

او از قبیله تمیم بود. پس از آنکه در جنگ صفین مسئله حکمیت پیش آمد، دوازده هزار تن از سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام از او جدا شدند و به حروراء رفتند و در آنجا شبث بن ربیع را رهبر خود کردند. (۴۲)

این شخص مهارت عجیبی در رنگ عوض کردن داشت. او در زمان پیامبر مسلمان شد و پس از رحلت آن حضرت مرتد گردید و تابع سجاح دختر حارث شد که ادعای پیامبری می‌کرد و حتی مؤذن او شد. (۴۳) بعد از نو مسلمان شد و از اصحاب علی علیه السلام گردید، سپس از خوارج شد و به حروراء رفت، آنگاه از عقیده خوارج برگشت ولی در کربلا به جنگ امام حسین علیه السلام رفت، سپس توبه کرد و با مختار در انتقام خون حسین همکاری نمود، پس از آنکه قدرت مختار تضعیف شد از او کناره‌گیری کرد و حتی در قتل مختار شرکت نمود. (۴۴)

شبیب بن بجره

او از جمله کسانی بود که وقتی این ملجم برای ترور امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد او را در انجام مأموریت شوم خود یاری کرد. (۴۵)

شبيب بن يزید

او از سران خوارج و دستيار صالح بن مسرح از خوارج صفریه بود. پس از کشته شدن صالح، خوارج موصل با او بيعت کردند.

شبيب قدرت فراوانی به دست آورد و بارها سپاه حجاج بن يوسف را شکست داد و وارد کوفه شد و مداین را تسخير کرد. حجاج که خود را در مقابل شبيب ناتوان یافت از عبدالملک مروان کمک خواست و او سپاهی را به فرماندهی سفیان بن ابرد از شام به کوفه فرستاد. سپاه شام نیز در ابتدا از دفع فتنه شبيب عاجز شد، ولی سرانجام در یکی از درگیری‌ها شبيب به آب افتاد و غرق شد و سپاه او متفرق گردید. (۴۶)

شوذب يشکری

شوذب یا بسطام در زمان عمر بن عبدالعزيز جماعتی از خوارج را دور خود جمع کرد و آماده خروج شد. وقتی این خبر را به عمر بن عبدالعزيز رسید نامه‌ای به او نوشت و او را دعوت به مناظره و مباحثه کرد. او نیز چند تن را برای این منظور نزد خلیفه فرستاد. هنوز گفتگوها تمام نشده ود که عمر بن عبدالعزيز از دنیا رفت و یزید بن عبدالملک به قدرت رسید. او بی درنگ سپاهی را برای سرکوبی شوذب فرستاد، ولی این سپاه شکست خورد. یزید بن عبدالملک مجدداً سپاه دیگری را مأمور دفع فتنه او کرد و پس از درگیری‌های بسیار، شوذب کشته شد و شورش او سرکوب گردید. (۴۷)

شیبان بن سلمه

او در اوایل عصر بنی عباس در سرخس جمعیتی از خوارج را دور خود جمع کرد و قصد خروج داشت. ابومسلم خراسانی به او نوشت که با وی بيعت کند، اما شیبان در پاسخ نوشت که تو باید با من بيعت کنی.

ابومسلم فرستادگانی جهت مذاکره نزد او فرستاد، ولی شیبان آن‌ها را زندانی کرد. ابومسلم سپاهی به فرماندهی بسام بن ابراهیم به سوی شیبان فرستاد و پس از درگیری سپاه ابومسلم با افراد شیبان، فتنه او سرکوب شد و خوارج تارومار گردیدند و خود شیبان نیز به هلاکت رسید. (۴۸) گفته شده است که شیبان قبل از خروج خود، با ابومسلم و علی بن کرمانی بر ضد نصر بن سیار همکاری می‌کرد و همین سابقه باعث شد که بعضی از یاران خارجی اش از وی بیزاری جویند. آنها توبه او را قبول نمی‌دانستند. (۴۹)

شیبان بن عبدالعزيز يشکری

او از سران سپاه ضحاک بن قیس بود. هنگامی که ضحاک کشته شد خوارج پیرو او با شیبان بيعت کردند.

شیبان و سپاهش در نزدیکی موصل اقامت نمودند و چون از حمله قریب الوقوع سپاه شام باخبر شدند از محل خود عقب‌نشینی کردند، ولی سپاه شام تعقیبشان نمود. آن‌ها به طرف اهواز و فارس رفتند و سرانجام متفرق شدند و شیبان به عمان گریخت و در آنجا کشته شد. (۵۰)

صاحب زنج

او که خود را به عنوان علی بن محمد احمد بن علوی معرفی کرده و نسبش را به زید شهید می‌رساند، رهبر فتنه بزرگ و معروفی است که در بصره و حوالی آن در سال ۲۵۵ به وجود آمد. یارانش برده‌های سیاه زنجی بودند که از هر سو به طرف او آمدند و کشتارهای فجیع و وحشیانه‌ای کردند و زنها و کودکان را نیز می‌کشتند.

در بسیاری از منابع صاحب زنج را از خوارج ازرقی دانسته‌اند، چون رفتار او مانند رفتار ازارقه بود و در خطبه‌ای که از وی نقل شده در اول آن گفته است «الا لا حکم الا لله» همچنین او عقیده داشت که همه گناهان باعث شرک است. (۵۱)

البته او خود را علوی می‌دانست و نسب خود را به زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام می‌رساند، اما این ادعا مورد قبول واقع نشد و در روایتی از امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده است که فرمود: صاحب زنج از ما اهل بیت نیست. (۵۲)

گفته شده که او یک ایرانی از روستای ورزنین ری بوده است. (۵۳)

به نظر می‌رسد که او فقط قصد قیام و سلطنت داشت و می‌خواست تمام ناراضیان را از خوارج و علویان و مظلومان به نحوی دور خود جمع کند و به گفته ابن عماد «هر صاحب فتنه‌ای به سراغ او آمد و کارش بالا گرفت». (۵۴)

تفصیل داستان او در کتاب‌های تاریخی مانند طبری و ابن اثیر آمده است و بعضی‌ها او را همان کسی می‌دانند که علی علیه‌السلام در یکی از خطبه هایش فتنه او را برای مردم بصره پیشگویی کرده است. (۵۵)

صالح بن مخراق

او از سران سپاه خوارج ازرقی و کسی بود که بر قطری بن فجائه خرده گرفت و باعث اختلاف میان ازارقه گردید و مردم را وادار ساخت که قطری را عزل کنند و با عبدربه صغیر بیعت نمایند. (۵۶)

صالح بن مسرح تمیمی

او از خوارج صفریه بود و در شهر دارا نزدیکی‌های موصل می‌زیست و پیروانی داشت که برایشان موعظه می‌کرد و وقتی زمینه را آماده ساخت به فکر قیام افتاد و با شیب بن یزید ائتلاف کرد. ابن مسرح چندین بار با سپاه خلیفه درگیر شد و آن‌ها را شکست داد تا اینکه از درگیری‌ها سپاه او تارو مار و خودش نیز کشته شد. (۵۷) خوارج خاطره او را گرامی می‌داشتند و قبرش را که در موصل است زیارت می‌کردند و هر کس از خوارج آن محل که قصد خروج و قیام داشت نزد قبر صالح بن مسرح سر خود را می‌تراشید. (۵۸)

صحیح خارجی

او در عهد هارون الرشید در ارض جزیره با جمعیتی از خوارج شورش کرد و به وسیله سپاه بنی عباس سرکوب شد. (۵۹)

صلت بن مالک خروسی

او به عنوان امام خوارج اباضی در عمان حکومت می‌کرد. بی‌کفایتی او سبب شد که دو تن به نام‌های راشد بن نصر و موسی بن موسی او را خلع کردند و مشترکا امامت اباضی را به دست گرفتند. این واقعه سبب شد که اباضیه عمان دو دسته شدند: گروهی امامت راشد و موسی را صحیح می‌دانستند و گروهی آن را باطل می‌شمردند و صلت بن مالک را امام مشروع خود می‌دانستند. (۶۰) این اختلاف باعث تضعیف اباضیه در عمان گردید.

ضحاک بن قیس شیبانی

او جمعیتی از خوارج را در اطراف خود گرد آورد و به قصد تصرف کوفه به سوی آن شهر عزیمت کرد و در نخیله رحل اقامت افکند. سپاهیان بنی امیه در آنجا با او درگیر شدند ولی شکست خوردند.

ضحاک کوفه را تصرف کرد و به قصد تسخیر واسط به آنجا لشکر کشید. در آنجا نیز سپاه بنی امیه را شکست داد و حتی عبدالله بن عمر که عامل خلیفه شام در عراق بود همراه با سلیمان بن هشام بن عبدالملک با ضحاک بیعت کردند. کار او بالا گرفت و سرانجام در منطقه‌ای به نام کفرتوتا سپاه ضحاک با سپاه تقویت شده حکومت روبرو شد و پس از جنگی شدید، بسیاری از خوارج و از جمله خود ضحاک کشته شدند. سر ضحاک را از بدن جدا کردند و در شهرهای ارض جزیره گردانیدند. (۶۱)

عبدالاعلیٰ معافری ابوالخطاب

او نخستین دولت خوارج اباضی را در لیبی با اشاره ابو عبیده رهبر فکری اباضیه در بصره تشکیل داد.

منصور خلیفه عباسی برای سرکوبی او لشکری به طرابلس فرستاد. دو سپاه با هم درگیر شدند که نتیجه آن شکست اباضی‌ها و کشته شدن ابوالخطاب بود. (۶۲)

عبد ربه صغیر

او همراه با عبد ربه کبیر و قطری بن فجائه و عبیده بن هلال در سپاه خوارج ازرقی بود و از سران آنان به حساب می‌آمد. پس از انشعابی که در میان ازراقه اتفاق افتاد و قطری را عزل کردند، سپاه ازرقی به سه قسمت تقسیم شدند. اکثریت آن‌ها با عبد ربه کبیر بیعت کردند، اقلیتی به قطری وفادار ماندند و اقلیت دیگری با همین عبد ربه صغیر دست بیعت دادند. (۶۳)

عبد ربه کبیر

او از سران سپاه خوارج ازرقی بود. پس از آنکه در زمان رهبری قطری بن فجائه میان آنان اختلاف افتاد، بسیاری از ازراقه به خاطر انتقادهایی که از قطری داشتند او را عزل کردند و با عبد ربه کبیر بیعت نمودند. پس از این جریان، سپاه خوارج در چهار فرسخی جیرفت با سپاه مهلب درگیر شد و پس جنگی شدید، بسیاری از خوارج ازرقی کشته شدند که یکی از آن‌ها همین عبد ربه کبیر فرمانده سپاه بود. (۶۴)

عبدالرحمان بن رستم

او دولت مقتدر خوارج اباضی را در شهر «تاهرت» الجزایر تشکیل داد که در تاریخ به نام دولت بنی رستم معروف است. او از لحاظ نژاد ایرانی بود و نسبش به شاپور ذوالاکتاف می‌رسید. (۶۵) در منابع اباضی نسبت او به این صورت است: عبدالرحمان بن رستم بن بهرام بن سام بن کسری انوشیروان. (۶۶)

عبدالرحمان از شاگردان ابو عبیده رهبر فکری اباضیه در بصره بود و همراه با گروه حملة العلم به افریقا آمد و در زمان ابوالخطاب قاضی شهر طرابلس بود.

دولت بنی رستم مدت‌ها در تاهرت ادامه یافت تا اینکه به وسیله یکی از دعاة فاطمی به نام ابو عبدالله شیعی برچیده شد. (۶۷)

عبدالرحمان بن ملجم مرادی

او اهل یمن بود و در فتح مصر در عهد خلیفه دوم شرکت داشت. عبدالرحمان پس از قتل عثمان و بیعت مردم با علی علیه السلام نزد آن حضرت آمد و از جمله یاران امام محسوب می شد و پس از جریان حکمیت و پیدایش خوارج از امام جدا شد و از کوفه بیرون رفت. او به طور مکرر مورد لطف و احسان امام قرار گرفته بود و امام گاهی با اشاره و گاهی با صراحت فرموده بود که او مرا خواهد کشت. ابن ملجم در جلسه ای که خوارج در مکه تشکیل دادند شرکت کرد و داوطلب ترور امیرالمؤمنین علیه السلام شد و با این قصد به کوفه آمد و با خوارج کوفه و از جمله قحطام و اشعث بن قیس ملاقات نمود و سحرگاه نوزده رمضان سال ۴۱ آن فاجعه بزرگ را به وجود آورد و امیرالمؤمنین علیه السلام را به شهادت رسانید.

عبدالسلام بن هاشم یشکری

او در زمان مهدی عباسی با جمعیتی از خوارج شورش کرد، ولی بزودی به وسیله سپاه بنی عباس در قنسیرین سرکوب شد. (۶۸)

عبدالله بن اباض

او از سران خوارج و بنیان گذار فرقه اباضیه و از جمله کسانی است که با ابن زبیر در مکه ائتلاف کرد و پس از اختلاف با ابن زبیر از او جدا شد و همراه با چند تن از خوارج دیگر مانند نافع بن ازرق و عبدالله بن صفار به بصره آمد و این در حالی بود که ابن زیاد فرار کرده بود و خوارجی که در زندان بودند درها را شکسته و بیرون آمده بودند. (۶۹)

عبدالله بن اباض تندرویهای دیگر سران خوارج را نفی می کرد و لذا فرقه اباضیه را به وجود آورد که معتدل ترین فرقه های خوارج بود و هم اکنون نیز اباضیه در بعضی از کشورهای افریقایی و عمان وجود دارد.

به گفته شهرستانی در جریان خروج عبدالله بن یحیی طالب الحق، عبدالله بن اباض با او همراهی می کرد. (۷۰)

منابع اباضی نامه مفصلی از عبدالله بن اباض به عبدالملک بن مروان را نقل کرده اند که مطالب مهمی دارد، از جمله اینکه ابن اباض از نافع بن ازرق تبراً می جوید و او را مرتد و کافر می داند. (۷۱)

مطلب دیگر اینکه از ابوالقاسم بلخی نقل شده که گفته است: اصحاب ما حکایت کرده اند که عبدالله بن اباض از دنیا نرفت مگر اینکه همه گفته های خود را ترک کرد و رو به اعتزال و قول حق نمود. (۷۲)

عبدالله بن صفار

او از سران خوارج و بنیانگذار فرقه صفریه و از افرادی است که با ابن زبیر در مکه ائتلاف کرده بود. عبدالله و دیگر رهبران خوارج که در کنار ابن زبیر بودند با او اختلاف نظر پیدا کردند و از وی جدا شدند. چند تن از این‌ها از جمله همین عبدالله بن صفار به بصره آمدند و این در حالی بود که ابن زیاد گریخته بود و آن گروه از خوارج که در زندان او بودند درهای زندان را شکسته و بیرون آمده بودند. (۷۳)

فرقه صفریه که به ابن صفار نسبت داده می‌شود نه مانند فرقه ازارقه تندرو و نه مانند اباضیه مسامحه کار است. نقل شده است که عبدالله بن صفار نزد عبدالله بن اباض رفت و به او گفت: خداوند از تو بیزار است که کوتاه آمدی و از نافع بن ازرق نیز بیزار است که غلو کرد و خداوند از هر دوی شما بیزار است. (۷۴)

عبدالله بن کواء یشکری

او از سران خوارج بود و هنگامی که دوازده هزار تن از سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام جدا شدند و به حروراء رفتند امامت نماز به عهده ابن کواء بود. (۷۵)

علی علیه‌السلام در مورد مسائل مورد اختلاف میان خود و خوارج با ابن کواء احتجاج‌هایی کرد که معروف است. در بعضی از منابع تاریخی آمده است که ابن کواء در مقابل استدلال‌ها و احتجاج‌های امام قانع شد و همراه گروهی از خوارج به آن حضرت پیوست. (۷۶)

عبدالله بن وهب راسبی

او نخستین فرمانده سپاه خوارج بود که نیروهای خوارج را سازماندهی کرد تا در نهروان با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بجنگند. عبدالله بن وهب از قبیله ازد بود و هنگام شروع جنگ نهروان یکی از اصحاب امام خطاب به سپاه امام گفت:

بشتابید به سوی بهشت. عبدالله گفت: شاید هم به سوی جهنم. (۷۷)

امام پیش از جنگ نهروان به او و حرقوص نامه‌ای نوشت و آن‌ها را به سوی خود فراخواند، ولی آن‌ها در پاسخ نامه امام با گستاخی اعلان جنگ کردند. (۷۸) در جنگ نهروان وقتی دو سپاه روبرو شدند، عبدالله بن وهب خطبه‌ای خواند و ضمن آن به حضرت علی علیه‌السلام اهانت کرد. یکی از اصحاب امام به نام ابو حنظله فریاد برآورد: ای دشمن خدا! تو را چه رسد که در این موضع خطبه بخوانی؟ در حالی که قسم به خدا که دین خدا را نفهمیده‌ای. ای ابن وهب! آیا می‌دانی که با چه کسی سخن می‌گویی؟ آیا نمی‌دانی که او امیرمؤمنان و برادر پیامبر و پسر عم او وصی او و همسر دختر او و پدر و نوه‌های اوست؟

علی علیه‌السلام فرمود: ای ابوحنظله! او را رها کن. آن گمراهی و کوری که او دارد، از سخنش درباره من بزرگتر است. (۷۹)

در همین جنگ، عبدالله بن وهب جلو آمد و خود امام را به مبارزه طلبید و رجز خواند. امام تبسم کرد و فرمود: او از زندگی مأیوس شده است. ابن وهب با یک حمله امام به هلاکت رسید. (۸۰)

عبدالله بن یحیی طالب الحق

او از سران خوارج اباضی بود و اباضیه با عظمت بسیار از او یاد می‌کنند. عبدالله در حضرموت گروه خوارج را به عهده داشت و ابوحمزه خارجی معروف به شاری را به قصد تصرف مدینه به آنجا فرستاد. او هم پس از جنگی سخت با سپاه مدینه آن شهر را تصرف کرد و سرانجام در وادی القری به دست سپاه ابن عطیه کشته شد. پس از کشته شدن ابوحمزه، ابن عطیه برای جنگ با عبدالله بن یحیی به سوی یمن شتافت و در نزدیکی‌های صنعا دو سپاه با هم درگیر شدند و در نتیجه سپاه خوارج شکست خورد و عبدالله بن یحیی کشته شد. (۸۱)

عبدالله بن ماحوز

او رهبر فرقه ازارقه از خوارج پس از کشته شدن نافع بن ازرق بود. جنگ و گریزهای او در مقابل سپاه بصره به فرماندهی مهلب بن ابی صفره معروف است. او مدت‌ها باعث نگرانی مردم بصره شد و بارها سپاه بصره را شکست داد تا اینکه مهلب بن ابی صفره در سال شصت و شش با مهارت و کاردانی خاصی سپاه ازرقی را شکست داد و عبدالله بن ماحوز کشته شد و بقایای سپاه او به کرمان و اصفهان گریختند، هرچند که بعدها سروسامان گرفتند و مجدداً بصره را مورد تهدید قرار دادند. جریان مفصل جنگ ازارقه با سپاه بصره و مهلب را در بخش قیام‌های خوارج بخوانید.

عبیده بن هلال یشکری

او از سران خوارج از رقی بود و پس از کشته شدن نافع بن ازرق و پسران ماحوز، خوارج خواستند با او بیعت کنند، اما او نپذیرفت و قطری بن فجائه را برای این کار پیشنهاد نمود و خوارج با قطری بیعت کردند. (۸۲)

عروه بن ادیه

او از قبیله بنی تمیم و نخستین کسی بود که در جریان حکمیت شعار «لا حکم الا لله» داد و پس از او دیگران از وی پیروی کردند. (۸۳) زیاد بن ابیه در زمان معاویه با شکنجه او را کشت (۸۴) و به قولی ابن زیاد او را کشت. عروه و برادرش مرداس را گاه به نام جدشان جدیر یاد می‌کنند. (۸۵)

عزان بن تمیم

او یکی از امامان خوارج اباضی در عمان بود. در زمان او قدرت اباضیه در عمان به سبب جنگ‌های داخلی تضعیف شده بود. پس محمد بن نور از طرف معتضد عباسی به عمان حمله کرد و سپاه عزان را تارومار نمود و خود عزان نیز کشته شد. سر او را برای معتضد فرستادند. مناع اباضی حمله محمد بن نور را وحشیانه و قابل مقایسه با حمله مغول توصیف کرده‌اند. (۸۶)

با کشته شدن عزان بن تمیم امامت اباضی در عمان برچیده شد.

عطیه بن اسود حنفی

او از سران خوارج نجدات و پس از شکست خوارج نجدات به خوارج ازرقی پیوست، و این هنگامی بود که قطری بن فجائه فرماندهی ازارقه را به عهده داشت و موضوع معتدلی در مقایسه با رهبران قبلی ازارقه در پیش گرفته بود. با پیوستن عطیه و همراهان او به قطری، نیروی خوارج ازرقی بیشتر شد و به صورت یک خطر جدی برای بصره و کوفه و بعضی از شهرهای ایران در آمد.

پیش از این، عطیه از طرف فرقه نجدات از خوارج به عمان رفته و آنجا را تسخیر کرده ولی پس از یک ماه توقف آنجا را ترک گفته بود. (۸۷) به گفته حمیری: «عطیه برنجه و نافع انکار کرده و خود به سیستان و خراسان رفت. اصل خوارج این مناطق از عطیه است.» (۸۸)

عکرمه مولی ابن عباس

او از خوارج صفریه بود و به خاطر مصاحبت طولانی با ابن عباس اطلاعات فراوانی در تفسیر به دست آورده بود. عکرمه که خود از نژاد بربرها بود به افریقا رفت و در آنجا عقیده خوارج صفریه را تبلیغ کرد. (۸۹) میسره مطغری و همچنین ابوالقاسم سمکو با عکرمه تماس گرفتند و صفریه را در مناطق گوناگون بربرها منتشر ساختند. (۹۰)

بسوی می‌گوید خوارج مغرب مذهب خود را از عکرمه اخذ کردند. (۹۱) عکرمه روایت‌های زیادی از چند تن از جمله از ابن عباس نقل کرده که در کتب حدیثی و تفسیری آمده است، اما اعتباری به روایات او نیست، زیرا از فرزند ابن عباس نقل شده که می‌گفت: عکرمه به زبان پدرم دروغ می‌بندد. (۹۲)

عمار خارجی

او یکی از فرماندهان خوارج سیستان بود که پس از حمزه بن آذرک در سیستان خروج کرد و این در عهد متوکل عباسی بود و ظهور او با آغاز کار یعقوب لیث صفاری مصادف بود. عمار خارجی در سال ۲۵۱ به دست یعقوب لیث کشته شد. (۹۳)

شاعران پارسی گوی در قتل عمار و مدح یعقوب شعرها گفتند.

ابن وصیف گفته است:

عمر عمار تو را خواست وزو گشت بری تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام

بسام کورد که خود قبلاً از خوارج بود گفته است:

عمر زعمار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم

دید بلا بر تن و بر جان خویش گشت به عالم تن او در الم

و ابن مخلد سگری گفته است:

فخر کند عمار روزی بزرگ کاو همانم من که یعقوب کشت

عمران بن حطان شیبانی

او شاعر معروف خوارج بود و از لحاظ عقیده از خوارج صفریه به شمار می آمد. عمران آدم بز دلی بود و در جنگها شرکت نمی کرد، اما اشعار حماسی در تشویق جنگجویان خوارج می سرود.

او همان کسی است که در مدح ملجم مرادی که امیرالمؤمنین را شهید کرده بود اشعاری سرود که بعدها پاسخهای متعددی به آن داده شد. متن شعر او پاسخ هایی را که به آن داده شده است، در بخش ادبیات خوارج آورده ایم.

جای تأسف است که محدثان اهل سنت مانند بخاری و ابی داود و نسائی در کتابهای خود از عمران بن حطان حدیث نقل کرده و او را جزء راویان حدیث قرار داده اند.

البته عمران بن حطان طبق برخی منابع قبلاً عقیده اهل سنت و جماعت را داشت، ولی با زنی از خوارج ازدواج کرد و آن زن عقیده او را تغییر داد. (۹۴)

عمر بن بکر تمیمی

او در جلسه‌ای که جمعی از خوارج در مکه تشکیل دادند شرکت کرد. در این جلسه قرار بر این شد که زمامداران را بکشند. ابن ملجم کشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به عهده گرفت، برک بن عبیدالله کشتن معاویه را تقبّل کرد و عمرو بن بکر نیز برای کشتن عمر و عاص داوطلب شد. او به مصر رفت ولی در روز معین یعنی ۱۹ رمضان نتوانست مأموریت خود را انجام بدهد.

عمر بن حصین

او شاعر قدرتمند خوارج بود و تنها قصیده بلندی که از شعرای خوارج به جای مانده قصیده پنجاه و سه بیتی اوست که در رثای ابوحمزه شاری سروده است. ابن ابی الحدید که همه آن قصیده را آورده می‌گوید: از لحاظ فصاحت از اشعار برگزیده عرب است. مزبور با این مطلع شروع می‌شود:

هبت قبیل تبلیح الفجر هند تقول و دمعها تجری (۹۵)

عیسی بن فاتک

او از شعرای خوارج بود. شعرهای رثائی او درباره کشته‌شدگان خوارج، معروف است، از جمله این شعر درباره ابوبلال و یاران او که در آسک کشته شدند:

الفا مؤمن فیما زعمتم و یهزمهم باسک اربعونا

کذبتهم لیس ذلکم کذاکم ولكن الخوارج مؤمنانا (۹۶)

فروة بن نوفل

او در رأس گروهی از خوارج بر معاویه خروج کرد. معاویه که با امام حسن مجتبی علیه‌السلام قرارداد صلح امضاء کرده بود به آن حضرت نوشت که فتنه فروة بن نوفل را سرکوب کند. امام در پاسخ معاویه چنین نوشت: اگر می‌خواستم با کسی از اهل قبله جنگ کنم ابتدا با تو می‌جنگیدم؟؟؟

قریب ازدی

او با همکاری زحاف طائی خروج کرد و به وسیله زیاد بن ابیه سرکوب شد.

قطام دختر علقمه

او همان زنی است که وقتی ابن ملجم به کوفه آمد تا امیرالمؤمنین علیه السلام را ترور کند با او تماس گرفت و او را برای انجام این کار تشویق کرد و به او وعده ازدواج داد و مهریه خود را کشتن آن حضرت قرار داد و دو نفر از خوارج را نیز برای کمک به ابن ملجم تعیین کرد، پدر و برادر قطام در جنگ نهروان کشته شده بودند.

قطری بن فجائه

او فرماندهی سپاه خوارج ازرقی را پس از کشته شدن زبیر بن علی بن ماحوز به عهده گرفت.

قطری مردی جنگجو و آشنا به فنون رزم و در عین حال سخنور و شاعر بود. در زمان او فرقه ازارقه به اوج قدرت رسیدند و جنگهای بسیاری با سپاه خلیفه کردند.

مهلبن ابی صفره فرمانده لایق و شجاع سپاه بصره در جنگ و گریزهای متعددی که داشت توانست قدرت او را بشکند و سرانجام میان سپاه ازرقی و قطری اختلاف افتاد و بسیاری از آنها قطری را عزل و با عبدربه کبیر بیعت کردند.

قطری با نیروهای وفادار به طبرستان رفت و در آنجا کشته شد. سر او را از تنش جدا کردند و نزد حجاج آوردند. قطری بیست سال با حجاج جنگ کرد و سرانجام سفیان بن ابرد او را شکست داد. (۹۷)

گفته شده است که وقتی قطری کشته شد پانزده زن زیباروی که همواره با او در حرکت بودند دستگیر شدند. (۹۸)

مرداس بن ادیه (ابوبلال)؟؟؟

او از قبیله بنی تمیم و برادر عروقه بن ادیه نخستین گوینده شعار «لاحکم اللّٰه» بود. مرداس در زمان ابن زیاد قصد شورش در کوفه داشت که ابن زیاد سپاهی را به فرماندهی عباس بن اخضر مازنی جهت سرکوبی او فرستاد. مرداس و یاران او کشته شدند و سر مرداس را پیش ابن زیاد بردند.

بعضی از معتزله او را از خودشان می دانند. (۹۹)

مرداس به جهت زهد و عبادتش سخت مورد احترام بود و در مرگ او بسیاری از شعرای خوارج مرثیه سرایی کردند، مانند مرثیه عمران بن حطان و رهین مرادی و عیسی بن فاتک. (۱۰۰)

مساوربن عبدالحمید

او در عهد المعتز بالله عباسی در موصل قیام کرد و جمعیت بسیاری از خوارج را در اطراف خود گرد آورد. سپاهیان خلیفه به آنها یورش بردند و سرانجام فتنه او را سرکوب کردند. (۱۰۱)

مستورد بن علفه تمیمی

او از جمله خوارجی بود که در زمان حکومت مغیره بن شعبه در کوفه برای یک قیام مسلحانه نقشه می کشید که مغیره از جریان آگاه شد و او را با دیگر خوارج به زندان افکند. مستورد پس از آزادی از زندان به حیره رفت و گروههای بسیاری از خوارج را دور خود جمع کرد و آماده خروج شد.

مغیره سه هزار سپاهی را به فرماندهی معقل بن قیس به جنگ او فرستاد و پس از چندین بار درگیری و جنگ و گریز، دست آخر معقل و مستورد به دست یکدیگر کشته شدند و سپاه خوارج تارومار گردید. (۱۰۲)

مسعر بن فدکی

او از قبیله بنی تمیم و از جمله سران خوارج بود که پس از جریان حکمیت از امام جدا شدند و به حروراء رفتند. او رهبر خوارج بصره شد و همو بود که در جریان ملاقات عبدالله بن خباب با خوارج و حمایت او از امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت. (۱۰۳)

مسلم بن ابی کریمه (ابوعبیده)

او از خوارج اباضی بود و در بصره زندگی می کرد. طبق منابع اباضی او رهبری فکری اباضیه را به عهده داشت و با تربیت شاگردانی آنها را به عنوان «حاملان علم» به مناطق مختلف، بخصوص افریقا، می فرستاد. (۱۰۴)

پس از آنکه مبلغان اعزامی ابوعبیده زمینه را در افریقا فراهم آوردند، با اشاره او اباضیه لیبی با ابوالخطاب به عنوان امام ظهور بیعت کردند و نخستین دولت رسمی اباضی تأسیس شد. (۱۰۵)

مصقله بن عتبه شیبانی

یکی از شعرای معروف خوارج بود. از او اشعاری در کتابهای ادبی نقل شده و از جمله آنها شعری است که در آن قبیله بکر بن وائل را ستوده و تعصبات قبیلگی خود را نشان داده است. (۱۰۶)

معاذ بن جوین

او در زمان حکومت مغیره بن شعبه در کوفه همراه با مستورد بن علفه و حیان بن ظبیان تشکیل جلسه می‌دادند و برای یک قیام مسلحانه علیه حاکم کوفه نقشه می‌کشیدند. مغیره از جریان آنها باخبر شد و دستور داد خانه حیان را محاصره کردند و خوارجی را که آنجا بودند دستگیر نمودند. (۱۰۷)

ملبد بن حرمله شیبانی

او در زمان منصور عباسی در ناحیه جزیره جمعی از خوارج را دور خود جمع کرد. منصور عباسی بارها برای سرکوبی او سپاه فرستاد ولی هربار سپاه منصور شکست خورد.

منصور که خطر ملبد را جدی دانست سپاه عظیمی را به فرماندهی خازم بن خزیمه برای دفع او اعزام داشت. دو سپاه در منطقه موصل درگیر شدند و نتیجه آن شکست سپاه خوارج و کشته شدن ملبد بود. (۱۰۸)

نافع بن ازرق

او بنیانگذار فرقه ازرقه یکی از چهار فرقه اصلی خوارج و تندروترین آنها و از جمله کسانی بود که با ابن زبیر ائتلاف کرد و سپس همراه با چند تن دیگر از خوارج از وی جدا شد و به بصره آمد، نافع که از خوارج تندرو و افراطی بود از اختلافات داخلی که میان قبایل بصره به وجود آمده بود استفاده کرد و گروهی از خوارج را دور خود جمع نمود. او می‌خواست بصره را تصرف کند اما مسلم بن عبیس به کمک مردم بصره او را از آنجا دور کردند. او به نزدیکیهای اهواز رفت و سپاه بصره تعقیبش کرد و سرانجام در جنگ سختی که در گرفت نافع بن ازرق کشته شد، ولی پیروان او راهش را دنبال کردند و سالها برای مسلمانان ایجاد زحمت نمودند به شرحی که در بخش قیامهای خوارج آورده ایم.

نجدة بن عامر

او بنیانگذار فرقه نجدات یکی از چهار فرقه اصلی خوارج است. نجده به یمنه رفت و نیروی بسیاری گرد آورد و بحرین و قطیف را تصرف نمود و بحرین را مرکز حکومت خود قرار داد. او بارها با سپاه خلیفه جنگید و آنها را شکست داد تا اینکه میان اصحاب او اختلاف افتاد و در چند مورد به او اعتراض کردند. نارضایی اصحاب نجده بالا گرفت و بالاخره او را عزل کردند و با ابوفدیک دست بیعت دادند و سرانجام به وسیله افراد ابوفدیک کشته شد.

هلال بن علفه

او از قبیله تیم الریاب بود و همراه با برادرش مجالد در ماسبذان بر امام خروج کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام با فرستادن سپاهی به فرماندهی معقل بن قیس آنها را سرکوب کرد. (۱۰۹)

وارث بن کعب خروسی

او امام خوارج اباضی در عمان بود که پس از کشته شدن جلندی توسط سپاه خلیفه و گذشتن مدتی، اباضیه عمان با او بیعت کردند. هارون الرشید برای جنگ با او شش هزار تن را به فرماندهی عیسی بن جعفر به عمان فرستاد. در شمال صحار دو سپاه به هم رسیدند و سپاه هارون تارومار شد و عیسی اسیر و سپس کشته شد. (۱۱۰)

امامت اباضی همچنان در عمان باقی ماند و پس از وارث بن کعب امامت در خاندان او که آل یحمد نام داشت ادامه یافت تا اینکه در زمان معتضد عباسی برچیده شد.

وردان بن مجالد

هنگامی که ابن ملجم مرادی برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و با قطام تماس گرفت، قطام برای کمک به ابن ملجم در انجام مأموریت شوم خود دو نفر را به عنوان دستیار او معرفی کرد که یکی از آنها وردان بن مجالد بود. (۱۱۱)

ولید بن طریف تغلبی

او در سال صد و هفتاد و هشت در عهد هارون الرشید خوارج را در اطراف خود گرد آورد و در ارض جزیره علیه خلیفه خروج کرد ولی توسط سپاه عباسی سرکوب شد. (۱۱۲)

يعقوب بن حبيب ابوحاتم

او از سران اباضی در لیبی بود که پس از شکست ابوالخطاب از سپاه منصور عباسی مجدداً دولتی تشکیل داد. جنگهای متعددی میان او و سپاه خلیفه درگرفت و بالاخره ابوحاتم کشته شد و اباضیها تارومار شدند و بقایای آنها به جبل نفوسه گریختند. (۱۱۳)

پی‌نوشتها:

۱. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۱۵.
۲. جاحظ: البیان و التبيين، ج ۲، ص ۱۲۲.
۳. ابن اثیر: همان، ج ۳، ص ۳۵۲.
۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۱.
۵. ابن قتیبه: المعارف، ص ۲۳۷.
۶. عمر فروخ: تاریخ الادب العربی، ج ۱، ص ۵۷۲.
۷. دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۵۸.
۸. ابن اثیر: همان، ص ۱۸۷.
۹. نصر بن مزاحم: وقعه صفین، ص ۲۱.
۱۰. همان، ص ۵۰۰.
۱۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸.
۱۲. شیخ مفید: الارشاد، ص ۱۷.
۱۳. ابن حجر: الاصابه، ج ۱، ص ۵۲.
۱۴. ابن اثیر: همان، ص ۱۸۸.
۱۵. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۸۳.
۱۶. ابن سلام اباضی: بدء الاسلام، ص ۱۰۸.

۱۷. الاباضية في عمان، ص ۷.
۱۸. شماخي: القول المتين، ص ۱۲.
۱۹. حلية الاولياء، ج ۳، ص ۸۹.
۲۰. تهذيب التهذيب، ج ۲، ص ۳۸.
۲۱. يعقوب بن سفيان بسوى: المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۳۸.
۲۲. يحيى محمد بكوش: فقه الامام جابر بن زيد، ص ۲۷.
۲۳. همان، ص ۳۵.
۲۴. واقدى: المغازى، ج ۲، ص ۹۴۸.
۲۵. تلبیس ابلیس، ص ۹۰.
۲۶. ابن اثیر: الكامل، ج ۳، ص ۱۷۴.
۲۷. بغدادى: الفرق بين الفرق، ص ۱۷۴.
۲۸. دجيلی: فرقة الازارقه، ص ۱۷۸.
۲۹. اربلی: كشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۰.
۳۰. تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۷۳.
۳۱. ثقفی: الغارات، ج ۱، ص ۳۶۲.
۳۲. نزوانی، الاهتداء، ص ۲۳۷.
۳۳. جمود سیابی: عمان عبر التاريخ، ج ۲، ص ۱۶۱.
۳۴. دجيلی: فرقة الازارقه، ص ۱۰۳.
۳۵. ابن اثیر: الكامل، ج ۳، ص ۲۲۹.
۳۶. بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۴۵.
۳۷. تاريخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۸۹.

۳۸. ابن اثیر: همان، ص ۱۸۸.
۳۹. ابن اثیر: همان، ص ۱۸۸.
۴۰. معمر: الاباضیة فی موبک التاریخ، ص ۲۵.
۴۱. ابن اثیر: الکامل، ج ۳، ص ۲۲۵.
۴۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵.
۴۳. مسعودی، التنبيه و الاشراف، ص ۲۴۸.
۴۴. ممقانی: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۰.
۴۵. كشف الغمه، ج ۱، ص ۴۲۷.
۴۶. ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۱۶۳.
۴۷. ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۱۵۵.
۴۸. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۴.
۴۹. سمعانی: الانساب، ج ۳، ص ۴۷۵؛ نشوان الحمیری: الحور العین، ص ۱۷۲.
۵۰. ولهاوزن: الخوارج و الشیعه، ص ۱۰۴.
۵۱. نشوان الحمیری: الحور العین، ص ۲۰۲؛ مسعودی: مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۸، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۰۸.
۵۲. محدث قمی: الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۰۲.
۵۳. عبدالحسین زرّین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۷۷.
۵۴. ابن عماد: شذرات الذهب، ج ۳، ص ۲۴۵.
۵۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.
۵۶. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۴.
۵۷. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۴۲.
۵۸. ابن قتیبہ: المعارف، ص ۲۳۲.

۵۹. ابن اثیر: همان، ج ۵، ص ۸۴.
۶۰. جمود سیابی: عمان عبرالتاریخ، ج ۲، ص ۱۶۱.
۶۱. ابن اثیر: همان، ج ۴، ص ۲۹۶.
۶۲. دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۲۶.
۶۳. ابن اعثم: الفتوح، ج ۷، ص ۵۵.
۶۴. دجیلی: فرقة الازارقه، ص ۱۵۵.
۶۵. یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۲، ص ۸.
۶۶. سلیمان البارونی، مختصر تاریخ الاباضیه، ص ۳۶.
۶۷. دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۱۷۱.
۶۸. ابن اثیر: الكامل، ج ۵، ص ۶۱.
۶۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۹.
۷۰. شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۳۴.
۷۱. بارونی: مختصر تاریخ الاباضیه، ص ۱۹.
۷۲. نشوان الحمیری: الحور العین، ص ۱۷۳.
۷۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۹.
۷۴. کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۰۲۰.
۷۵. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۸ / ص ۶۱۱ چاپ قدیم. گویا ابن کواء زمانی نزد معاویه رفته و معاویه جوایزی به او داده است (تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۳۰۲).
۷۶. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۵؛ احمد زکی صفوت: جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۴۰۳.
۷۷. مسعودی: التنبيه و الاشراف، ص ۲۵۷.
۷۸. ابن اعثم کوفی: الفتوح، ج ۴، ص ۱۰۶.

۷۹. همان، ص ۱۲۶.
۸۰. همان، ص ۱۳۲.
۸۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۱.
۸۲. دجیلی: فرقة الازارقه، ص ۱۱۲.
۸۳. ابن ابی الحديد: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۱.
۸۴. همان، ج ۴، ص ۱۳۲.
۸۵. ابن قتیبه: المعارف، ص ۲۳۲.
۸۶. جمود سیابی، عمان عبرالتاریخ، ج ۲، ص ۱۶۸.
۸۷. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۸.
- ۸۸- الحور العین، ص ۱۷۰.
۸۹. ابن عدی: الكامل فی الضعفاء من الرجال، ج ۵، ص ۱۹۰۵.
۹۰. دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۳۹.
۹۱. سفیان بسوی: المغرقة والتاریخ، ج ۲، ص ۷.
۹۲. ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۴۲۸.
۹۳. تاریخ سیستان، ص ۲۰۷.
۹۴. عمر فروخ: تاریخ الادب العربی، ج ۱، ص ۴۹۰.
۹۵. ابن ابی الحديد: شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۵.
۹۶. احسان عباس: شعر الخوارج، ص ۱۲.
- ۹۷ - شریف سلیم: ملخص تاریخ الخوارج، ص ۱۰۲.
- ۹۸ - ابن قتیبه: المعارف، ص ۲۳۳.
- ۹۹ - ابن ابی الحديد: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۶.

- ۱۰۰ - شریف سلیم: همان، ص ۱۱۵.
- ۱۰۱ - ابن اثیر: همان، ج ۵، ص ۳۳۴.
- ۱۰۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۷۸ به بعد.
- ۱۰۳ - ابن اعثم کوفی: الفتوح، ج ۴، ص ۱۹۸.
- ۱۰۴ - معمر: الاباضية فی موكب التاريخ، ص ۲۶.
- ۱۰۵ - دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۶۵.
- ۱۰۶ - قلماوی: ادب الخوارج، ص ۴۹.
- ۱۰۷ - تاریخ طبری، ص ۱۷۳.
- ۱۰۸ - ابن اثیر: الكامل، ج ۴، ص ۳۵۹.
- ۱۰۹ - ابن اثیر: همان، ج ۳، ص ۱۸۸.
- ۱۱۰ - جمود سیابی: عمان عبر التاريخ، ج ۲، ص ۲۹.
- ۱۱۱ - اربلی: كشف الغمه، ج ۱، ص ۴۲۸.
- ۱۱۲ - ابن اثیر: همان، ج ۵، ص ۹۷.
- ۱۱۳ - دکتر محمود اسماعیل: الخوارج فی الغرب الاسلامی، ص ۶۵.

۷. بررسی آراء و عقاید خوارج

اکنون که از مطالعه و بررسی تاریخ و چگونگی پیدایش گروه خوارج و سیر حرکت‌های نظامی و سیاسی آن‌ها در طول تاریخ در بلاد اسلامی فارغ شدیم، آراء و عقاید و اندیشه‌های کلی آنها را مورد بحث قرار می‌دهیم و متذکر می‌شویم که اگرچه گروه‌های خوارج منقرض شده‌اند و جز گروه اباضیه، آن‌هم در مناطقی محدود، دیگر خبری از آن‌ها نیست، با وجود این، عقاید و آراء آن‌ها در مسائل اعتقادی در کتاب‌های کلامی و ملل و نحل آمده است و متکلمان اسلامی در کتابهای خود آنها را مطرح کرده و مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند و لذا جا دارد که عقاید و اندیشه‌های آنها را مطالعه کنیم و به نقد و بررسی آن بپردازیم، زیرا بررسی عقاید آنها ما را در فهم درست بعضی از مسائل تاریخی و کلامی کمک می‌کند.

باید بگوییم انشعاب خوارج از سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ صفین پس از جریان تحکیم یک حرکت کاملاً سیاسی بود و به گونه‌ای که پیشتر گفته‌ایم، این جریان یک توطئه حساب شده بر ضد آن حضرت بود که طراحان آن، افراد جاه‌طلبی بودند که با مایه‌هایی از نژادپرستی آن را به وجود آوردند و سپس با شعارهای فریبنده جماعتی از احمقهای مقدس مآب را تحریک کردند و گروه خوارج به وجود آمد.

بنابراین، خوارج در ابتدای امر عقاید خاصی در مسائل اعتقادی و کلامی نداشتند، بلکه آنها تنها با اعتراض به مسئله حکمیت و اینکه در دین خدا نمی‌توان اشخاص را حکم و داور قرار داد، از امیرالمؤمنین (ع) جدا شدند و کلّ آراء و اندیشه‌های آنها در شعار «لاحکم الاّله» خلاصه می‌شد، اما به تدریج به افکار خود نظم و انسجام دادند و عقاید خاصی پیدا کردند.

عقاید خوارج را باید به دو دسته تقسیم کرد: اول عقایدی که همه خوارج به آن پای‌بند بودند، دوم باورهای اختصاصی فرقه‌های گوناگون خوارج که بعدها پیدا شد.

ما عقاید کلی آنها را که مورد قبول اکثریت قاطع گروههای خوارج می‌باشد، در اینجا می‌آوریم و به نقد و بررسی آن می‌پردازیم و بحث درباره عقاید اختصاصی گروههای خوارج مانند ازارقه و نجدات و صفریه و اباضیه را به بعد موکول می‌کنیم.

عقیده خوارج درباره تحکیم

نخستین عقیده‌ای که از سوی خوارج ابراز شده و همین عقیده باعث پیدایش گروه خوارج گردیده، عقیده‌شان درباره «تحکیم» است. آنها در جنگ صفین پس از آنکه امیرالمؤمنین (ع) به ناچار به حکمیت و داوری ابوموسی و عمروعاص رضایت داد و سند تحکیم امضا شد، عَلم مخالفت برداشتند و رو در روی آن حضرت قرار گرفتند و گفتند: ما رضایت نمی‌دهیم که در دین خدا، افراد و اشخاص حکمیت کنند. حکومت فقط از آن خداست (لاحکم الاّله). (۱)

البته کسانی این سخن را ابراز می‌داشتند که خودشان حکمیت را به امیرالمؤمنین (ع) تحمیل کرده بودند، ولی بعد از آن به امام گفتند: ما اشتباه کرده‌ایم و از خطای خود توبه می‌کنیم و تو هم باید توبه کنی، و گرنه با تو معامله یک کافر و مشرک را خواهیم کرد. (۲)

خوارج می‌پنداشتند که حکومت از آن خداست و به داوری گذاشتن آن میان دو نفر گناه کبیره است و نباید افراد را در تعیین حکم خدا دخالت داد. آنها سخن خود را از ظاهر بعضی از آیات قرآنی استفاده کرده بودند، مانند این آیات شریفه:

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ (۳)

حکمی نیست جز از آن خدا، او به حق حکم می‌دهد و او بهترین فرمان‌دهندگان است.

وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (۴)

کسانی که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکنند، آنها همان کافرانند.

آنها می‌گفتند: حکم خدا درباره معاویه روشن و واضح است، بنابراین، به داوری گذاشتن امر معاویه کاری خطاست و می‌گفتند: حاکم فقط خداست و نمی‌توان در دین خدا کسی را به عنوان حاکم تعیین نمود. البته سخن خوارج بیشتر جنبه شعاری داشت و مفهوم درست و روشنی از آن به دست نمی‌دادند و لذا امیرالمؤمنین (ع) در یکی از خطبه‌های خود متذکر می‌شود که جمله «لاحکم إلا الله» سخن حقی است که خوارج از آن باطلی را اراده کرده‌اند و آن اینکه برای مردم امام و امیر لازم نیست؛ در حالی که مردم باید امیری داشته باشند خوب یا بد. (۵)

خوارج قبول حکمیت را گناه کبیره و مساوی با کفر می‌دانستند و بارها و بارها این مطلب را اظهار کردند و شعار همیشگی آنها «لاحکم إلا الله» بود.

اعتقاد خوارج درباره تحکیم اعتقاد باطل و سخیفی بود و امیرالمؤمنین (ع) با منطقی بسیار قوی به اشکالات آنها پاسخ داد و اگر آنها افراد بی‌غرض و آگاهی بودند باید به اشتباه خود پی می‌بردند. اما چه می‌شود کرد؟ هنگامی که جمعیتی بی‌شعور و احمق و تابع احساسات تند و کاذب، در دست افراد توطئه‌گر و جاه‌طلبی اسیر شده باشند، انتظاری جز این نمی‌رود.

اکنون با استفاده از بیانات و احتجاجات امام (ع) به پاسخ عقیده نادرست خوارج در مسئله تحکیم می‌پردازیم:

۱. قبول حکمیت بر امام تحمیل شد و آن حضرت هرگز به این امر راضی نبود و در مقابل پیشنهاد حکمیت از جانب سپاه شام به شدت مقاومت نمود و آن را رد کرد و فرمود: معاویه و عمروعاص اهل دین و قرآن نیستند؛ آنها هدفی جز حيله و نیرنگ ندارند. اما بعضی از سران سپاه آن حضرت که بعدها از خوارج شدند با اصرار و الحاح از امام خواستند که پیشنهاد حکمیت را بپذیرد و اگر از قبول حکمیت امتناع کند و جنگ را متوقف نسازد او را خواهند کشت، همان‌گونه که عثمان را کشتند و یا او را به معاویه تحویل خواهند داد. (۶)

این بود که امام با کمال بی‌میلی و از روی اضطرار و با علم به اینکه پیشنهاد حکمیت یک توطئه و نیرنگ است، آن را پذیرفت و به گفته شیخ طوسی: امام با این کار شرّ قوی را با شرّ ضعیف دفع کرد و ضرر بزرگ را برای دفع ضرر بزرگتر پذیرا شد. (۷) زیرا طبیعی بود که اگر حکمیت را نمی‌پذیرفت، سپاه او در همان صفین شورش می‌کردند و ای بسا آن حضرت را می‌کشتند و چنان اختلافی در میان مسلمانان به وجود می‌آمد که اساس اسلام در خطر جدّی و حتمی قرار می‌گرفت.

امام(ع) در یکی از خطبه‌های خود که بر خوارج احتجاج می‌کند این موضوع را مطرح کرده و به آنان یادآور می‌شود که این شما بودید که مرا به قبول حکمیت مجبور کردید:

الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة و غيلة و مكر و خديعة اخوانا و اهل دعوتنا استقالوا و استراحوا الى كتاب الله سبحانه فالرأى القبول منهم و التنفيس عنهم فقلت لكم: هذا امر ظاهره ايمان و باطنه عدوان و اوله رحمة و آخره ندامة فاقيموا على شأنكم و أزموا طريقتكم و عضوا على الجهاد بنواجذكم... (۸)

مگر آن هنگام که از روی حيله و نیرنگ و مکر و فریب، آنها قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، شما نگفتید که برادران ما و اهل دین ما هستند، پشیمان شده‌اند و به سوی کتاب خدا می‌خوانند، پس نظر ما این است که از آنها بپذیریم و به آنها فرصت بدهیم؟ پس من به شما گفتم: این امر ظاهرش ایمان و باطنش دشمنی است، آغازش رحمت و پایانش ندامت است. به همین حال خود باقی باشید، به راه خود ملتزم شوید و در جهاد، دندانهایتان را روی هم فشار دهید...

۲. اساسا قبول حکمیت و داوری اشخاص درباره موضوعی، مادام که حکمین برخلاف شرع حکمی نکرده‌اند، کار خلافی نیست و با موازین شرعی مغایرت ندارد. برداشتهای غلط خوارج از آیات قرآنی دلیل بر کج اندیشی آنهاست. آیاتی که خوارج به آنها استناد کرده‌اند ناظر به امور دیگری است. آیه ۵۷ سوره انعام در مقام بیان این حقیقت است که تعیین قوانین و تشریع احکام مخصوص ذات باری تعالی است و این منافاتی ندارد با اینکه کسانی در یک موضوع با توجه به حکم الهی داوری کنند. آیه ۴۴ سوره مائده نیز داوری اشخاص را به طور کلی رد نمی‌کند، بلکه داوری کسانی را که برخلاف موازین شرعی و برخلاف ما انزل الله حکم می‌کنند، باطل می‌داند و آنها را در زمره کافران قرار می‌دهد.

جالب اینکه قرآن کریم در مواردی مسلمانان را به تعیین حکم و داور دستور می‌دهد و می‌خواهد که رأی داورها محترم شمرده شود:

مورد اول. در جایی که میان زن و شوهر اختلاف بیفتد به گونه‌ای که بیم آن برود کارشان به طلاق و جدایی بگردد. در چنین حالی قرآن دستور می‌دهد که یک نفر از خانواده مرد و یک نفر از خانواده زن به عنوان حکم انتخاب شوند تا مشکل آن زن و شوهر را حل کنند:

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعُثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا. (۹)

و اگر بیم داشتید که میان آنها [زن و شوهر] جدایی بیفتد، پس داوری از خاندان مرد و داوری از خاندان زن برانگیزید که اگر اراده اصلاح داشته باشند، خداوند میان آنها سازش می‌دهد.

مورد دوم. در جایی که یک نفر حاجی در حال احرام، در حرم صید کند لازم است که مانند آن را هدی و قربانی کند. تعیین آن به دو تن داور عادل محول شده است:

وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ. (۱۰)

و اگر کسی از شما صید حرم را به عمد بکشد پس کیفری مانند آنچه کشته است از چارپایان که دو نفر عادل آن را تعیین می‌کنند، قربانی‌ای است که به کعبه برسد.

این آیات به روشنی دلالت می‌کند که تعیین حکم در موضوعات هیچ‌گونه اشکالی ندارد. بنابراین، در صورتی که تعیین دو حکم در اختلاف میان زن و شوهر و یا تعیین قربانی جایز است چطور امکان دارد که تعیین دو حکم در اختلاف میان دو گروه از مسلمانان روا نباشد؟

امیرالمؤمنین(ع) در مناظره با ابن‌کواء خارجی در بیان مشروعیت تعیین حکمین به همین آیات استدلال فرمود و او را مجاب کرد، به گونه‌ای که ابن‌کواء و چند تن دیگر قانع شدند و به آن حضرت پیوستند. (۱۱)

ابن‌عبدربه مناظره‌های دیگری نیز درباره حکمیت از امام حسن مجتبی(ع) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب نقل می‌کند که در مناظره امام حسن(ع) با سیره پیامبر هم استدلال شده است، به این بیان که پیامبر در جریان بنی‌قریظه، سعد بن معاذ را حکم قرار داد. (۱۲)

نکته ظریفی را هم شهرستانی در این موضوع دارد و آن اینکه خوارج خودشان در این مسأله داوری کردند (و آن را کفر قلمداد نمودند) و این خود نوعی حکمیت و دخالت اشخاص در حکم خداست. (۱۳)

۳. مهمترین و آخرین مطلب در مورد حکمیت، اینکه امیرالمؤمنین(ع) در حقیقت، قرآن و سنت پیامبر را حکم قرار داده بود و نه اشخاص را. ولی از آنجا که قرآن صامت است و برای به دست آوردن حکم آن در یک موضوع لازم است که افرادی آن را بررسی کنند و حکم مسأله را دریابند، لذا تعیین افراد ضرورت پیدا می‌کند.

ولذا می‌بینیم در سند تحکیم، دو حکم با این شرط به داوری تعیین می‌شوند که براساس قرآن و سنت پیامبر عمل کنند و آنچه را که قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را که قرآن از بین برده از بین ببرند، (۱۴) و در تعبیر دیگری، با آنها شرط کردند آنچه را که قرآن بالا برده بالا ببرند و آنچه را که قرآن پایین آورده پایین بیاورند. (۱۵)

باتوجه به این قرارداد، پرواضح است که حکم و داور واقعی قرآن است و آن دو نفر مأموریت داشتند که حکم قرآن را اعلام کنند. منتها در اثر شیطنت عمروعاص و حمایت ابوموسی اشعری این کار انجام نشد و آنها در انجام مأموریت خود خیانت کردند.

امیرالمؤمنین(ع) در این زمینه می‌فرماید:

أَنَا لَمْ نَحْكَمْ الرِّجَالَ وَ أَمَّا حَكْمُنَا الْقُرْآنَ هَذَا الْقُرْآنَ أَمَّا هُوَ خَطُّ مُسْتَوٍ بَيْنَ الدَّقْتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بَدَلَهُ مِنْ تَرْجَمَانٍ وَ أَمَّا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ... (۱۶)

ما افراد را به حکمیت انتخاب نکردیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم. این قرآن خطوطی است که در میان جلد پوشیده است، با زبان سخن نمی‌گوید و احتیاج به ترجمان دارد و تنها افراد می‌توانند از جانب آن سخن بگویند...

بنابراین، انتقاد خوارج در مورد قبول حکمیت از جانب امیرالمؤمنین(ع) غیرمنطقی و بی‌پایه و حتی احمقانه بود و بطوریکه بارها گفته‌ایم این شعار را توطئه‌گرانی در دهان آن جمعیت نادان و بی‌شعور انداختند که دشمنی دیرینه‌ای با اسلام و شخص علی(ع) و خاندان قریش داشتند.

عقیده خوارج درباره مرتکبان گناه کبیره

یکی از مسائل مهم اعتقادی که همزمان با پیدایش گروه خوارج، در جامعه مسلمین مطرح شد و باعث کش و قوسهای بسیار و درگیریها و کشمکشهای فکری فراوانی گردید، این مسأله بود که آیا اسلام و ایمان تنها یک امر اعتقادی است و یا عمل کردن هم جزء آن است و بدون عمل، اسلام و ایمان تحقق نمی‌یابد؟ براساس این بحث، این سؤال مطرح می‌شود که آیا مسلمانی که به خدا و پیامبر و اصول اسلام عقیده‌مند است ولی احياناً گناه کبیره‌ای از او سر می‌زند چه حکمی دارد؟

در این باره چهار نظریه وجود دارد:

۱. نظریه شیعه و اهل سنت: مرتکب کبیره مسلمان و مؤمن است اما مسلمان فاسقی است که خداوند مطابق گناه او را کیفر خواهد داد.
 ۲. نظریه معتزله: مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه در مرتبه‌ای میان کفر و ایمان قرار دارد (منزلة بین المنزلتين).
 ۳. نظریه مرجئه: مرتکب کبیره مؤمن است و با وجود ایمان قلبی، ارتکاب گناه ضرری بر ایمان شخص نمی‌زند و کار او را باید به خدا واگذار نمود.
 ۴. نظریه خوارج: مرتکب گناه کبیره کافر است اگرچه ایمان قلبی به اسلام داشته باشد و نماز هم بخواند، و چون کافر است جان و مال او احترام ندارد.
- باید بگوییم که نظریه پذیرفته شده در میان عامه مسلمانان تا زمان پیدایش خوارج، همان نظریه اول بود. اما پس از جریان حکمیت و ظهور خوارج این مسأله به صورت خاصی مطرح شد و مورد اختلاف قرار گرفت و اهمیت ویژه‌ای یافت، زیرا عقیده خوارج در این مسأله باعث تندرویهای آنان گردید و آنها به خاطر داشتن این عقیده، اکثریت مسلمانان را که روش آنها را قبول نداشتند تکفیر می‌کردند و حتی دست به کشتار آنان می‌زدند.
- این بود که در محافل علمی، مسأله را با اهمیت خاصی مطرح کردند و به اظهارنظر پرداختند و می‌توان گفت که همین مسأله بحث‌انگیز بود که علم کلام را پایه‌گذاری کرد و موجب گردید که با جدا شدن واصل بن عطا از حسن بصری پس از بحث در این باره، مکتب معتزله به وجود آید. (۱۷)

خوارج می‌گفتند: مسلمانی که گناه کبیره از او سر می‌زند از اسلام خارج می‌شود و کافر است مگر اینکه توبه کند، زیرا به عقیده آنها میان ایمان و کفر واسطه‌ای نیست و عمل هم جزء ایمان است و بنابراین، گناه ایمان را از بین می‌برد و شخص کافر می‌شود. همه خوارج این عقیده را داشتند و اینکه بغدادی این مسأله را عقیده عام خوارج نمی‌داند (۱۸) و مانند اشعری (۱۹) خیال می‌کند که بعضی از گروههای خوارج این عقیده را نداشتند، سخن بی‌پایه‌ای است، زیرا اعتقاد به کفر مرتکبان کبیره سخن محکمه اولی بود و تمام گروههای خوارج خود را تابع آنها می‌دانند. چیزی که هست این است که بعضی از این گروهها، بعدها این عقیده را به نحوی توجیه کردند، مانند اینکه گفتند منظور از کفر مرتکبان کبیره کفر نعمت است نه کفر دین، و لذا بسیاری از نویسندگان کتابهای ملل و نحل در بیان عقیده مشترک همه گروههای خوارج این مسأله را نیز ذکر می‌کنند که آنها معتقد به کفر صاحبان کبیره هستند. (۲۰)

بحث درباره اینکه آیا عمل جزء ایمان است یا نه و اگر جزء ایمان است چگونه و به چه صورتی، یک مسأله مهم کلامی است که بحث گسترده‌ای را طلب می‌کند و ما اکنون وارد آن نمی‌شویم و تنها عقیده خوارج را در تکفیر صاحبان کبیره مورد بحث قرار می‌دهیم؛ عقیده باطلی که باعث ریخته شدن خون جمع کثیری از مسلمانان گردید.

خوارج در این پندار خود، به ظواهر آیاتی از قرآن مجید تمسک می‌جستند که با دقت و تدبیر در مضامین آن آیات، معلوم می‌شود که آنها دلالتی به گفته‌های خوارج ندارد و از عقیده آنها بیگانه است. اینک بعضی از آن آیات را می‌آوریم:

۱. وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. (۲۱)

برای خداست بر ذمه مردم که حج خانه او را بجای آورند، البته برای کسانی که توانایی رفتن به سوی آن را داشته باشد و هر کس کفر ورزید خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.

می‌گویند: خداوند در این آیه تارک حج را کافر دانسته و این می‌رساند که معصیت مساوی کفر است.

به این استدلال پاسخهای گوناگونی داده شده از جمله اینکه کفر در اینجا به معنای ترک است، یا بگوییم: هدف آیه تغلیظ و تشدید در امر حج می‌باشد که ترک آن به منزله کفر است، یا بگوییم اساساً جمله «وَمَنْ كَفَرَ...» جمله مستقلی است و ربطی به حج ندارد (۲۲) و از این قبیل...

اما بررسی لحن آیه و جمله بندی خاصی که در آن به کار رفته به خوبی نشان می‌دهد که آیه در مقام تشریع است، آن هم تشریع چیزی که در شریعت انبیای گذشته از ابراهیم به بعد موجود بوده است. اینکه بلافاصله پس از تشریع حج و اعلام وجوب آن، جمله «وَمَنْ كَفَرَ...» وارد شده واضح است که منظور، کفر به تشریع حج و انکار آن می‌باشد و آیه ناظر به کسی است که اصل وجوب حج را انکار نماید و پرواضح است که چنین شخصی کافر است، زیرا انکار وجوب حج به انکار رسالت منجر می‌شود.

در روایتی از امام کاظم(ع) نیز به این معنی اشاره شده است.(۲۳)

۲. إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.(۲۴)

از رحمت خدا مأیوس نمی‌شود مگر گروه کافران.

می‌گویند: مرتکبان گناه کبیره از رحمت خدا مأیوس‌اند، بنابراین کافرند.

واقعا سخن بی‌پایه‌ای است! مرتکبان گناه کبیره از رحمت خدا مأیوس نیستند، زیرا درهای توبه به روی آنها باز است.

۳. وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.(۲۵)

کسی که پس از آن کافر شد پس آنها همان فاسقان‌اند.

می‌گویند: این آیه دلالت می‌کند که فاسق همان کافر است.

این سخت سست‌تر از قبلی‌هاست، زیرا آیه دلالت می‌کند که هر کافری فاسق است ولی دلالت ندارد بر اینکه هر فاسقی کافر است.

از این گونه آیات که ظواهر آنها مورد استدلال خوارج قرار گرفته بسیار است ولی هیچ کدام ادعای آن را ثابت نمی‌کند.(۲۶)

امیرالمؤمنین(ع) در یکی از خطبه‌های خود این عقیده خوارج را رد می‌کند و با روش و سیره پیامبر، بطلان ادعای آنها را روشن می‌سازد، می‌فرماید:

فان ابیتم الا ان تزعموا اخطئت و ضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلى الله عليه و آله بضلالي و تأخذونهم بخطائی و تكفرونهم بذنوبی؟

اگر اصرار دارید بر اینکه من خطا کرده و گمراه شده‌ام پس چرا تمام امت محمد(ص) را به خاطر من گمراه می‌پندارید و به سبب خطای من آنها را مؤاخذه می‌کنید و به خاطر گناهان من آنها را تکفیر می‌کنید؟

امام(ع) در خطبه خود پس از ذکر این مقدمه، رفتار پیامبر اسلام را با گنهکاران یادآور می‌شود و خاطر نشان می‌سازد که شما خود می‌دانید که پیامبر بر زناکار حدّ جاری می‌کرد و قاتل را می‌کشت و دست دزد را می‌برید، ولی در ارت و نکاح و تقسیم غنائم با آنها معامله مسلمان می‌کرد و بر جنازه آنها نماز می‌خواند.(۲۷)

عجیب‌تر اینکه خوارج معتقد بودند که تمام گناهان، کبیره است و چیزی به نام گناه صغیره نداریم.(۲۸)

عقیده سخیف خوارج در مورد مرتکبان کبائر و تکفیر مسلمانان، آثار ویرانگری در جامعه اسلامی به بار آورد و سبب شد که آنها با بهانه‌های واهی خون مسلمانان را بریزند. آنها که خود را نمایندگان و متولیان اسلام می‌دانستند، هر مسلمانی را که با آنها هم‌عقیده نبود

تکفیر می‌کردند و خون او را می‌ریختند. یک نمونه آن داستان عبدالله بن خباب صحابی پیامبر بود که وقتی با خوارج روبرو شد به جرم اینکه گفت علی بن ابی طالب به دین خدا از شما آگاه‌تر است، او و زن حامله‌اش را کشتند. (۲۹)

همچنین آنها در راه نهروان به دو نفر برخورد کردند که یکی مسلمان بود و یکی نصرانی. مسلمان را (که با عقیده آنها موافق نبود) کشتند ولی نصرانی را احترام کردند و به او گفتند که شرایط ذمه را رعایت کند. (۳۰)

نقل شده است که روزی واصل بن عطا با جمعی از یاران خود می‌گذشتند، عبورشان از حروراء افتاد و چون آنجا مرکز خوارج بود رعب و وحشت در دل آنها افتاد. واصل به یارانش گفت: شماها کار نداشته باشید، بگذارید من با آنها صحبت کنم. خوارج از آنها پرسیدند: شما کی هستید و چه مذهبی دارید؟ واصل گفت: ما مشرک هستیم و از شما پناه می‌خواهیم تا کلام خدا را بشنویم. گفتند: به شما پناه دادیم. واصل گفت: پس به ما یاد بدهید. آنها احکام خود را یاد می‌دادند و واصل می‌گفت قبول کردیم. گفتند: پس با ما باشید که برادران ما هستید. واصل گفت: این به شما نمی‌رسد، چون خداوند گفته است: *وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ* (۳۱) (اگر یکی از مشرکان از تو پناه بجوید به او پناه بده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به اقامتگاه و مأمن خودش برسان). خوارج گفتند: آری، این حق شماست و کسانی را با آنها روانه کردند تا به مأمن خود برسند. (۳۲)

چنین بود که خوارج در کشتار مسلمانانی که با آنها مخالف بودند، تردید به خود راه نمی‌دادند، اما با غیرمسلمانان از یهود و نصاری و حتی مشرکان، با ملایمت و ملاطفت برخورد می‌کردند. حتی نوشته‌اند که یکی از خوارج خوکی را کشته بود، بعد که فهمید مال اهل ذمه است او را یافت و رضایت او را جلب کرد. (۳۳)

خوارج حتی به تکفیر مسلمانان غیر خود کفایت نمی‌کردند، بلکه با آنها رفتاری مانند رفتار پیامبر با کفار جزیره العرب داشتند که یا باید عقیده آنها را بپذیرند و یا کشته شوند. (۳۴)

امامت از دیدگاه خوارج

امامت از مهمترین موضوعات مورد بحث مذاهب اسلامی است و در میان مسائل مورد اختلاف در میان مسلمانان، هیچ موضوعی به اهمیت مسأله امامت نیست و به گستردگی آن محل بحث و گفتگو قرار نگرفته است. بسیاری از دانشمندان و متکلمان مذاهب گوناگون درباره امامت کتاب نوشته و دیدگاههای خود را در مورد آن بیان کرده‌اند و می‌توان گفت که درباره هیچ یک از مسائل علوم کلام، مانند امامت کتاب و رساله و ردیه نوشته نشده است. نمونه آن: کتاب الامامه ابوعلی جبائی و رد آن به وسیله ابو عبدالله اصفهانی (۳۵) و یا کتاب المغنی قاضی عبدالجبار معتزلی که جلد بیستم آن مربوط به امامت است و رد آن به وسیله سید علم الهدی با نوشتن کتاب الشافی فی الامامة و بسیاری دیگر از کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است.

ابوالحسن سوسنگردی می‌گوید: پس از زیارت قبر امام رضا(ع) در طوس پیش ابوالقاسم بلخی در بلخ رفتم و کتاب الانصاف فی الامامة تألیف ابن‌قبة را به او نشان دادم، او کتابی به نام المسترشد فی الامامة در ردّ آن نوشت. من کتاب او را نزد ابن‌قبة در ری بردم، او هم کتابی به نام المستثبت فی الامامة در نقض المسترشد نوشت. من آن را نزد ابوالقاسم بردم، او ردّی بر آن کتاب به نام نقض المستثبت نوشت و چون به ری برگشتم ابن‌قبة درگذشته بود. (۳۶)

پیدایش گروه خوارج و انشعاب آنها از سپاه امیرالمؤمنین(ع) بر سر موضوع امامت بود و آنها با برداشتهای انحرافی از امامت به عنوان یک گروه فکری و سیاسی اعلام موجودیت کردند.

خوارج در نخستین لحظات پیدایش خود که در جنگ صفین اتفاق افتاد امامت را بکلی نفی می‌کردند و حاکمیت هیچ کس را جز خدا قبول نداشتند و شعار معروف آنها «لاحکم الا لله» حاکی از آن بود که آنها معتقدند حکومت از آن خداست و جامعه اسلامی نیازی به ولیّ و امام و حاکم و فرمانده ندارد. ولذا امیرالمؤمنین(ع) در یکی از خطبه‌های خود در مورد شعار خوارج «لاحکم الا لله» چنین فرمود:

کلمة حقّ یراد به الباطل نعم انه لاحکم الا لله ولكن هولاء یقولون لامرة. وانه لابد للناس من امیر برّ او فاجر... (۳۷)

سخن حقی است که از آن باطلی اراده شده است. آری، حکومت فقط برای خداست، اما اینها می‌گویند که امارت نباشد در حالی که مردم به امیر نیازمندند، خواه نیکوکار باشد یا فاجر...

اما خوارج بزودی فهمیدند که بدون تعیین امام و رهبر نمی‌توان کاری را انجام داد و لذا پس از آنکه به حروراء رفتند در آنجا عبدالله بن وهب راسبی را به امیری خود برگزیدند و با او بیعت کردند. (۳۸)

آیا به راستی خوارج امامت را نفی می‌کردند و آن را برای امت اسلامی لازم نمی‌دانستند، یا با شرایط خاصی ضرورت وجود امام را می‌پذیرفتند؟

از یک سو می‌بینیم که علی(ع) به آنها نسبت می‌دهد که امارت را نفی می‌کردند و از سوی دیگر می‌بینیم که خوارج در تمام درگیریها و جنگهای خود در طول تاریخ، فرمانده و امیر داشته و از او پیروی نموده‌اند و در همان روزهای نخست نیز - چنانکه نقل کردیم - با عبدالله راسبی به عنوان امیر و امام بیعت کردند.

یکی از راه‌حلهای این مشکل همان است که گفتیم. به این بیان که خوارج در ابتدای امر امامت را نفی می‌کردند، ولی بزودی دریافتند که در مواقع ضروری وجود امیر و امام لازم است. ابن ابی‌الحدید نیز به این وجه اشاره کرده است. (۳۹)

البته شعار «لاحکم الا لله» همچنان ادامه داشت ولی نظرشان درباره امامت و امارت تغییر یافت.

در کتب کلامی و تاریخی و ملل و نحل نیز به خوارج نسبت نفی امامت داده شده و لاقلاً درباره نجدات که گروهی از خوارج بودند این امر مسلم گرفته شده است. (۴۰)

مؤلف کتاب بهج الصباغه در شرح این خطبه از نهج البلاغه در حل این مشکل که چگونه حضرت امیر(ع) به خوارج نسبت نفی امارت می‌دهد در حالی که آنها همیشه برای خود امیر و رهبر انتخاب می‌کردند، دچار تشویش و اضطراب شده و برای فرار از مشکل، گاه در صحت نسبت این گفتار به امام تردید کرده و گاه چنین احتمال داده که جملاتی که در این خطبه آمده مربوط به دو خطبه است و اشتباها درهم تلفیق شده است. (۴۱)

در حالی که مضمون این خطبه به همین صورت و صورتهای دیگری که تأثیری در اصل مطلب نمی‌کند، علاوه بر نهج البلاغه و کتابهای حدیثی و تاریخی، حتی در کتابهای ملل و نحل نیز از حضرت امیر(ع) نقل شده است. (۴۲)

ما تصور می‌کنیم با توجه به مجموعه مطالبی که درباره خوارج آمده و بررسی رفتار آنها از بدو پیدایش به بعد، خوارج به لزوم امام به عنوان حاکم مسلمین و کسی که بر مردم ولایت داشته باشد عقیده نداشتند و حتی آن را نفی می‌کردند؛ منتها در مواقع ضرورت، مانند جنگ و بروز فتنه و پیشامدها، به ناچار کسی را به امارت برمی‌گزیدند تا رهبری و فرماندهی جنگ را در دست گیرد و این امارت و رهبری جنبه موقت داشت که اگر ضرورت رفع می‌شد دیگر نیازی به امیر نبود. آنها معتقد بودند هنگامی که طرز تفکر آنها پیروز شد و حکام جور از بین رفتند و اسلام به گونه‌ای که آنها می‌خواستند در جامعه حاکمیت یافت و امنیت برقرار شد، احتیاجی به امام نیست و مردم خود مطابق اسلام عمل خواهند کرد.

نظیر این عقیده از یکی از سران معتزله به نام ابوبکر اصم نیز نقل شده است. او می‌گوید: هنگامی که امت با عدالت با یکدیگر رفتار کردند و ظلم و ستمی نبود امام لازم نیست. (۴۳)

این طرز تفکر آنها را می‌توان به مارکسیسم تشبیه کرد. در پیش‌بینی مارکسیسم، بشریت در نهایت به جامعه بی‌طبقه‌ای خواهد رسید که در آن حکومت و دولتی نخواهد بود، اما برای رسیدن به این مرحله تاریخی، دیکتاتوری پرولتری و حکومت استبدادی کارگران را تجویز می‌کند.

در واقع، خوارج در مواقع لزوم، کسانی را به عنوان فرمانده جنگ و یا امام جماعت تعیین می‌کردند و گاه دو نفر برای این دو کار تعیین می‌شدند. مثلاً در حروراء، شبت‌بن ربیع را به عنوان امیر قتال و عبدالله بن کواء را به عنوان امیر نماز انتخاب کردند (۴۴) و معلوم است که این امارت غیر از آن امامتی است که مسلمین به آن اعتقاد دارند و تمام اختیارات و امکانات جامعه اسلامی را از آن او می‌دانند.

بنابراین، می‌توان گفت که خوارج امامت را قبول نداشتند و تنها در مواقع ضرورت کسی را به عنوان امیر یا امام تعیین می‌کردند و جنبه موقتی داشت.

شهرستانی نقل می‌کند که خوارج جایز می‌دانند اینکه در دنیا اصلاً امامی نباشد و اگر به وجود او احتیاجی پیدا شد یک نفر تعیین می‌شود، خواه عبد باشد یا حُرّ، خواه نبطی باشد یا قرشی. (۴۵)

تفتازانی می‌گوید: خوارج قائل به عدم وجوب نصب امام هستند و می‌گویند نصب امام باعث فتنه انگیزی می‌شود، زیرا هر گروهی به سوی کسی تمایل پیدا می‌کند و کار به جنگ منجر می‌شود. (۴۶)

البته بعضی از گروههای خوارج بعدها در مسأله امامت نظرات خاصی را ابراز کرده‌اند، مانند گروه اباضیه که سالیان دراز است در عمان و بلاد مغرب حاکمیت دارند. آنها به دو نوع امام عقیده دارند: یکی امام ظهور که می‌تواند تشکیل حکومت بدهد و جامعه را اداره کند، و دیگری امام دفاع که فقط در مواقع حملات دشمن می‌تواند نیروها را جمع کند و به دفاع بپردازد. (۴۷)

با توجه به مفهوم امامت از نظر خوارج که مفهوم بسیط و کم‌اهمیتی است، در مواردی که برای خود امامی انتخاب می‌کردند، شرایط امامت عبارت بود از شجاعت و علم و عدالت آن هم با برداشتهای خاصی که آنها از این واژه‌ها داشتند.

خوارج شرط قریشی بودن امام را لازم نمی‌دانستند، (۴۸) در حالی که همه مسلمانان از شیعه و سنی این شرط را معتبر دانسته‌اند. (۴۹)

با اینکه آنها قریشی بودن و حتی عرب بودن را شرط امامت نمی‌دانستند و شعار مساوات می‌دادند اما هیچ وقت دیده نشد که آنها از غیر عرب امیری انتخاب کنند و این در حالی بود که بلاد ایران محل آمد و شد و پایگاههای آنها بود. حتی یک بار خوارج نجدات با یک غیرعرب به نام ثابت تمار بیعت کردند، اما بلافاصله گفتند امیر ما باید عرب خالص باشد و خود ثابت را موظف نمودند که امیر صالحی از عرب پیدا کند تا با او بیعت کنند و او ابوفدیک را برگزید. (۵۰) از نظر خوارج اباضی یکی از شرایط امامت این است که زبان عربی را به طور فصیح صحبت کند. (۵۱)

خوارج همواره اعمال و رفتار امرا و رهبران خود را زیرنظر داشتند و کوچکترین خطایی را از آنان نمی‌بخشیدند و لذا زود به زود امرای خود را به بهانه اینکه به تعهدات خود عمل نکرده است عزل می‌کردند و کس دیگری را به جای او می‌گذاشتند. نمونه‌های بسیاری از این عزل و نصبها را در بحث‌های گذشته دیدیم. این امر باعث اختلاف و انشعاب و پیدایش گروههای تازه در میان خوارج می‌شد و برای همین است که می‌بینیم انشعاب و تفرقه در میان خوارج، به نسبت جمعیتی که داشتند، بیشتر از همه گروههای فکری دیگر بود.

به هر حال، خوارج در مسأله امامت دچار سردرگمی بودند و عقیده و عملشان با هم سازگار نبود و به گفته سیدمرتضی «خوارج که وجوب امامت را باطل می‌شمردند، هیچگاه بدون امام و رئیس نبودند و همیشه کسی را به عنوان رئیس نصب کرده و در امور خود به او مراجعه می‌کردند.» (۵۲)

پی‌نوشتها:

۱ - نصرین مزاحم: وقعه صفین، ص ۵۱۳.

۲ - مبرد: الکامل، ج ۲، ص ۱۱۷؛ وقعه صفین، ص ۵۱۴. مشروح داستان و حل این تناقض آشکار میان دو سخن خوارج را که به فاصله چند ساعت ابراز کردند در فصل اول این رساله ملاحظه کردید.

۳ - انعام، ۵۷.

۴ - مائده، ۴۴.

۵ - نهج البلاغه: خطبه ۴۰. در مورد نظر خوارج درباره امامت و بررسی این سخن امیرالمؤمنین(ع) که آنها امامت را نفی می‌کنند به زودی بحث خواهیم کرد.

۶ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴.

۷ - شیخ طوسی: تلخیص الشافی، ج ۲، ص ۲۶۰.

۸ - نهج البلاغه: خطبه ۱۲۲؛ طبرسی: الاحتجاج، ص ۱۸۶.

۹ - نساء، ۳۵.

۱۰ - مائده، ۹۵.

۱۱ - ابن ابی‌الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۵؛ طبرسی: الاحتجاج، ص ۱۸۸.

۱۲ - العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۸.

۱۳ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۶.

۱۴ - نصرین مزاحم: وقعه صفین، ص ۵۰۴ به بعد.

۱۵ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۱.

۱۶ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.

۱۷ - جرجانی: شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۷۷.

۱۸ - الفرق بین الفرق، ص ۷۳.

۱۹ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲۰ - شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۵؛ ابن‌المرتضی: المنیة و الامل، ص ۱۰۴؛ فخررازی: اعتقادات فرق المسلمین، ص ۴۹؛ ملطی: التنبیہ والرد، ص ۴۷؛ سیدمرتضی: الذخیره، ص ۵۳۷.

۲۱ - آل عمران، ۹۷.

۲۲ - فخررازی: التفسیر الکبیر، ج ۸، ص ۱۶۴.

۲۳ - این روایت را علامه طباطبائی در المیزان (ج ۳، ص ۳۹۴) آورده است.

۲۴ - یوسف، ۸۷.

۲۵ - نور، ۵۵.

۲۶ - مجموعه‌ای از این آیات را ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۸، ص ۱۱۴ به بعد) آورده است. همچنین قاضی عبدالجبار معتزلی به تفصیل شبهات خوارج را درباره این آیات پاسخ داده است (رجوع شود به شرح الاصول الخمسه، ص ۷۲۲).

۲۷ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

۲۸ - قاضی عبدالجبار: شرح الاصول الخمسه، ص ۶۳۲.

۲۹ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۰؛ مبرد: الکامل، ج ۲، ص ۱۳۵؛ ابن‌اعثم: الفتوح، ج ۴، ص ۱۹۸؛ خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۶.

۳۰ - ابن عبدربه: العقد الفريد، ج ۲، ص ۲۳۴.

۳۱ - توبه، ۶.

۳۲ - محمود البشیشی: الفرق الاسلامیه، ص ۳۷؛ ابن‌جوزی: الأذکباء، ص ۱۴۵؛ ابن‌قتیبہ: عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۶.

۳۳ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱.

۳۴ - ابن عبدربه: العقد الفريد، ج ۱، ص ۲۶۴.

۳۵ - ابن‌ندیم، الفهرست، ص ۲۶۶.

۳۶ - نجاشی: الرجال، ص ۶۷.

۳۷ - نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

۳۸ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵.

۳۹ - شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۸.

۴۰ - ایجی: المواقف، ص ۴۲۴؛ شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۶؛ مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۴؛ اشعری: مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۸۹؛ فاضل مقداد: ارشاد الطالبین، ص ۳۲۷.

۴۱ - تستری: بهج الصباغه، صص ۱۵۷ و ۱۵۹.

۴۲ - شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۷.

- ۴۳ - ابن ابی‌الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۸.
- ۴۴ - ابن جوزی: تلبیس ابلیس، ص ۸۹.
- ۴۵ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۶.
- ۴۶ - شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۷۶.
- ۴۷ - محمدرشید العقیلی: الاباضیة فی عمان، ص ۱۵.
- ۴۸ - اشعری: مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۸۹؛ قلقشندی: صبح الاعشی، ج ۱۳، ص ۲۲۴.
- ۴۹ - ماوردی: الاحکام السلطانیة، ص ۶.
- ۵۰ - ولهاوزن: الخوارج و الشیعة، ص ۷۳.
- ۵۱ - دکتر عامر نجار: الخوارج عقیده و فکرا و فلسفة، ص ۸۹.
- ۵۲ - الذخیره، ص ۴۱۱.

۸. احتجاجات با خوارج

چهره‌های مقدس گونه و شعارهای فریبنده خوارج، آنها را به صورت یک خطر جدی برای سلامت فکری و اعتقادی جامعه مسلمین درآورده بود. آنها شعاری می‌دادند که هیچ مسلمان با ایمانی نمی‌توانست از کنار آن به آسانی بگذرد و اگر درست نمی‌اندیشید و منظور اصلی آنها را درک نمی‌کرد، طبعاً به سوی آنها گرایش می‌یافت.

برای مقابله با این خطر فکری و فرهنگی و زدودن آثار ویرانگر آن لازم بود که از طریق منطق و استدلال اقدام گردد و شبهات و مغالطه‌های آنان پاسخ داده شود، بخصوص اینکه آنان از یک سو بیباکانه و با صراحت تمام حتی در حضور امیرالمؤمنین(ع) و در میان صحبت‌های آن حضرت سخنان خود را می‌گفتند و شعار می‌دادند، و از سوی دیگر، برای اثبات عقاید باطل خود از ظواهر آیات قرآنی استفاده می‌کردند.

به همین جهت، امیرالمؤمنین(ع) برای خنثی کردن تبلیغات آنها و اثبات گمراهی و بطلان استدلالشان در فرصتهای مختلف با آنان مناظره و محاجه می‌کرد تا مگر به راه راست هدایتشان کند و اگر هم هدایت نمی‌شوند به اشکالات و شبهات آنان پاسخ بدهد تا لااقل دیگران تحت تأثیرشان قرار نگیرند.

علاوه بر شخص امام، افراد دیگری نیز از نزدیکان و یاران حضرت با خوارج مناظره و محاجه کرده‌اند که صورت بعضی از این مناظرات و احتجاجات در کتابهای تاریخی و حدیثی آمده است.

اکنون ما در این بخش متن این مناظرات و گفتگوهای رودرو را نقل می‌کنیم:

احتجاج امام

گفتگوی امیرالمؤمنین(ع) با خوارج و احتجاجات آن حضرت در مقابل آنان به صورتهای مختلفی نقل شده که به احتمال زیاد، این گفتگوها در چندین نوبت انجام گرفته است. یکی از این احتجاجات همان است که امام در اردوگاه خوارج انجام داد و این، پیش از جنگ نهروان بود. متن این احتجاج را سیدرضی در نهج البلاغه آورده و ما آن را به طور کامل در بخش «خوارج در نهج البلاغه» ذکر خواهیم کرد.

احتجاج دیگری از امیرالمؤمنین(ع) با خوارج نقل شده که متن آن بدین قرار است:

هنگامی که دوازده هزار تن از سپاهیان علی(ع) از آن حضرت جدا شدند و به حروراء رفتند، امام پسرعم خود ابن‌عباس را به سوی آنها فرستاد تا با آنها گفتگو کند. آنها به ابن‌عباس گفتند: خود علی پیش ما بیاید تا سخن او را بشنویم که در این صورت ممکن است شبهه‌هایی که داریم برطرف شود.

ابن عباس نزد امام برگشت و پیشنهاد خوارج را مطرح ساخت. امام که از هر فرصتی برای هدایت آنان استفاده می‌کرد با جمعی از یاران خود به طرف آنها رفت. ابن‌کواء که رهبر خوارج بود با جمعی از دوستانش جلو آمد. امام فرمود: ای ابن‌کواء! سخن بسیار است، از یاران خود پیش من بفرست تا با او سخن بگوییم.

ابن‌کواء: آیا از شمشیر تو در امانم؟

امام: آری.

ابن‌کواء با ده نفر پیش آمد و امام ضمن صحبت درباره جنگ با معاویه و حيله او در قرآن به نيزه کردن و داستان حکمین، فرمود: آیا به شما نگفتم که اهل شام بدین وسیله شما را فریب می‌دهند، جنگ آنها را درهم کوبیده بگذارید کارشان را تمام کنیم؟ ولی شما قبول نکردید. آیا این طور نبود که من می‌خواستم پسرعموی خود ابن‌عباس را حکم قرار بدهم و گفتم که او فریب نمی‌خورد؟ ولی شما داوری جز ابوموسی قبول نکردید و من به ناچار شما را اجابت کردم. اگر در آن هنگام جز شما کسان دیگری را کمک و یاور می‌داشتم هرگز در برابرتان تسلیم نمی‌شدم. و در حضور شما با حکمین شرط کردم که مطابق قرآن از اول تا آخر و مطابق سنت جامعۀ داوری کنند و اگر چنین نکردند داوری آنها را نخواهیم پذیرفت. آیا این طور نبود؟

ابن‌کواء: درست است، همه اینها واقع شد. ولی اکنون چرا به جنگ معاویه نمی‌روی؟

امام: منتظر مدتی که میان ما و آنها تعیین شده بسر آید.

ابن‌کواء: آیا تو در این امر قاطع هستی؟

امام: آری و جز این راه دیگری ندارم.

در این هنگام ابن‌کواء با ده تن از یارانش به سپاه امام پیوستند، ولی دیگران شعار «لا حکم الا لله» سر دادند و عبداللّه بن وهب و حرقوص بن زهیر را امیر خود کردند و در نهروان اردو زدند. (۱)

همچنین امیر المؤمنین احتجاج دیگری با سپاه خوارج دارد که مفصل‌تر از احتجاج بالاست و موضوعات مختلفی را در بر گرفته که متن آن بدین قرار است:

امام (ع) همراه با ابن‌عباس به سوی خوارج رفت و به ابن‌عباس فرمود: از آنها پرس که چه چیزی باعث نارضایتی‌شان شده است من پشت سر تو هستم، از آنها نهراس.

ابن‌عباس پیش آنها رفت و گفت: چه چیزی باعث نارضایتی شما از امیر المؤمنین شده است؟

خوارج: نارضایتی ما به سبب چیزهایی است که اگر علی در اینجا حاضر بود او را تکفیر می‌کردیم.

علی(ع) که پشت سر ابن عباس بود سخن آنها را شنید و ابن عباس به آن حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین! سخن آنها را شنیدی و خود سزاوار به پاسخی.

امام جلو آمد و فرمود: ای مردم! من علی ابن ابی طالب هستم. اینک ایرادهایی که بر من دارید بگویید.

خوارج: یکی از ایرادهای ما این است که پیش تو در بصره جنگیدیم. وقتی که خدا تو را بر آنها پیروز کرد آنچه در لشکرگاه آنها بود بر ما حلال کردی، ولی ما را از زنها و بچه‌هایشان منع نمودی. اگر مال آنها بر ما حلال بود چطور زنهایشان حلال نبود؟

امام: ای مردم! اهل بصره با ما جنگیدند و جنگ را آنها شروع کردند. وقتی شما پیروز شدید اموال آنها را قسمت کردید، ولی من از زنها و بچه‌های آنها شما را منع کردم، زیرا که زنها با ما جنگ نکرده بودند و بچه‌ها براساس فطرت زاییده شده بودند و نقض پیمان نکرده بودند و آنها گناهی نداشتند. من خود دیده‌ام که پیامبر بر مشرکان منت می‌گذاشت، پس تعجب نکنید که من بر مسلمانان منت گذاشتم و زنها و بچه‌هایشان را اسیر نکردم.

خوارج: ایراد دیگر ما این است که تو در جنگ صفین از جلوی اسم خود «امیرالمؤمنین» را محو کردی. حال که تو امیر ما نبودی پس ما هم از تو اطاعت نمی‌کنیم.

امام: ای مردم! من به رسول خدا اقتدا کردم هنگامی که با سهیل بن عمرو مصالحه کرد (اشاره به داستان صلح حدیبیه و محو کردن کلمه «رسول الله» از جلوی اسم پیامبر در قرارداد صلح).

خوارج: ایراد دیگر ما بر تو این است که تو به حکمین گفتی که به کتاب خدا نظر کنید، اگر مرا افضل از معاویه یافتید پس مرا در خلافت تثبیت کنید. اگر تو در حقانیت خود شک داشتی پس ما بیشتر شک می‌کنیم.

امام: من انصاف را رعایت کردم. اگر می‌گفتم حتماً به نفع من حکم کنید و معاویه را رها سازید راضی نمی‌شدند و قبول نمی‌کردند؛ همان گونه که اگر پیامبر خدا به نصارای نجران که پیش او آمده بودند، می‌گفت مباحله کنیم و لعنت خدا را بر شما قرار بدهیم آنها راضی نمی‌شدند. ولی پیامبر انصاف را رعایت نمود و طبق فرمان خداوند گفت: «فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» یعنی لعنت خدا را بر دروغگویان قرار بدهیم. من نیز چنین کردم.

خوارج: ایراد دیگر ما این است که تو درباره حقی که مال تو بود تن به حکمیت دادی.

امام: پیامبر خدا هم درباره بنی قریظه، سعد بن معاذ را حکم و داور قرار داد و اگر می‌خواست، این کار را نمی‌کرد و من به پیامبر اقتدا نمودم.

پس از این گفتگوها امام فرمود: آیا مطلب دیگری هم دارید؟

آنها همه ساکت شدند و گروههایی از آنان از هر طرف فریاد برآوردند: التوبه التوبه یا امیرالمؤمنین! و حدود هشت هزار تن از آنان به امام پیوستند و چهار هزار تن با امام به جنگ مصمم شدند. (۲)

احتجاج ابن عباس

ابن عباس به امر امام نزد خوارج رفت و بدین گونه با آنها سخن گفت:

ابن عباس: شما چه می‌گویید؟ و ایراد شما بر امیرالمؤمنین چیست؟

خوارج: او امیرالمؤمنین بود، ولی وقتی تن به حکمیت داد کافر شد و باید به کفر خود اعتراف کند و توبه نماید تا ما به سوی او بازگردیم.

ابن عباس: بر هیچ مؤمنی سزاوار نیست که مادامی که یقین او به شک مخلوط نشده به کفر خود اعتراف کند.

خوارج: پذیرفتن حکمیت باعث کفر می‌شود.

ابن عباس: پذیرفتن حکمیت ریشه قرآنی دارد و خداوند در مواردی ذکر کرده است و شما چگونه آن را باعث گناه و کفر می‌دانید؟
خداوند فرموده:

وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ. (۳)

هر کس از شما آن را [شکار را در حال احرام] بکشد، باید کفاره‌ای معادل آن از چارپایان بدهد و معادل بودن آن را دو نفر عادل از شما حکم بدهد.

در این آیه، خداوند درباره کفاره قتل شکار که مسأله ساده‌ای است به تحکیم فرمان می‌دهد، چرا در مسأله امامت وقتی مشکلی برای مسلمانان پیش آمد تحکیم جایز نباشد؟

خوارج: حکم دوران را نپذیرفته است.

ابن عباس: موقعیت داور از موقعیت خود امام بالاتر نیست. وقتی امام مسلمین کار خلافتی انجام بدهد مسلمانان باید با او مخالفت کنند تا چه رسد به داور که مخالفت با او در صورتی که برخلاف حق حکم کند لازم است.

خوارج وقتی در مقابل منطق ابن عباس سخنی نداشتند گفتند: تو از همان قبیله قریش هستی که خدا درباره آنها می‌فرماید: «بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» (۴) (آنها گروهی مخاصمه کننده هستند). (۵)

به نظر می‌رسد که ابن عباس پس از این احتجاج که بیشتر با آیات قرآنی استدلال شده بار دیگر از طرف امام مأمور احتجاج با خوارج شده است؛ زیرا امام در یکی از سخنان خود به او دستور می‌دهد که با خوارج با آیات قرآنی مناظره نکند، با سنت پیامبر مناظره کند، چون ممکن است آیات قرآن را به نفع خود تفسیر کند. (۶)

احتجاج امام حسن(ع) و ابن عباس و عبدالله بن جعفر

پس از تمام شدن کار حکمین و اختلافی که میان اصحاب امیرالمؤمنین(ع) افتاد، بعضی از مردم پیشنهاد می‌کردند که امام به خویشان و نزدیکان خود دستور بدهد که در این زمینه صحبت کنند، چون همه رؤسای عرب در این زمینه حرف زده‌اند. این بود که روزی امام بالای منبر بود، رو به سوی فرزندش حسن مجتبی کرده و فرمود: ای حسن! برخیز و درباره این دو مرد - ابوموسی و عمروعاص - سخن بگو.

حسن مجتبی برخاست و گفت: ای مردم! شما درباره این دو مرد زیاد صحبت کردید. این دو نفر انتخاب شده بودند که با قرآن حکم کنند نه با هوای نفس، اما آنها با هوای نفس داوری کردند نه با قرآن، و کسی که چنین کند دیگر داور نیست، بلکه او محکوم علیه است. ابوموسی که می‌خواست امامت را به عبدالله بن عمر منتقل کند خطا کرد. او در این مورد دچار سه خطا شده است: اول اینکه با پدر عبدالله مخالفت کرد، زیرا او پسرش را شایسته امامت نمی‌دانست و او را جزء افراد شورا قرار نداد؛ دوم اینکه عبدالله خودش خواستار امامت نیست؛ سوم اینکه مهاجر و انصار که عقد امارت را می‌بندند و بر مردم آن را اعلام می‌کنند در مورد عبدالله اجتماع نکرده‌اند. و درباره اصل حکمیت، شخص پیامبر(ص) سعد بن معاذ را برای بنی‌قریظه حکم قرار داد و او به آنچه که خداوند نازل کرد حکم نمود و شک به خود راه نداد. اگر او مخالفت می‌کرد پیامبر رضایت نمی‌داد.

حسن مجتبی نشست. امام به عبدالله بن عباس فرمود: برخیز و سخن بگو.

ابن عباس برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! حق را اهل‌ی است که با توفیق به آن رسیده‌اند. بعضی از مردم از آن راضی هستند و بعضی از آن رویگردانند. همانا ابوموسی از موضع هدایت به سوی گمراهی برانگیخته شد و عمروعاص از موضع گمراهی به سوی هدایت برانگیخته شد، و چون این دو نفر به هم رسیدند ابوموسی از موضع هدایت برگشت و عمروعاص در گمراهی خود بماند. به خدا سوگند اگر آن دو به آنچه که به آن سیر داده شده بودند حکم می‌کردند در حالی که ابوموسی سیر می‌کرد و علی امامش بود و عمروعاص سیر می‌کرد و معاویه امامش بود، بعد از این انتظار غیب نبود.

پس از ابن عباس، امام به عبدالله بن جعفر فرمود: برخیز.

او برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! در این امر باید علی نظر می‌داد ولی به غیر او رضایت داده شد. شما به سوی ابوموسی که کلاه برنس بر سر داشت رفتید و گفتید جز او به کس دیگری رضایت نمی‌دهیم. به خدا سوگند چیزی از علم او استفاده نکردیم و ناپیدایی را از او انتظار نداشتیم و او را یار خود نمی‌شناختیم. این دو نفر با کار خود اهل عراق را افساد و اهل شام را اصلاح نکردند، حق علی را بالا نبردند و باطل معاویه را پایین نیاوردند. افسون افسونگر و دمیدن شیطان، حق را از بین نمی‌برد و ما امروز بر آن هستیم که دیروز بودیم. (۷)

احتجاج صعصعه بن صوحان

امیرالمؤمنین (ع) صعصعه بن صوحان را به سوی خوارج فرستاد. وقتی با آنها روبرو شد سخنانی به شرح زیر میان او و خوارج رد و بدل شد:

خوارج: اگر علی در موضع ما و با ما بود باز هم با او همراهی می کردی؟

صعصعه: آری.

خوارج: بنابراین، تو در دین خود مقلد علی هستی. برگرد که تو دین نداری.

صعصعه: وای بر شما! چگونه تقلید نکنم از کسی که از خدا تقلید کرد و این کار را نیکو انجام داد، پس به امر خدا صدیقی ثابت قدم شد؟ آیا این طور نبود که پیامبر خدا وقتی جنگ شدت می گرفت در میان شعله های آن علی را پیش می فرستاد و او بر میدان نبرد مسلط می شد و آتش جنگ را فرو می نشاند و در راه خدا زحمت می کشید و پیامبر و مسلمانان از او بهره می جستند؟ پس به کدام طرف منحرف می شوید و به کجا می روید؟ و به چه کسی رغبت می کنید و از چه کسی رویگردان می شوید؟ از مهتاب نورانی و چراغ روشن و صراط مستقیم خدا و راه درست او؟ خداوند شما را بکشد! چکار می کنید؟ آیا به صدیق اکبر و هدف اقصی تیراندازی می کنید؟ عقلهای شما کم شده و آرزوهایتان ته کشیده و صورتهایتان زشت شده است. شماها به بالای کوه رفته و از آبشخور دور شده اید. آیا امیرالمؤمنین و وصی رسول خدا را هدف قرار می دهید؟ نفسهایتان شما را فریفته است و به خسران آشکار افتاده اید. پس نفرین بر کافران ستمگر! شیطان شما را از راه راست منحرف کرده و ناامیدی شما را از دیدن حجت آشکار کور ساخته است.

عبدالله بن وهب راسبی گفت: ای صعصعه! سخنانی گفتی که مانند کف دهان شتر بیرون آمد و فرو رفت و زیاد حرف زد. به دوستت بگو که ما به حکم خدا و قرآن با او خواهیم جنگید و سپس رجز خواند.

صعصعه: ای راسبی؟ گویی تو را می بینم که به خون خود آغشته شده ای و پرندگان روی جسد تو و اعضایت راه می روند.

عبدالله بن وهب: بزودی معلوم می شود که سنگ آسیاب به ضرر چه کسی می گردد. به دوستت بگو ما او را رها نمی کنیم مگر اینکه به کفر خود اعتراف و سپس توبه کند، که خداوند توبه را می پذیرد. اگر چنین کرد ما جان خود را به او بذل خواهیم کرد.

صعصعه: به هنگام صبح زحمت شبروان آشکار می گردد.

آنگاه به سوی امیرالمؤمنین (ع) آمد و جریان صحبت خود با خوارج را به امام گزارش کرد. (۸)

احتجاج امام حسین(ع)

روزی نافع بن ازرق (یکی از سران خوارج) وارد مسجدالحرام شد. حسین بن علی(ع) و ابن عباس در حجر نشسته بودند. نافع به سوی آنها آمد و به ابن عباس گفت: خدایی را که می پرستی برای من تعریف کن. ابن عباس سکوت کرد، گویی نمی خواست جواب بدهد. امام حسین(ع) فرمود: ای ابن ازرق که در گمراهی غوطه وری و در جهالت فرو رفته ای! سؤال تو را من جواب می دهم.

ابن ازرق گفت: از تو نپرسیدم.

ابن عباس گفت: ساکت باش! از فرزند رسول خدا بپرس که او از اهل بیت نبوت است و حکمت نزد اوست.

ابن ازرق خطاب به امام حسین(ع) گفت: تعریف کن.

امام حسین(ع) فرمود: خداوند را آن چنان توصیف می کنم که خود توصیف کرده و آن چنان معرفی می کنم که خود معرفی نموده است. خداوند با حواس درک نمی شود و قابل مقایسه با مردم نیست. او نزدیک است اما نجسبیده و دور است اما جدا نشده. او یگانه است و قابل تبعیض نیست. لا اله الا هو الکبیر المتعال.

ابن ازرق به شدت گریه کرد. امام حسین(ع) فرمود: چه چیزی تو را به گریه واداشت؟

گفت: زیبایی توصیف تو.

امام حسین(ع) فرمود: ای ابن ازرق! شنیده ام که تو پدرم و برادرم و مرا تکفیر می کنی.

ابن ازرق گفت: اگر این را گفته باشم به این جهت است که شما حاکمان اسلام و راه روشن اسلام بودید، اما وقتی تغییر پیدا کردید ما هم از شما کنار کشیدیم.

امام حسین(ع): از تو چیزی می پرسم، به من جواب بده آنجا که خداوند می فرماید: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ...» (۹) چه کسی آن گنج را برای آن دو یتیم نگه داشته بود؟

ابن ازرق: پدر آن دو یتیم.

امام: آیا پدر آن دو یتیم افضل بودند یا رسول خدا و فاطمه؟

ابن ازرق: البته رسول خدا و فاطمه افضل بودند.

امام: آنچه برای ما نگه داشت میان ما و کفر حایل شد.

ابن ازرق بلند شد و در حالی که لباس خود را تکان می داد گفت: خداوند به ما خبر داده است که شما قریشی ها قوم مخاصمه کننده ای هستید. (۱۰)

احتجاج امام محمدباقر(ع)

روزی نافعین ازرق نزد امام محمدباقر(ع) رفت و از او مسائل حلال و حرام پرسید. امام در ضمن سخنانش فرمود: به این مارقین بگو شما به چه علت دوری از امیرالمؤمنین را روا داشتید در حالی که خون خود را در اطاعت از او و تقرب به خداوند به جهت یاری او بذل می‌کردید؟ آنها به تو خواهند گفت: او در دین خدا به حکمیت راضی شد. به آنها بگو: خداوند در شریعت پیامبرش دو نفر را حکم و داور قرار داد، آنجا که می‌گوید: «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا» (۱۱) (داوری از خانواده مرد و داوری از خانواده زن تعیین کنید. اگر قصد اصلاح داشته باشند خداوند بین آنها توفیق برقرار می‌سازد) همچنین پیامبر خدا درباره بنی‌قریظه سعدبن معاذ را حکم قرار داد و او به گونه‌ای داوری کرد که مورد امضای پروردگار بود. آیا شما نمی‌دانید که امیرالمؤمنین به داورها دستور داده بود که با قرآن داوری کنند و از آن تجاوز نکنند و با آنها شرط کرد آنچه که مخالف قرآن است رد کنند و هنگامی که به آن حضرت گفتند کسی را داور قرار دادی که به ضرر تو حکم کرد، فرمود: من مخلوقی را داور قرار نداده‌ام بلکه قرآن را داور قرار داده‌ام؟ پس این مارقین چگونه گمراه می‌دانند کسی را که دستور داده به قرآن حکم شود و شرط کرده که آنچه مخالف قرآن است مردود باشد؟ اینها در بدعت خود مرتکب بهتان شده‌اند!

نافعین ازرق گفت: به خدا قسم این سخن را نشنیده بودم و به خاطر من خطور نکرده بود و ان شاء الله سخن حقی است. (۱۲)

احتجاج هشام بن حکم

هشام بن حکم در مجلس هارون الرشید با عبدالله بن یزید اباضی مناظره کرد. هشام گفت: شما خوارج مسأله‌ای که به ضرر ما باشد ندارید.

مرد اباضی گفت: چگونه؟

هشام گفت: شما قومی هستید که با ما در ولایت مردی اجتماع کردید و او را عادل دانستید و امامت و فضل او را پذیرفتید، سپس از ما جدا شدید و با او دشمنی کردید و تبراً جستید. پس ما در اجتماع خود و گواهی شما به نفع ما ثابت قدم هستیم و اختلاف بعدی شما به مذهب ما ضرری نمی‌رساند و ادعای شما بر ما قبول نیست، زیرا اختلاف با اتفاق مقابل نمی‌شود و گواهی خصم به نفع خصم قبول است ولی به ضرر او قبول نمی‌شود.

یحیی بن خالد گفت: نزدیک شد که آن مرد اباضی را محکوم کند اما کمی در حق او ظلم کرد.

هشام گفت: ممکن است سخن به جای مشکلی برسد که درک آن دشوار باشد. در چنین صورتی باید واسطه‌ای با انصاف قضاوت کند. حال، اگر این واسطه از همفکران من باشد ممکن است به نفع من حکم کند و اگر از همفکران تو باشد به ضرر من حکم خواهد کرد، و اگر کسی باشد که هم مخالف تو و هم مخالف من است ممکن است به ضرر هر دوی ما حکم کند. بهتر این است که مردی از همفکران من و مردی از همفکران تو تعیین شوند تا میان ما قضاوت کنند.

مرد خارجی گفت: آری، همین طور است.

هشام گفت: دیگر مطلب تمام شد و چیزی باقی نماند.

سپس گفت: خوارج در ولایت امیرالمؤمنین ابتدا با ما همراه بودند و چون او حکمین را قبول کرد او را تکفیر کردند و گمراهش خواندند و اکنون این مرد خارجی دو مرد را که مذهبشان مختلف است حکم قرار داد. اکنون اگر او در این کار مطابق حق رفتار کرده پس امیرالمؤمنین از او اولی تر است و اگر خطا نموده ما را راحت کرده که به کفر خود شهادت داده است. نظردادن درباره ایمان و کفر این شخص اولی تر است از نظر دادن او در تکفیر امیرالمؤمنین(ع).

سخن که به اینجا رسید هارون الرشید بسیار از آن خوشش آمد و دستور داد که به هشام جایزه بدهند.

۹. ادبیات خوارج

فقر ادبی خوارج

همان گونه که فرقه‌ها و گروه‌های گوناگون خوارج و اندیشه‌های متجبر و افراطی آنها از بین رفته است و جز فرقه اباضیه که در گوشه و کنار جهان اسلام وجود دارند و آنها هم انتساب خود را به خوارج انکار می‌کنند، اثری از خوارج موجود نیست، ادبیات خوارج نیز که می‌توانست آئینه افکار و آرمانهای آنها باشد در طول زمان از بین رفته و جز مقداری اشعار متفرقه و چند خطبه و نامه که به صورت پراکنده در کتابهای تاریخی و ادبی مشاهده می‌شود، آثار قابل توجهی از خوارج در دست نیست، اما همین نمونه‌های اندک نیز ما را در جهت شناخت درست ماهیت خوارج یاری می‌کند.

در این نمونه‌های ادبی بازمانده از خوارج چیزی که بیان‌کننده عقاید و یا آرمانهای سیاسی خاص آنها باشد به چشم نمی‌خورد، بلکه سمت‌گیری این آثار بیشتر در جهت بیان کلیاتی است که طبعاً هر گروهی به دنبال آن هستند، مقولاتی مانند انزجار از ظلم و ظالم و تعریف از شجاعت رزمندگان خود و قهرمان‌سازی از بزرگان خویش و انتقاد شدید از مخالفان و سرودن شعرهای حماسی و رثائی و از این قبیل.

درست است که این آثار فقط کلیات را بیان می‌کند اما، در عین حال، می‌توان خصوصیتی مانند تهور و بیباکی در جنگها و سازش ناپذیری با مخالفان و ترسیدن از مرگ در راه عقیده و بی‌اعتنایی به دنیا را در این آثار مشاهده کرد. البته چنانکه خواهیم دید، گاه اشعار عاشقانه و اشعاری در مورد تعصبات قبیله‌ای نیز در آثار خوارج به چشم می‌خورد.

شعر خوارج

از آنجا که خوارج همواره در حال جنگ و ستیز با مخالفان خود بوده‌اند طبیعی بود که چنین حالتی باعث شکوفایی استعدادهای آنها در سرودن رجزها و اشعار حماسی گردد. این است که بسیاری از اشعار خوارج را این نوع شعرها تشکیل می‌دهد. البته اشعاری هم در رثای کشته‌شدگان و نیز در دعوت به زهد و همچنین در مدح امرا و هجو مخالفانشان به طور جسته و گریخته در آثار آنها آمده است.

تعداد شاعران خوارج را نمی‌دانیم اما طبق تحقیق و استقصای آقای دکتر نایف محمود، اسامی نود شاعر از خوارج در کتابهای ادبی و تاریخی آمده که از هر کدام یک یا چند بیت یا قصیده بر جای مانده است و از میان آنها هشت تن زن بوده‌اند. (۱۳)

یکی از ممیزات شعر خوارج فصاحت لفظ و قدرت اسلوب است. ابن‌زیاد درباره آنها گفته است: سخن اینان در دلها آنچنان به سرعت اثر می‌کند که آتش در نیستان. و عبدالملک بن مروان درباره یکی از آنها که با او سخن گفته بود اظهار می‌دارد که سخن او در من چنان اثر کرد که پنداشتم بهشت تنها برای آنها آفریده شده است. و پس از آنکه دستور داد او را زندانی کنند، گفت: اگر نمی‌ترسیدم از اینکه با سخنان فریبنده خود مردم را به فساد بکشانی تو را زندانی نمی‌کردم. (۱۴)

اشعار بازمانده از خوارج از نظر تعداد ابیات، اندک است و معمولاً یک بیتی و دو بیتی است و احیاناً تا هفت بیت می‌رسد. و تا آنجا که ما می‌دانیم تنها شعر بلندی که پنجاه و سه بیت دارد قصیده‌ای است که عمرو بن حصین خارجی در رثای ابو حمزه شاری سروده و به گفته ابن ابی‌الحدید این اشعار از لحاظ فصاحت از اشعار برگزیده عرب است. این قصیده که متن کامل آن را ابن ابی‌الحدید و ابوالفرج اصفهانی آورده‌اند با این مطلع شروع می‌شود:

هبت قبیل تبلیج الفجر هند تقول و دمعها تجری (۱۵)

اساساً مرثیه در اشعار خوارج حجم بیشتری را به خود اختصاص داده است و آنها برای تحریک حس انتقامجویی در جنگجویان خود اشعار رثائی فراوانی سروده‌اند.

شعر رثائی خوارج بر دو گونه است: گاه فقط صحبت از تأسف و ناراحتی و گریه و زاری برای کشته شدگان است و گاه مرثیه نه در جهت گریه برای آنها، بلکه در جهت ادامه راهشان سروده شده است. نمونه مضمون اول شعری است که شاعری به نام جعدی بن ابی‌حمام در رثای خوارجی که در محلی به نام «دقوقا» کشته شده‌اند گفته است:

بنفسی قتلی فی دقوقاء غودرت وقد قطعت منها رؤس و اذرع

لتبک نساء المسلمین علیهم و فی دون مالا قین مَبکی و مجزع (۱۶)

جانم فدای کشته شدگان در دقوقا که از بین رفتند،

در حالی که سرها و دستهایشان قطع شده بود.

باید زنان مسلمان بر آنها گریه کنند.

و در مصیبتی کمتر از آن نیز جای گریه و زاری است.

نمونه مضمون دوم شعر حیان بن ظبیان است در رثای خوارج نهروان:

خلیلی مابی من عزاء ولا صبر ولا اربة بعد المصابین بالنهر

سوی نهضات فی کتاب جمّة الی الله ماتدعو و فی الله ما تفری (۱۷)

دوستان من! پس از کشته شدگان نهروان،

من نه عزا می‌گیرم و نه صبر می‌کنم و نه عقده‌ای دارم،

جز اینکه در زیر پرچمهای بسیار قیام شود،

مادام که به سوی خدا می‌خواند و برای خدا می‌جنگد.

مطلب دیگری که باید در اینجا یادآور شویم این است که برخلاف آنچه معروف شده که خوارج اهل زهد و عبادت بودند و تنها در دین و عقیده تعصب داشتند، در اشعار خوارج مقوله‌هایی نیز که درست در جهت مخالف این مفاهیم است دیده می‌شود. مثلاً قطری ابن فجائه که خود امام ازارقه و شاعر مهم خوارج بود در معاشقه با زنی از خوارج به نام ام‌حکیم، که گویا بسیار زیبا بود و هر کس از او خواستگاری می‌کرد نمی‌پذیرفت، اشعار زیر را گفته است:

لعمرك انی فی الحیاة لزاهد وفی العیش مالم الق ام حکیم

من الخفرات البیض لم یر مثلها شفاء لذی بثّ ولا لسقیم

لعمرك انی یوم الظلم وجهها علی نائبات الدهر جدّ لئیم

ولو شهدتنی یوم دولاب ابصرت طعان فتی فی الحرب غیر ذمیم (۱۸)

قسم به جان تو که من در زندگی و عیش زاهد هستم،

مادامی که ام‌حکیم را ملاقات نکرده‌ام.

از پرده‌نشینان سفیدروی مانند او دیده نشده

که برای هر صاحب درد و بیماری شفابخش باشد.

قسم به جان تو، روزی که به صورت او سیلی بزنم،

جدّاً بر مصیبت‌های روزگار بخل خواهم ورزید.

اگر او مرا در روز «دولاب» مشاهده می‌کرد،

نیزه‌زدن جوانی را در جنگ می‌دید که سزاوار هیچ سرزنشی نیست.

همچنین مصقلة بن عتبه شیبانی، یکی دیگر از سران خوارج، با تعصب فراوان قبیله خود را تعریف می‌کند و قبیله دیگر را که با آن مخالف بوده مورد حمله قرار می‌دهد. بدیهی است که این تعصبات قبیله‌ای با تعصبات دینی کاملاً مغایرت دارد. او خطاب به خلیفه وقت می‌گوید:

فانک ان لم ترض بکربن وائل یکن لک یوم بالعراق عصیب

ولا صلح مادامت منابر ارضنا یقوم علیها من ثقیف خطیب (۱۹)

اگر تو قبیله بکر بن وائل را از خود راضی نکنی،

روز تو در عراق سخت خواهد بود.

هیچ صلی برقرار نخواهد شد مادام که در منبرهای سرزمین ما، از قبیله ثقیف کسی خطبه می‌خواند.

یکی از شاعران خوارج عمران بن حطان شیبانی بوده است که عقیده صفریه از خوارج را داشت ولی آدم بزدلی بود و در جنگها شرکت نمی‌کرد. این شاعر در تعریف و تمجید از ابن ملجم مرادی که حضرت امیرالمؤمنین(ع) را شهید کرده بود، اشعاری دارد که بعدها پاسخهای متعددی به آنها داده شد. ما در اینجا آن شعرها و قسمتی از پاسخهای داده شده را نقل می‌کنیم. اما قبل از آن، تأسف و تعجب خود را از محدثان اهل سنت از جمله بخاری و ابی داود و نسائی ابراز می‌داریم که از عمران بن حطان در کتابهای خود حدیث نقل کرده و او را جزء راویان احادیث خود قرار داده‌اند. (۲۰)

تعجب است که اینها چگونه به خود اجازه داده‌اند از خارجی فاسدی چون او که از قتل امیرالمؤمنین(ع) تعریف می‌کند حدیث نقل کنند؟ بگذریم.

عمران بن حطان درباره ابن ملجم گفته است:

یا ضربة من تقی ما اراد بها الالیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لا ذکره یوما واحسبه او فی البریه عندالله میزاننا (۲۱)

ردیهایی برای این شعر گفته‌اند از جمله فقیه طبری می‌گوید:

یا ضربة من شقی ما اراد بها الالیهدم من ذی العرش بنیانا

انی لا ذکره یوما فالعنه ایها والعن عمران به حطانا (۲۲)

و نیز محمد بن احمد الطیب می‌گوید:

یا ضربة من غدور صار ضاربها اشقی البریه عندالله انسانا

انی لا ذکره یوما فالعنه والعن الکلب عمران بن حطانا (۲۳)

همچنین قاضی ابوالطیب طاهر بن عبدالله شافعی می‌گوید

انی لا یرء مما انت قائله عن ابن الملجم الملعون بهتانا

یا ضربة من شقی ما اراد بها الا لیهدم للاسلام ارکانا (۲۴)

کس دیگری در ضمن اشعار بلندی گفته است:

بل ضربة من غوی اورثته لظی مخلدا قاداتی الرحمن غضبانا

کانه لم یرد قصدا بضربته الا لیصلی عذاب الخلد نیرانا (۲۵)

به هر حال، شعر خوارج چیز تازه‌ای ندارد و مانند اشعار معاصران خود و یا حتی ضعیف‌تر از آنها شامل کلیاتی مانند ابراز نفرت نسبت به مخالفان و ستایش از قهرمانان خود و از این قبیل است.

خطبه‌ها و نامه‌های خوارج

اگر بتوانیم خطبه‌ها و نامه‌های بازمانده از خوارج را که در کتابهای تاریخی آمده است به عنوان بخشی از ادبیات خوارج بپذیریم، آنها نیز چندان ارزش ادبی ندارند و تنها به عنوان اسناد تاریخی می‌توانند مورد توجه قرار گیرند.

البته خوارج خطبای زیادی داشته‌اند که اسامی بعضی از آنها و قسمتهایی از خطبه‌هایشان را جاحظ آورده است. (۲۶) همچنین خطبه‌هایی از سران خوارج را طبری و دیگران نقل کرده‌اند، از جمله خطبه عبدالله بن وهب راسی در حروراء و خطبه حماسی شبیب در یکی از جنگها و از همه مهمتر دو خطبه مفصل ابوحزمه شاری که در مسجد مدینه ایراد نمود (۲۷) و چند خطبه و نامه از قطری بن فجانه. (۲۸)

خطبه‌های خوارج نیز مانند شعرهایشان از مضمونهای حماسی و تحریک‌کننده‌ای برخوردار است و بارهای عاطفی دارد و عبارت آن ساده و غیرمتکلفانه است، اما گاهی از جمله‌های کوتاه و مزدوج هم استفاده شده است، مثلاً در قسمتی از خطبه مفصل ابوحزمه در مدینه چنین آمده است: ثم و لى یزید بن معاویه، یزید الخمر، و یزید القرد، و یزید الفهود، الفاسق فى بطنه، المابون فى فرجه، فعليه لعنة الله و ملائکته. (۲۹)

در خطبه‌های نقل شده از خوارج کلیات مورد قبول همه فرقه‌های خوارج مطرح گردیده و به اختلافات درون گروهی اشاره نشده است، برخلاف چند نامه بازمانده از آنها که بیشتر در مورد اختلافات فرقه‌ای است و شامل انتقاد این فرقه از آن فرقه می‌شود. نمونه آن، دو نامه‌ای است که میان نجده بن عامر رئیس فرقه نجدات و نافع بن ازرق رئیس فرقه ازرقه رد و بدل شده است (۳۰) که طی آن از عقاید یکدیگر سخت انتقاد کرده و به آیات قرآنی استشهاد نموده‌اند.

پی‌نوشتها:

۱ - علامه مجلسی: بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۵. این احتجاج با تفاوتهایی در کامل مبرد (ج ۱، ص ۴۵) و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید (ج ۲، ص ۲۷۴) و تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۳۰۶ نیز آمده است.

۲ - همان، ص ۳۹۷. این احتجاج با تفاوتهایی در کتاب احتجاج طبرسی (ص ۱۸۷) و الفتوح ابن اعثم (ج ۴، ص ۱۲۲) نیز آمده است.

۳ - مائده، ۹۵.

۴ - زخرف، ۵۸.

۵ - ابن ابی‌الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۳؛ زکی صفوت: جمهوره خطب العرب، ج ۱، ص ۴۰۱.

- ۶ - نهج البلاغه، نامه ۷۷.
- ۷ - ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۸. این احتجاج در بحارالانوار (ج ۳۳، ص ۳۹۳) نیز با تفاوت مختصری آمده است.
- ۸ - شیخ مفید: الاختصاص، ص ۱۲۱؛ زکی صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱، ص ۴۰۵.
- ۹ - كهف، ۸۲؛ و اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود و در زیرش گنجی بود...
- ۱۰ - بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۲۴.
- ۱۱ - النساء، ۳۵.
- ۱۲ - بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۲۸.
- ۱۳ - الخوارج فی العصر الاموی، ص ۲۴۷.
- ۱۴ - سهیر القلماوی: ادب الخوارج، ص ۴۰.
- ۱۵ - شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۵.
- ۱۶ - یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۵۹ (ذیل کلمه دقوقاء).
- ۱۷ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۷۴ (طبع دارالکتب بیروت، ۱۴۰۸ هـ).
- ۱۸ - ابوالفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۶، ص ۱۴۸.
- ۱۹ - القلماوی: ادب الخوارج، ص ۴۹.
- ۲۰ - مرتضی عسکری: مقدمه مرآة العقول، ج ۱، ص ۲۶.
- ۲۱ - القلماوی: همان، ص ۸۴.
- ۲۲ - میرد: الکامل.
- ۲۳ - میرد: الکامل.
- ۲۴ - مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱۵.
- ۲۵ - مسعودی: مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱۵.
- ۲۶ - البیان و التبیان، ج ۱، ص ۲۲۷ به بعد و ج ۳، ص ۲۱۴ به بعد.
- ۲۷ - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۱۴ به بعد.
- ۲۸ - عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۲۹ - ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۴۹؛ احمد زکی صفوت: جمهرة خطیب العرب، ج ۲، ص ۴۷۰.

۳۰ - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۷.

۱۰. خوارج در نهج البلاغه

یکی از منابع بسیار مطمئن و بی نظیر در جهت شناخت درست خوارج و آشنایی با چگونگی پیدایش و نشو و نماي آنها و آرمانها و اندیشه‌ها و روحیات ویژه و سخت گیريها و لجبازيهای آنها، نهج البلاغه است.

سخنان امیرالمؤمنین(ع) درباره خوارج که به صورت گسترده‌ای در نهج البلاغه آمده است، روشنگر ماهیت اصلی این گروه متعصب و نادان و منعکس کننده انحرافات و کج رویها و سیاست بازیها و فریبکاریهای سران آنهاست.

در بحثهای گذشته به مناسبتهای مختلفی فرازهایی از سخنان امام را نقل کرده‌ایم، اکنون بر سر آنیم که سخنان امام را درباره خوارج در این فصل یکجا بیاوریم که به عنوان اسناد تاریخی مهم و دست اول فرا روی خوانندگان قرار گیرد تا بیش از پیش با ماهیت و افکار و عملکرد گروه خوارج آشنا شوند و با رنجها و درد دل‌های امام نیز هم.

۱. داستان حکمیت

مهمترین بهانه خوارج در جدایی آنها از امیرالمؤمنین(ع) پذیرفتن حکمیت از جانب آن حضرت در جنگ صفین بود، در حالی که آنها خود امام را مجبور به پذیرش حکمیت کردند. امام درباره اصل حکمیت و مشروعیت آن مطالبی ایراد فرموده است که قسمتهایی از آن را ملاحظه می‌کنید:

أَنَا لَمْ نَحْكَمْ الرِّجَالَ وَأَنَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ وَ هَذَا الْقُرْآنُ أَمَّا هُوَ خُطُّ مُسْتَوٍ بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَلَا يَدُلُّهُ مِنْ تَرْجَمَانٍ وَأَمَّا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نَحْكُمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنْ الْفَرِيقَ الْمَتَوَلَّى عَنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرِّسُولَ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ وَ رَدَّ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ فَإِذَا حُكِمَ بِالْصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَأَنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ(ص) فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَأَوْدَلَادُهُمْ بِهِ وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ لَمْ جَعَلْتُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ فَأَمَّا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِتُبَيِّنَ الْجَاهِلُ وَ يَتَبَيَّنَ الْعَالَمُ وَ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَصْلَحَ فِي هَذِهِ الْهَدَنَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ لَا تَأْخُذَ بِإِكْظَامِهَا فَتَجْعَلَ عَنْ تَبَيِّنِ الْحَقِّ وَ تَنْقَادِ الْأَوَّلِ الْغَيِّ أَنْ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَ أَنْ نَقْصَهُ وَ كَرِهَهُ مِنَ الْبَاطِلِ وَ أَنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةٌ وَ زَادَهُ(۱).

ما اشخاص را حکم قرار ندادیم، تنها قرآن را به حکمیت پذیرفتیم. ولی این قرآن فقط خطوطی است پنهان در میان جلد. با زبان سخن نمی‌گوید و نیازمند به ترجمان است و تنها انسانها می‌توانند از آن سخن بگویند. هنگامی که آن قوم ما را دعوت کردند که قرآن میان ما حکومت کند، ما کسانی نبودیم که به کتاب خدا پشت کنیم. در حالی که خداوند فرموده است اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و

رسول او واگذارید. ارجاع دادن اختلاف به خدا این است که کتابش را حاکم سازیم و ارجاع اختلاف به پیامبر این است که سنت او را اخذ کنیم. هرگاه به راستی کتاب خدا داور قرار بگیرد ما سزاوارترین مردم به آن هستیم و اگر سنت پیامبر حکم باشد باز ما سزاوارترین و برترین آنها هستیم. اینکه می‌گویید چرا میان خود و آنها مدتی را قرار داده‌ای این کار تنها برای آن بود که بی‌خبران به جستجوی حقیقت بپردازند و آگاهان در آگاهی خود تثبیت شوند، شاید خداوند در این فاصله کار این امت را اصلاح کند و راه تحقیق به روی آنها بسته نشود. تا در جستجو عجله نکنند و تسلیم نخستین گمراهی نشوند. همانا گرامی‌ترین مردم نزد خدا کسی است که عمل به حق نزد او محبوب‌تر از باطل باشد، هر چند از منافع او کاسته شود و باطل برای او منفعت و افزونی داشته باشد.

فاجمع رای ملتکم علی ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یجمعهما عند القرآن و لایجاوزاه و تكون السننهما معه و قلوبهما تبعه فتاها عنه و ترکا الحق و هما یبصرانه و کان الجور هواهما و الاعوجاج رایهما و قد سبق استثنائنا علیهما فی الحكم بالعدل و العمل بالحق سوء رایهما و جور حکمهما و الثقة فی ایدینا لانفسنا حین خالفا سبیل الحق و اییا بما لایعرف من معکوس الحكم.(۲)

نظر شماها بر این قرار گرفته که دو تن را انتخاب کنید و ما از آن دو نفر پیمان گرفتیم که در برابر قرآن خاضع باشند و از آن تجاوز نکنند، زبان آنها با قرآن و دل‌هایشان پیرو آن باشد. اما آنها از قرآن روی برتافتند و با اینکه آشکارا حق را می‌دیدند آن را ترک کردند. خواسته آنها جور و ستم بود و رأیشان کج، اما پیش از این سوءنظر و حکم ظالمانه با آنها شرط کرده بودیم که به عدل حکم کنند و به حق عمل نمایند. هنگامی که آنها با رأی حق مخالفت کردند و حکمی برعکس صادر نمودند حجت در دست ما و برای ما بود.

الا و ان القوم اختاروا لأنفسهم اقرب القوم مما یجبون و انکم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون و انما عهدکم بعبدالله بن قیس بالامس یقول انها فتنة فقطعوا اوتارکم و شیموا سیوفکم فان کان صادقا فقد اخطاء بمسیره غیر مستکرة و ان کان کاذبا فقد لزمته التهمة فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبدالله بن العباس و خذوا مهل الايام و حوطوا قواصی الاسلام.(۳)

آگاه باشید که اهل شام برای خود نزدیکترین شخصی را که دوست داشتند به حکمیت انتخاب کردند و شما برای خود نزدیکترین شخصی را که از او بدتان می‌آید برگزیدید. شما با عبدالله بن قیس (ابوموسی) روبرو هستید که تا دیروز می‌گفت جنگ فتنه است، بند کمانها را قطع کنید و شمشیرها را در نیام قرار دهید. او اگر در این سخن راستگو است پس اینکه بدون اجبار حضور پیدا کرده خطاکار است، و اگر دروغ می‌گفت پس متهم است. بنابراین به وسیله ابن عباس سینه عمروعاص را دفع کنید و از مهلت روزگار بهره بگیرید و مرزهای اسلام را در اختیار داشته باشید.

فانما حکم الحکمان لیحبیا ما احیا القرآن و یمیتا ما امات القرآن و احیائه الاجتماع علیه و امانته الافتراق عنه فان جرننا القرآن الیهם اتبعناهم و ان جرهم الینا اتبعونا فلم آت لالا لکم بجرا و لاخلتکم عن امرکم و لالسته علیکم...(۴)

اگر آن دو نفر به حکمیت انتخاب شدند برای این بود که آنچه را قرآن زنده کرده، زنده کنند و آنچه را قرآن از بین برده از بین ببرند. احیای قرآن این است که بر آن اجتماع کنند و میراندن آن پراکندگی است. پس اگر قرآن ما را به سوی آنها بکشاند از آنان تبعیت کنیم و اگر آنها را به سوی ما بکشاند از ما تبعیت کنند. ای بی‌ریشه‌ها! شری به راه نینداخته و شما را از واقعیت امر فریب نداده و چیزی را بر شما مشتبه نکرده‌ام...

۲. نامه به ابوموسی

پس از اعلام رأی حکمین و توطئه عمروعاص و حماقت ابوموسی اشعری، امام نامه‌ای به ابوموسی نوشت و ضمن آن فرمود:

ولیس رجل فاعلم احرص علی جماعة امة محمد(ص) و الفتها منی ابتغی بذلک حسن الثواب و کرم الماب و سافی بالذی و آیت علی نفسی و ان تغیرت عن صالح ما فارقتنی علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل و التجربة... (۵)

بدان که هیچ کس نسبت به وحدت و الفت امت محمد(ص) از من حریص‌تر نیست. من در این کار پاداش نیک و عاقبتی شایسته را طلب می‌کنم و به آنچه تعهد کرده‌ام وفادارم، هر چند که تو آن شایستگی را که موقع جدا شدن از من داشتی از دست دادی. بدبخت کسی است که از سود عقل و تجربه‌ای که به او داده شده محروم ماند...

۳. احتجاجات امام با خوارج

پس از جدایی گروه خوارج از سپاه امام، آن حضرت به لشکرگاه آنها رفت و خطاب به آنها فرمود: آیا همه شما در صفین همراه ما بودید؟ گفتند: بعضی از ما حاضر بودیم و بعضی حاضر نبودیم. فرمود: پس به دو گروه تقسیم شوید: کسانی که در صفین حاضر بودند یک گروه و آنها که حاضر نبودند یک گروه بشوند. حتی هر یک از دو گروه را سخنی متناسب با آن بگویم...

سپس آن حضرت به طور مشروع و مفصل با آنها صحبت کرد، از جمله در مقام احتجاج با آنها فرمود:

الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة و غيلة و مكر و خديعة، اخواننا و اهل دعوتنا، استقالوا و استراحوا الى كتاب الله سبحانه فالراي القبول منهم و التنفيس عنهم فقلت لكم هذا امر ظاهر ايمان و باطنه عدوان و اوله رحمة و آخره ندامة، فاقیموا علی شانکم و الزموا طریقتکم و عضوا علی الجهد بنواجذکم و لاتلتفتوا الی ناعق نعق ان اجیب اضل و ان ترک ذل و قد کانت هذه الفعلة و قد رایتمکم اعطیتموها... (۶)

مگر آن وقت که از روی حيله و مکر و خدعه و فریب قرآنها را بر سر نیزه بلند کردند نگفتید که برادران ما و اهل دین ما هستند، از ما می‌خواهند از آنان بگذریم و به حکومت قرآن راضی شده‌اند نظر ما این است که آنها را بپذیریم و رهایشان سازیم؟ پس من به شما گفتم این کاری است که ظاهر آن ایمان و باطن آن دشمنی است، اول آن رحمت و آخر آن پشیمانی است، پس به همین حال باشید و به راهتان ادامه دهید و در جهاد دندانها را روی هم بفشیرید و به هر صدایی بی‌اعتنا باشید، زیرا این صدایی است که اگر به آن پاسخ دهید گمراه می‌کند و اگر ترکش کنید ذلیل می‌شود. اما شما آن کار را کردید و دیدیم که خواسته آنها را عملی ساختید...

امام در پاسخ یکی از خوارج سخنانی فرمود، از جمله گفت:

ان الشیطان یسنی لکم طرقه و یریدان بحل دینکم عقدة عقدة و یعطیکم بالجماعة الفرقة و بالفرقة الفتنة فاصدقوا عن نزعاته و نفثاته و اقلبوا النصیحة ممن اهداها الیکم و اعقلوها عفی انفسکم. (۷)

همانا شیطان راههای خود را به ما نشان می‌دهد و می‌خواهد دین شما را گره به گره باز کند و به جای اتحاد شما را متفرق سازد و با تفرقه میان شما فتنه برپا کند. پس از وسوسه‌ها و فریبهای او روی بگردانید و از کسی که نصیحت را به شما هدیه می‌کند بپذیرید و آن را در نفس خود جای دهید.

برای محاجه و مناظره با خوارج یک بار نیز عبدالله بن عباس از طرف امام مأموریت یافت که پیش آنها برود. هنگام عزیمت ابن عباس به سوی خوارج امام به وی فرمود:

لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و یقولون ولكن حاججهم بالسنة فانهم لا یجدون عنها محیصا. (۸)

با آیات قرآنی با آنها محاجه نکن، زیرا قرآن تاب معانی مختلف و تفسیرها و وجوه گوناگون را دارد، تو چیزی می‌گویی و آنها چیزی می‌گویند. لکن با سنت پیامبر با آنها بحث کن که در برابر آن جای فرار ندارد.

۴. بیان انحرافات خوارج

در مورد این انحراف بزرگ خوارج که می‌گفتند مرتکب گناه کبیره کافر است امام فرمود:

فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطأت و ظللت فلم تظلمون عامة امة محمد صلی الله علیه و آله بضلال و تاخذونهم بخطئی و تکفرونهم بذنوبی. سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء و السقم و تخلصون من اذنبن بمن لم یذنب و قد علمتم ان رسول الله صلی الله علیه و آله رجم الزانی المحصن ثم صلی علیه ثم ورثه اهله و قتل القاتل و ورث مبرائه اهله و قطع السارق و جلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما من الفیء و نکح المسلمات فاخذهم رسول الله بذنوبهم و اقام و حق الله یهم و لم یجمعهم سهمهم من الاسلام و لم یخرج اسمائهم من بین اهله.... (۹)

اگر در این پندار خود اصرار دارید که مخطا کرده و گمراه شده‌ام پس چرا به گمراهی من همه امت محمد صلی الله علیه و آله را گمراه می‌دانید و به خطای من آنها را مورد مؤاخذه قرار می‌دهید و به گناهان من آنها را تکفیر می‌کنید؟ شما شمشیرهای خود را به دوش گرفته‌اید و از آن در جای سالم و ناسالم استفاده می‌کنید و گناهکار را با بیگناه درهم می‌آمیزید، در حالی که می‌دانید پیامبر صلی الله علیه و آله زاکار همسر دار را سنگسار می‌کرد اما پس از آن بر جنازه وی نماز می‌خواند و ارث او را میان خانواده‌اش تقسیم می‌نمود، قاتل را می‌کشت ولی میراث او را به خانواده‌اش می‌داد، دست دزد را می‌برید و زناکار بدون همسر را تازانه می‌زد ولی سهم آنها را از غنائم می‌داد و آنان را با زنان مسلمان ازدواج می‌کردند. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به سبب گناهانشان کیفر می‌داد و حق

خدا را درباره آنها اجرا می‌کرد اما، در عین حال، سهم آنها را از اسلام منع نمی‌نمود و نامه‌های آنان را از دفتر مسلمانان خارج نمی‌ساخت...

خوارج همواره این اشعار را تکرار می‌کردند که «لاحکم اللّٰه». امام درباره شعار به ظاهر فریبنده خوارج که از آن یک معنای انحرافی را اراده کرده بودند فرمود:

كلمة حق يراد بها الباطل نعم انه لاحكم اللّٰه ولكن هؤلاء يقولون لا امره اللّٰه و انه لابد للناس من امير برّ اوفاجر يعمل في امرته المؤمن و يستمتع فيها الكافر و يبلغ اللّٰه فيها الاجل... (۱۰)

سخن حقی است که از آن اراده باطل شد. آری، درست است که حکمی جز حکم خدا نیست ولی این گروه می‌گویند زمامداری جز خدا نیست. در جالی که مردم به هر حال به یک زمامدار نیاز دارند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار، تا مؤمنان در سایه آن حکومت، به کار خویش مشغول شود و کافران نیز بهره‌مند گردند و خداوند آن حکومت را به پایان خود برساند.

امام درباره جمعی از سپاه کوفه که به خوارج پیوسته بودند سخنانی ایراد کرد از جمله فرمود:

ان الشيطان اليوم قد استفلهم و هو غدا متبري منهم و متخل عنهم فحسبهم بخروجهم من الهدى و ارتكاسهم في الضلال و العمى و صدهم عن الحق و جماعهم في التيه. (۱۱)

شیطان امروز از آنها درخواست تفرقه کرد، اما فردا از آنها بی‌زاری خواهد جست و از آنها کناره‌گیری خواهد کرد. آنها را همین بس که از طریق هدایت خارج شدند و به گمراهی و کوری رسیدند. آنها راه حق را سد کردند و در وادی حیرت فروماندند.

۵. درد دلها و شکوه‌های امام

یکی از یاران امام، پس از «ليلة الهرير» در مقام اعتراض به آن حضرت گفت: ما را از حکمیت نهی کردی و سپس به آن فرمان دادی. نمی‌دانیم کدامیک درست است؟

امام دستان خود را به هم زد و فرمود:

هذا جزء من ترك العقده اما واللّٰه لو اني حين امرتكم به حملتم على المكروه الذي يجعل اللّٰه فيه خيرا فان استقمتم هديتكم و ان اعوججتم قومتكم و ان ابیتم تداركتكم، لكانت الوثقى ولكن بمن والى من؟ اريد ان اداوى يكم و انتم دائي كناقش الشوكة بالشوكة و هو يعلم ان ضلعها معها اللهم قد ملت اطباء هذا الداء الدوى. (۱۲)

این است جزای کسی که پیمان را ترک کند. سوگند به خدا هنگامی که شما را به جهاد دستور دادم به کاری وادارتان کرد که برایتان ناپسند بود ولی خداوند خیر شما را در آن قرار داده بود. اگر درست عمل می‌کردید شما را رهبری می‌کردم و اگر منحرف می‌شدید به اصلاح شما می‌پرداختم و اگر خودداری می‌کردید کسان دیگری را جایگزین شما می‌ساختم. در چنین صورتی کار محکم می‌شد. اما این کار را به کمک چه کسی انجام می‌دادم و به چه کسی اعتماد می‌کردم؟ من می‌خواهم به وسیله شما دردها را درمان کنم، در حالی که خود درد من هستید. من مانند کسی هستم که خار را به وسیله خار بیرون آورد، در حالی که خود می‌داند تیغهای آن همواره با اوست. خداوند! طبیبان این درد جانگزا خسته شده‌اند...

پس از آنکه اصحاب آن حضرت درباره حکمیت دچار تشویش شدند فرمود:

ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب و قدوالله اخذت منکم و ترکت وهی لعدوکم انهک لقد کنت امس امیرا فاصبحت الیوم مامور او کنت امس ناهیا فاصبحت الیوم منهیا وقد احببتهم البقاء ولیس لی ان ان احملکم علی ما تکرهون. (۱۳)

ای مردم! همواره وضع من و شما آنچنان بود که دوست می‌داشتیم، تا آنگاه که جنگ شما را خسته کرد، و به خدا سوگند که جمعی از شما را گرفت و جمعی را باقی گذاشت، اما این جنگ برای دشمنان شما کوبنده‌تر بود. من دیروز فرمانده و امیر شما بودم و امروز مأمور و فرمانبر شما شده‌ام، دیروز نهی کننده بودم و امروز نهی شونده هستم. شما ماندن در دنیا را دوست می‌دارید و من نمی‌توانم شما را بر چیزی که دوست نمی‌دارید مجبور کنم.

بعد از اعلان رأی حکمین، ضمن خطبه‌ای فرمود:

اما بعد فان معصية الناصح الشفيق العالم المجرب تورث الحسرة و تعقب الندامة وقد کنت امرتکم فی هذه الحكومة امری و نخلت لکم مخزون راہی لوکان یطاع لقصیر امر فابیتم علی اباء المخالفین الجفافة و المناذین العصاة حتی ارتاب الناصح بنصحه و ضن الزند بقده... (۱۴)

همانا سرپیچی از نصیحت کننده مهربانی که دانا و باتجربه است، باعث حسرت می‌شود و پشیمانی به دنبال دارد. من درباره این حکمیت فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص را در اختیار شما قرار دادم (اگر کسی به حرف قصیر گوش می‌داد). اما شما همانند مخالفان جافاکار و نافرمانان پیمان‌شکن، امتناع کردید تا جایی که نصیحت کننده در پند خود به تردید افتاد و از پند و اندرز خودداری کرد...

جمعی از خوارج به آن حضرت گفتند که اگر به کفر خود اعتراف کنی و سپس توبه نمایی به تو ملحق خواهیم شد حضرت فرمود:

اصابکم حاصب ولایقی منکم اثرا بعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله اشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین فابووا شرمآب و ارجعوا علی اثر الاعقاب... (۱۵)

گرددادی از بلا شما را فراگیرد و یادگار خوبی از شما باقی نماند. آیا پس از ایمانم به خدا و جهاد کردنم در رکاب رسول خدا، به کفر خویشتن گواهی بدهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود. پس به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به پاشنه‌های پای خود برگردید....

۶. جنگ نهروان

هنگامی که آن حضرت برای جنگ با خوارج عزیمت نمود، به او گفته شد که خوارج از پل نهروان عبور کرده‌اند. حضرت فرمود:

مصارعهم دون النطفة والله لا يفلت منهم عشرة و لا يهلك منكم عشرة. (۱۶)

قتلگاه آنها این طرف نهر است. به خدا سوگند از آنها حتی ده نفر نیز باقی نخواهد ماند و از شما ده نفر کشته نخواهد شد.

در جنگ نهروان وقتی دو سپاه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، امام برای آخرین بار به نصیحت کردن خوارج پرداخت و فرمود:

فانا نذير لكم ان نصبحوا صرعى باثناء هذا النهر و باهضام هذا الغائط على غيرينة من ربكم و لاسلطان مبین معكم قد طوحت بكم الدار و احتبلکم المقدار و قد كنت نهيتكم عن هذه الحكومة فابيتهم على اباء المناذرين حتى صرفت رايي الى هواكم و انتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام و لم آت لابلالكم بجزا و لاردت لكم ضرا. (۱۷)

من شما را بیم می‌دهم از اینکه در کنار این نهر و در این گودال کشته شوید بی آنکه از خدایتان دلیلی داشته باشید و یا مدرک روشنی به دستتان باشد. دنیا شما را پرتاب کرده و سرنوشتتان آماده شده. من شما را از این حکمیت نهی کردم اما شما با سرسختی با من مخالفت کردید و سخن مرا پشت سر انداختید تا جایی که به دلخواه شما تن دردم، و شما گروهی کم عقل و سفیه هستید. ای بی‌ریشه‌ها! من کار خلافی انجام نداده‌ام و نمی‌خواستم ضرری به شما برسانم.

۷. پس از جنگ نهروان

جنگ نهروان با نابودی سپاه خوارج پایان یافت امام که از کنار کشته‌شدگان خوارج عبور می‌کرد فرمود:

يؤسا لكم لقد ضرکم من غرکم فقیل له من غرهم يا امير المؤمنين؟ فقال: الشيطان المضل والانفس الامارة بالسوء غرهم بالاماني و فسحت لهم بالمعاصي و وعدتهم الاظهار فاقتحمت بهم النار. (۱۸)

بدا به حال شما! آن کس که شما را فریب داد به شما ضرر زد. به امام عرض شد: یا امیرالمؤمنین! چه کسی آن‌ها را فریب داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده و نفس اماره آن‌ها را به وسیله آرزوها فریب داد و راه گناه را به روی آن‌ها گشود و به آن‌ها وعده پیروزی داد و آن‌ها را به جهنم فرستاد.

امام در یکی از خطبه‌ها مطلبی دارد که به عقیده مفسران و شارحان نهج البلاغه درباره خوارج و دفع فتنه آنهاست و دشواری مبارزه با خوارج را، که گروهی به ظاهر متدین بودند، نشان می‌دهد. فرمود:

ايها الناس فاني فقت عین الفتنه و لم یکن لیجتری علیها احد غیري بعد ان ماج غیبهها و اشدت کلبها... (۱۹)

ای مردم! این من بودم که چشم فتنه را درآوردم و کسی جز من جرأت انجام این کار را نداشت و این پس از آن بود که امواج فتنه همه جا گسترده و بیماری شدت یافته بود.

الا وقد امرني الله بقتال اهل البغي و انكث و الفساد في الارض فاما الناكثون فقد قاتلت و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقة فقد دوخت و اما شيطان الردهة فقد كفيته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه و رجة صدره و بقيت بقية من اهل البغي ولئن اذن الله في الكرة عليهم لاديلن منهم الا ما يتشذر في اطراف البلاد تشذرا. (۲۰)

آگاه باشید که خداوند مرا به نبرد با سرکشان و پیمان شکنان و کسانی که فساد در روی زمین به راه می‌اندازند، دستور داده است. اما ناکثین (اصحاب جمل) با آنها جنگیدم، و اما قاسطین (اصحاب معاویه) با آنها جهاد کردم، و اما مارقین (خوارج) آنها را به خاک مذلت نشاندم، و اما «شیطان رده» (که همان ذوالنبدیه رئیس خوارج بود) با صاعقه‌ای که قلبش را به تپش درآورد و سینه‌اش را به لرزه انداخت کارش را ساختم. تنها عده‌ای محدود از سرکشان باقی مانده‌اند که اگر خداوند رخصت حمله به آنها را بدهد نابودشان خواهم کرد، مگر افراد قلیلی که به اطراف بلاد پراکنده شوند.

۸. آینده خوارج

امام (ع) درباره آینده خوارج نیز سخنانی دارد که در این جا می‌آوریم.

در جایی خطاب به خوارج می‌فرماید:

اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفا قاطعا و اثره يتخذها الظالمون فيكم سنة. (۲۱)

آگاه باشید! بزودی خواری و ذلت سراسر وجودتان را فراخواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده خواهید شد و استبدادی بر شما حکومت خواهد کرد که ستمگران آن را درباره شما یک سنت قرار خواهند داد.

پس از جنگ نهروان، یکی از اصحاب امام گفت: همه خوارج هلاک شدند و دیگر اثری از آنها باقی نمانده است. حضرت فرمود:

كلام والله انهم نطف في اصلاص الرجال و قرارات النساء كلما نجم منهم قرن قطع حتى يكون آخرهم لصوما سلابين. (۲۲)

نه به خدا قسم، آنها نطفه‌هایی در پشت مردان و رحم زنان خواهند بود که هر زمان شاخی از آنها سر برآورد بریده می‌شود تا اینکه آخرشان دزدان و راهزنان خواهند شد.

در مورد رفتار با خوارج پس از آن حضرت، فرمود:

لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاء کمن طلب الباطل فادرکه. (۲۳)

بعد از من با خوارج جنگ نکنید، زیرا کسی در جستجوی حق بوده و خطا کرده مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را یافته است.

این بود شمه‌ای از درد دلها و گفته‌های امام درباره گروه نادان و لجباز خوارج که کوبنده مثل فولاد بود و کوتاه مثل آه...

کتابنامه

آثار البلاد و اخبار العباد، زکریا بن محمد قزوینی، بیروت، دارصادر، بی‌تاریخ.

الاباضیه فی عمان و علاقاتها مع الدولة العباسیه، محمدرشید العقیلی، چاپ عمان، ۱۹۸۴ م.

الاباضیه فی مصر و المغرب و علاقتهم باباضیه عمان والبصرة، رجب محمد عبدالحلیم، عمان، مكتبة العلوم، ۱۴۱۰ هـ.

الاباضیه فی موكب التاريخ، علی یحیی معمر، قاهره، مكتبة وهب، ۱۳۸۴ هـ.

الاحتجاج، احمد بن علی طبرسی، بیروت، مؤسسه اعلمی ۱۴۰۱ هـ، تحقیق محمدباقر خراسان.

الاحکام السلطانیه، ابوالحسن ماوردی، افست قم، بی‌تاریخ.

الأخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری، قاهره، داراحیاء الکتب العربیه، ۱۹۶۰ م.

الاختصاص، شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان، افست قم، بی‌تاریخ.

ادب الخوارج فی العصر الاموی، سهیر القلماوی، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة، ۱۹۴۵ م.

الأذکیاء، ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۶ هـ.

الأرشاد، شيخ مفيد (پيشين)، بيروت، مؤسسه اعلمی، ۱۳۹۹ هـ

ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين، مقداد بن عبدالله سيوري، قم، كتابخانه آيةالله نجفی مرعشی، ۱۴۰۵ هـ، تحقيق مهدي رجایی.

اسباب النزول، جلال الدين سيوطي، ذيل تفسير جلالين، دمشق، مكتبة ملاح، بی تاریخ.

الاستقامه، محمد بن سعيد كرمي، عمان، وزارة التراث القومي، ۱۴۰۵ هـ

اسد الغابه في معرفة الصحابة، عز الدين شيباني ابن اثير، افست دار احياء التراث بيروت.

اسلام در ايران، پطروشفسكي، ترجمه كريم كشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴.

الاصابة في تمييز الصحابه، ابن حجر عسقلاني، بيروت، دار الكتاب العربي، بی تاریخ.

اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، فخر رازی (محمد بن عمر)، بيروت، دار الكتاب العربي، ۱۴۰۷ هـ

الأعلام، خير الدين زركلي، بيروت، دار العلم للملايين، ۱۹۸۰ م.

الأغانى، ابوالفرج اصفهاني، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۰۷ هـ

الأمامة و السياسة، ابن قتيبة دينوري، بيروت، دار المعرفة، بی تاریخ.

الأتصاار، ابوالحسن خياط، بصروت، دار قابس، ۱۹۸۶ م.

الأنسب، عبدالکریم بن محمد سمعانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ هـ.

الاهتداء، ابوبکر احمد بن عبدالله نزوانی، عمان، وزارة التراث القومي، ۱۴۰۶ هـ.

الأيضاح، فضل بن شاذان نیشابوری، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۶۳، به تحقیق محدث ارموی.

بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، افسر بیروت، ۱۴۰۳ هـ.

بدء الاسلام، ابن سلام اباضی، بیروت، دارصادر، ۱۴۰۶ هـ.

البدایة و النهایة، حافظ ابن کثیر دمشقی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۹ هـ.

بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، شیخ محمدتقی تستری، تهران، کتابخانه صدر، ۱۳۹۰ هـ.

البيان و التبيين، عمرو بن بحر جاحظ، بیروت، دارالفکر، ۱۹۶۸.

التاج الجامع للاصول، منصور علی ناصف، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۶ هـ.

تاج العروس، محب الدین زبیدی، بیروت، دراحیاء التراث العربی، بی تاریخ.

تاریخ ابن خلدون (العبر و دیوان المبتداء والخیر)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۸ هـ.

تاریخ الادب العربی، عمرفروخ، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۴ م.

تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶.

تاریخ الامم و الملوك (تاریخ طبری)، محمد بن جریر طبری، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ هـ.

تاریخ ایران، چند تن از مستشرقان روسی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴.

تاریخ ایران زمین، دکتر محمدجواد مشکور، تهران، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۶.

تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، بیروت، دارالکتب العلمیه، بی‌تاریخ.

تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

تاریخ الخلفاء، جلال‌الدین سیوطی، تحقیق محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۳۷۱ هـ.

تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۰.

تاریخ سیستان، مؤلف ناشناخته، لیدن.

تاریخ الشعوب الاسلامیه، کارل بروکلمان، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۸ م.

تاریخ طبرستان و رویان، سیدظهیرالدین مرعشی، تهران، مطبوعات شرق، ۱۳۴۵.

تاریخ قرآن، دکتر محمود کامیار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.

تاریخ کرمان، احمدعلی وزیری کرمانی، به کوشش باستانی پاریزی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۲.

تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

تاریخ مختصر الدول، ابن العبری الملطی، افست قم، بی تاریخ.

تاریخ نگارستان، قاضی احمد کاشانی، تهران، انتشارات حافظ، ۱۴۰۴ هـ.

تاریخ نهضتهای ملی ایران، عبدالرفیع حقیقت، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۴۸.

تاریخ یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب (ابن واضح)، نجف، ۱۳۸۴ هـ.

التبصیر فی الدین، ابوالمظفر اسفرائینی، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۳ هـ.

تجارب السلف، هندوشاه نخجوانی، به تحقیق عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷.

تفسیر جلالین، جلالالدین سیوطی، دمشق، مکتبه الملاح، بی تاریخ.

التفسیر الکبیر، فخررازی، افست قم، بی تاریخ.

تلبیس ابلیس، ابوالفرج بن جوزی، بیروت، عالم الکتب، بی تاریخ.

تلخیص الشافی، شیخ ابوجعفر طوسی، افست قم، دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۴ هـ.

التنبیه و الأشراف، علی بن حسین مسعودی، قاهره، دارالصاوی، بی تاریخ.

التنبیه والرد، ابوالحسن ملطی، بغداد، مکتبه المثنی، ۱۳۸۸ هـ.

تنقیح المقال، شیخ عبدالله مامقانی، افست تهران، بی تاریخ.

تهذیب تاریخ دمشق، عبدالقادر بدران، بیروت داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۷ هـ.

تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴ هـ.

جاذبه و دافعه علی (ع)، مرتضی مطهری، تهران، انتشارات صدرا، بی تاریخ.

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.

جمهرة خطب العرب، احمد زکی صفوت، بیروت، المکتبه العلمیه، بی تاریخ.

جواهرالکلام، محمدحسین نجفی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.

جهانگشای جوینی، عطاملک جوینی، تحقیق محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۳۷ م.

حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۹ هـ.

الخورالعین، نشوان الحمیری، افست تهران، ۱۹۷۲ م.

الخطط المقریزیه، تقی الدین ابوالعباس مقریزی، افست بیروت، دارصادر، بی تاریخ.

الخوارج عقیده و فکرا و فلسفه، دکتر عامر النجار، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۶ هـ.

الخوارج فی الاسلام، عمر ابوالنصر، بیروت، مکتبه المعارف، ۱۹۴۹.

الخوارج فی العصر الاموی، دکتر نایف محمود معروف، بیروت دارالطلیعه، ۱۴۰۱ هـ.

الخوارج فی الغرب الاسلامی، دکتر محمود اسماعیل، قاهره، مکتبه مدبولی، ۱۹۷۶.

الخوارج و الشیعه، یولیوس ولهاوزن، ترجمه عبدالرحمان بدوی، کویت، وكالة المطبوعات، ۱۹۷۸ م.

الخوارج هم انصار علی علیه السلام، سلیمان بن داود بن یوسف، الجزائر، ۱۴۰۳ هـ.

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر سیدکاظم بجنوردی، تهران، ۱۳۶۸.

دوقرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۴.

دول الاسلام، شمس الدین ذهبی، بیروت، موسسه اعلمی، ۱۴۰۵ هـ.

مروج الذهب، ابوالحسن مسعودی، افست قم، دارالهجره، ۱۴۰۴ هـ.

المسالك و الممالك، ابن حوقل.

المسند، احمد بن حنبل، افست دارالفكر بيروت، بی تاریخ.

المعارف، ابن قتيبة دینوری، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ هـ.

معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ هـ.

المعرفة و التاريخ، ابیوسف یعقوب بن سلیمان بسوی، بغداد، دیوان الاوقاف، ۱۹۷۴ م.

المعیار و الموازنه، ابوجعفر اسکافی، تحقیق محمدباقر محمودی، بیروت، نشر محقق، ۱۴۰۲ هـ.

المغازی، محمد بن عمر واقدی، افست قم، نشر دانش اسلامی، ۱۴۰۵ هـ.

مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، بیروت، دارالمعرفة، بی تاریخ.

مقالات الاسلامیین، ابوالحسن اشعرش، قاهره، مکتبه النهضة، ۱۳۶۹ هـ.

ملخص تاریخ الخوارج، محمد شریف سلیم، قاهره، دارالتقدم، ۱۹۲۴ م.

الملل و النحل، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، قاهره، مکتبه مصطفى البابی الحلبي، ۱۳۸۷ هـ.

المنية و الامل، ابن المرتضی احمد بن یحیی، تحقیق محمدجواد مشکور، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۹ هـ.

المواقف، قاضی عضدالدین ایجی، بیروت، عالم الکتب، بی تاریخ.

المیزان فی تفسیر القرآن، سید محمدحسین طباطبائی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۹ هـ.

النجوم الزاهره فی ملوک مصر و قاهره، ابن تغری بردی جمال الدین، قاهره، وزارة الثقافه، ۱۳۸۳ هـ.

نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

النهایه فی غریب الحدیث، و الاثر، ابن اثیر جزری، افست قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۶۴.

نهج البلاغه، سیدرضی، تحقیق دکتر صبحی صالح.

وفیات الأعیان، ابن خلکان شمس الدین احمد، قاهره، مكتبة النهضة، ۱۳۶۷ هـ.

وقعه صفین، نصر بن مزاحم، قاهره، مؤسسه العربیة الحدیثة، ۱۳۸۲ هـ.

یعقوب لیث، باستانی پاریزی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۳.

پی نوشتها:

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۷.

۳ - نهج البلاغه، خطبه ۲۳۸.

- ۴ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.
- ۵ - نهج البلاغه، خطبه ۷۸.
- ۶ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.
- ۷ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱.
- ۸ - نهج البلاغه، نامه ۷۷.
- ۹ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.
- ۱۰ - نهج البلاغه، خطبه ۴۰.
- ۱۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۱.
- ۱۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱.
- ۱۳ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۸.
- ۱۴ - نهج البلاغه، خطبه ۳۵.
- ۱۵ - نهج البلاغه، خطبه ۵۸.
- ۱۶ - نهج البلاغه، خطبه ۵۹.
- ۱۷ - نهج البلاغه، خطبه ۳۶.
- ۱۸ - نهج البلاغه، کلمات قصار ۳۲۳.
- ۱۹ - نهج البلاغه، خطبه ۹۳.
- ۲۰ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه).
- ۲۱ - نهج البلاغه، خطبه ۵۸.
- ۲۲ - نهج البلاغه، خطبه ۶۰.
- ۲۳ - نهج البلاغه، خطبه ۶۱.